

گزارش نامه ایران

در چهار بخش

نگارش محمد بقیله هدایت

حق طبع محفوظ

طهران ۱۳۱۷



۱	۱
۲	۵

نگارش محبطفه هدایت

نگارش نامه ایران در چهل و پنج

گزارش نامه ایران

اسکن شد

در چهاربخش

نگارش محمدعلی هدایت

حق طبع محفوظ

تهران ۱۳۱۷

دَرَخْسَنَه

رُوزگارِ شاهنشاهِ ایران

اَعْلَى حَضَرَتِ رِضَا شَاهِ پهلوی

که ایران از او یافت فروغ

شاد زی ای سر از ابراز شاد
دست نبر و مند کت بد آرزو
رخنه بیگانگان هر روزه کا
مرستم کرد ابر جاد است
هر که چو کان کردار کار و هنر
آبروئی در بمبهر شد پدید
نام شه باشد بلند اندر جهان
چونکه ایران گشت نوحه گداهه

کز زیان رستی و شد هنگام سو
زاسنهن پیلوی رخ بر نمود
فره ایران زمین هر دم فرود
مستمند از ان بند او پاک شود
گوئی پیشی اندرین میدان ربو
کامچنان اندر کان کس نبود
با بکر دش باشد این چرخ کیود
داستان باستان از نو سرود

بخش نخستین

گذاردش ایران

پیش از اسلام

دارا سه ساکا یاد میکند **ساکا هوماوارکا ساکاتیکراخودا** و **ساکا** ورای دریا میشود گفت بطرف سیحون و طرف دریاچه آرال و بالای دریای سیاه به ساکا برخورد کرده است و ایشان همان یاجوج و ماجوجند یونانیان مطلقاً مردم شمال بحر سیاه را **سیمط** میگفته اند . ابن خلدون ماگوک و تیراث را اولاد یافت میداند و تیراس اسم رود دنیستر در روسیه است یاجوج مشتق از اج بمعنی آتش افروزی و مردم زمخت و شریر است یونان دو قسم ذکر شده است **پاونا** و **یاونا تاتاکابارا** (تاج بر) میشود **یاونا** حواشی بحر ایجی باشد و **یاونا تاتاکابارا** (طراث) مقدونیه یوتیا را کرن **یاونیتیا** گمان برده و مردم کتار هلسپنت دانسته **کوشیا** را اپرت حبش کارکارا و سترکارد **گرجستان** بعضی گمان **بگرسار** برده اند و **گرسار** **بکیاکسارا** بیشتر میماند و شاید شهرت تورانیان بوده **ماکا** را گاهی **مکران** گمان برده اند و در ردیف ساکا به **گک** و **ماگک** بیشتر میرد

اسپارتا را تردید کرده که **اسپارت** معروف باشد

دارا به **طراث** رفته است **مقدونیه** باو باج میداده و دارا مالکی را اسم میرد که یا در تصرف داشته یا باو باج میدادند در تعقیب مردم شمال **طونه** (ایستر) گمان میرود دارا تا رود **تیراس** (دنیستر) پیش رفته باشد **دن** گفته اند و مستبعد است





ایران کدام قسمت بخصوص بوده است از خطوط دارا بر نمی‌آید
آریائیان در اوستا از **آریاناوجو** اسم برده‌اند و قسمت اطراف هرات
را آریاتا می‌گفته‌اند و این با شعر فردوسی درست می‌آید
ز کابل بایران ز ایران بتور برای تو پی‌ودم این راه دور
فردوسی در جنگ شاپور با رومیان گوید

همیراند تا پیش پالونیه سپاهی سبک بی نیاز بنه
سپاهی ز قیدافه آمد برون که از گرد خورشید شد تیره‌گون
در معجم و مراد **بالوان** محلی از نواحی دینور و **بالو قلعه**
معتبر بین ارزنة الروم و خلاط (اخلط کنتار بحیره وان) ضبط است و دور
از مطلب نیست

اما **قیدافه** اسم محل ضبط ندارد اسم زنی بوده که حکومت بردع
داشته و او را نوشابه نیز گفته‌اند صاحب فرهنگ ناصری گمان می‌کند قیدافه
کنده‌ابه بوده است بمعنی قنده‌ابه در ترجمه نوشابه در بردع در همان دیار آثار
قدیمه بسیار است

فهرست اسامی سلاطین و مطالب مندرجه در این کتاب

مقدمه	۴	اسامی اشخاص در خطوط دارا	ص ۶۷
مقدمه تربیت	۷	اسامی بلاد	۶۸
فراهم آمدن شاهنامه	۱۳	تخفیه خشا پادشاه	۷۰
پیشدادیان	۱۶	کلمات خطوط بهمنان	۷۲
زردشت	۲۱	بعضی اسامی و القاب	۷۳
اوستا	۲۹	نهی کبوتر زنا جشد	۷۸
در تخفیه آریا	۳۶	انقلاب کاوه	۷۹
مادا	۳۹	فره دون منوچهر	۸۰
زبان پهلوی	۴۱	شکست افراسیاب	۸۲
هوزوارش	۴۳	کیمیا	۸۳
فهرست سلاطین	۴۴	تخت نشین کاوس	۸۵
در تخفیه کیان	۴۷	خواب کوید	۹۲
شمه در انقلاب کلمات	۴۸	آمدن کبوتر و پادشاهان	۹۳
خطوط بهمنی	۵۳	در بهمن	۹۵
در تخفیه هخامنشی	۵۴	پادشاه کبوتر	۹۶
در تخفیه اسامی	۵۵	دادن پادشاه پهلوی	۱۰۲
از خطوط دارا	۶۱	وداع کبوتر	۱۰۳

ب

تَجَمُّعُ فِهْرِ سَنَاسَائِ سَلَاطِينِ وَمَطَالِبِ مَنَدَرِ جُودِ اَبْرَ كِتَابِ

ص ۱۰۶	پادشاه طهراسب	ص ۱۰۶	پادشاه طهراسب
۱۴۶	پادشاه گناسب	۱۱۰	پادشاه گناسب
۱۴۸	ظهور در دشت	۱۱۰	ظهور در دشت
۱۴۹	نظیر و ابات	۱۱۶	نظیر و ابات
۱۵۰	خطوط دارا	۱۱۹	خطوط دارا
۱۵۳	آغاز حکومت در دنیا	۱۲۲	آغاز حکومت در دنیا
۱۵۷	نورانبان	۱۲۳	نورانبان
۱۶۱	کیان	۱۲۶	کیان
۱۶۵	در تحقیق کامبوج و کابوس	۱۲۳	در تحقیق کامبوج و کابوس
۱۸۳	گناسب	۱۳۴	گناسب
۱۸۵	دارا	۱۳۵	دارا
۲۵۳	نوجه دارا یونان	۱۳۸	نوجه دارا یونان
۲۵۹	بعد از دارا	۱۴۰	بعد از دارا

مَنْتَ الْفَهْرِ

مقدمه

هر کس را بصر کاری بخشد مهر آنرا در دلش انداختند

این بنده بخواندن و نوشتن طبعاً راغبتر بودم در اکثر ابواب سرفرو بردم
و دست خالی بیرون آمدم و باز پافشردم از هر گلستان کلی چیدم و از غایت
سعدی گوید

خار و کل در همت و طلست و نور عسل و شهد و نشرون نور
و گفته اند آنچه خوار آید روزی بکار آید

در امثال است که وقت طلاست طلای من همان فرصت بود و هیچ گاه از دست نندام
و بیکار ننشستم

در زمانه که عضو کبیسپون معارف بودم طرح تاریخی و پنجم آنگاه بزرگ بزرگ افکار
کو در کان ریخته بودم و در سنوات اخیر که مرا خدمت مقرر نبود بسطی بدان دادم مگر امروز
بکار آید و آموختگان را بصیرت افزاید و آنرا بر سه بخش نهادم بخش قبل از اسلام بخش از
ظهور اسلام تا آخر ظهور بان بخش شامل دوره صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه
مورخین خوشتر انصاف میکنند که تعصب نباید داشت و حقایق را باید نگاشت
بهر زبان خواند و بهر واعظ غیر منعلا بودند

کتاب

مقدمه

حقیقت گفتند مذهب سباسبور را باید فدای مذهب خوشنایس کرد که مویخ
فاصله است و موظف بکفن حق مند عین را خوش آید یا نباید چه باک

مهرزاده پنهان در نامه نوشت چشم زخمی بار دو سه ها پوخته وارد آمده است ناد
گفت بنویس نار و پویده را بد رف روز هفت و غیرت است

مناسفانه مویخ خبر که نار پنج زمان خود را نکاشته اند بیشتر مداحی و القدره
وارجونه خواند و القدره کرده اند حق اکاذیب ساخته و افسانه ها بهم بافته اند و
حقابور را از نظر انداخته

ارسطو گوید تا منافع خاصه ملحوظ است و خبر عامه ضایع است آسایش و آرامش حاصل
نشود هر صغیه محبب تر است از طبع نقیر

سعد گوید خواهند مغرور بد صفت بر آزان حلب هیرفت و همی گفت که ای خداوند
نعمت اگر شمارا انصاف بودی و ما را انعامت رسم تگدیس از جهان برافزادی
حافظ گوید

ساعتی بجام عدل دیده باده ناکدا غیرت نبأورد که جهان پر بلا کند
نار پنج فجر بپشت است و آینه خبر و شر چاره جوئے اسروزد بنیجه پچار که دیروز
و اوضاع اسروزموضوع تنقید فرما نظامی گوید

زباغی که پیشینکان کاشند پیر آینه کان مبهوه برداشند

چوان بهر آکشته شد چند چیز زبیر کسان ما بکار به نین

نار پنج علم است برای نکاشتن ارشاد و ادوار و انعام پچار نار پنج طبعی و عقید و منظر فانی و امثال
آنها را بنده است

مقدمه

کتاب

در تعلیم تاریخ نظیر کتب باید داشت نمود کتب چنین و چنان شد بجای خود
باید دید چه شد که چنین شد و چه شد که چنان شد

اجتماعات بشر هم از چیز پیوستگی یابد و ملت بدان عرض اندام نماید

۱- اشتراك در نژاد و زبان ۲- اشتراك در عقیده و آئین ۳- اشتراك در دفع و

ضرر ۴- كثرت حاجت و نداشتن رفع آن

پایه تمدن و تربیت بر این چهار اصل است حسن تشکیلات حفظ حدود و مراتب

تجاوز از حد و دهر و فساد سبب اضمحلال بوده است

امیر تیمور گفت ربع مسكون گنجایش دو پادشاه ندارد و دودش داند گنجایش نداشتن

آشوب گزشت و پیوستگی حاصل نشد

نابلیون همینرا گفت وزیر بار سیاست بخفت و بین آن دو بزرگ در زمان و مکان

و آداب و تشکیلات فرق بسیار بود

اشخاص بزرگ در جامعه مؤثر بوده اند و باز غفلت داشته اند که جامعه اشخاص را

بغالب خود درمی آورد

سر کس را در تاریخ ننویسند رواست

۱- آنکه مردم را برای هنر می رهبر می کند

۲- آنکه قوم را امنیت و آسایش بخشد

۳- آنکه بکشی مفید چاره دردی میبرد کند

محمد نربیت و تمدن

از غرابیت که بشر گروهی هم از مبادی امر خوی تمدن داشته اند گروه نربیت
پن بر فنا اند و برخی همچنان بخوی و خشیت باقی مانده اند بلکه در اصطکاک با
تمدن از بین رفته اند

آسیا با محمد تمدن و نربیت بوده است اکثر ملل و ضعیف این تمدن
چینی و هند و مصر از قدیم تشکیلات و نربیتی داشته اند لکن با انحزوم
خود بیرون نکرشته اند

تمدن عالم کبر در آگاد و سومر در کنار دجله و فرات و کارون پرورش یافته وضع خط
مبخی تعبیر ایام هفتره و شمشیر آها یا اسم مهر و ماه و کواکب خست از ایشانست همچنین
اختیار عدد و شش که هنوز در شمار دهه باقی و توان یافته است
با بلبلان و انور بان جلای ایشان گرفته اند

نشر نربیت در اطراف بحر ایض قبیعی مردم آسیای صغیر بوده است خصوص
فنیقیان که کار تاج را آباد کرده اند

ظهور آریاییان طومار پیشینیان را در هم پیچید و آن بساط دارد و نو دیگر
بخشید

آریاییان بزمان کبان خصوص بعد کجسر و وادارای بزرگ نربیتان تمدن را با
(۱) مصر آگوشه از آسیا محسوب توان داشت با مردم آسیا همیشه در مراد بوده اند

مقدمه

کتاب

۸

تا آخرین پله فراموشند بطوری که مورخین یونانی و شکلات زمان کجی و
دارا در این جهت ننوده اند

چیزی که مایه ناسف است اینست که در غلبه اسکندر کابجائیه بابل و اسخر از
پیر رفت و آنچه را که اسکندر بمقد و نیزه دار سطوفه نهاد جز و معلومات
یونان شد خصوص در طب و هیئت

اشکانیان شرق یونانیان را از سرایان رفع کردند گرفتار زد و خورد بسیار نمودند
ساسانیان شوک نهاکان را با ساهان آوردند

نوبت بعرب رسید و باز صفاریه و سامانیه و غزنویه در قش کا و باز از نور افروز شدند
و از پنج پستانه بزبان فردوسی پایه و مایه گرفت

جده نگارند از در نژاد نامه غیر از صفاریه و سامانیه و غزنویه شان ده
گروه دیگر از پادشاهان بعد از اسلام را ذکر می کند که نژاد خود را بسلطنت
قبل می پندارند

آل باوند خود را از نژاد کینوس بلاد نوشهر دانسته دانند

آل بوهره و آل ابو طه مسکویه از اولاد بن دگره نوشته و مشید در جامع

از اولاد بهرام گور

آل زبار و آل قابوس خود را از اولاد کیانی می شمردند

ملوک کا و باده همچنان خود را از نسل نوشهر دانسته دانند

کتاب

مقدمه

۹ حمزه بن حنین صفه‌ای ابو مسلم را اذا ولاد شد و ش بن کوردن بشواید
فان بن کاوه می‌داند

آل فضلویه که در شبانکاره فارس حکومت داشتند نب به اردشیر
بابکان می‌بایستاده اند حکام لارستان فارس خود را از نژاد کرگن می‌دانستند
می‌خوانده اند شاید از اثر آب و هوا باشد که ولایت سند و هینچیر مولانا
مدعی پیوند بجشد پیشدار می‌بودند و کلمه جام در اول اسم خویشان
می‌افزوده اند

جشد جز حکایت جام از جهان نبرد ز غار دل میند بر اسباب نبی
آل برام که نیز خود را از نسل پارس باز دانسته اند

ابتداء تاریخ هر قوم فصلی است که برز باخا ساری و جاری بوده است
آنچه معتبر تواند بود از زمانه است که مردم نوشتن توانستند

در هر وقت دول مصلحت یمن و مردم مصلحت شناس چون سیاست را بر محور
ماده اند و بنظر ایشان آزمايش شدن باقبال به بگر بخند آنان که بیدار بوده خود را
ساخته اند و آنان که در خواب بوده فاقه را باخته اند

در پیش آمد ظاهر ملتی امور خارج از اخبار و باصطراط رخ نموده که آنرا ادب
واقبال گفته اند و در حل آن فیه و مانده اند

چونچه که چهره و بشکلی است که در دنیا نوه می‌یابد بهار می‌گردد گشتا

اسالیب سبب است تا امروز مجبور و غویض گشته و حال آنکه خیر الامور و اسطفا
لازمه تمدن اجتماع و لازمه اجتماع تقسیم کار و تشخیص طبقات چنانکه در معیشت
مور و زنبور نمونه آن در طبیعت موجود است

اینهمه گفتند و حل نکشت مسائل نه غنی اتصاف کردند و کد افتاعات
امروز که آوازه تمدن بلند است هر گز خار می در چشم نمی افتد است
اگر ظلم ضحاک نبود در قش کا و بان عرش اندام نمی نمود و اگر جشید پیا ان جاده
حقیقت بیرون نهاده مردم دست بد امان ضحاک نمی آویختند
ایران را نادیده می آید ایران پند نامه شایان است

موجبات ارتفاع در جات تمدن و تنزل بد رکات و خشت در سرشت روزگار
مسئور است و مردم سبب است در گرداب زمان محصور بسا خوت و قدرت که مایه
بیچاره و حسرت بوده است و بسا اینوا که بفدرت و شوک کشیده است
رشته اینهمه از نارنج روشن شود که ارتفاع اسبب چه بود و انحطاط را علت چه
دوستی و دشمنیها از کجا آب می خورد و باز در سرشت طبیعت که مکنه را از میان
میرد و نوب جای آن می آورد

در رکعت ابن آب شهرزاد آب شود در خلائی می رود تا فسخ صورت
در این جریان انکشت حیرت دانشمندان بدندان و فکره عقلان در غصه
بهر سبب کوه کن همچو خسی فاده هر طرف بیفکند این بو شنوده

گزاش ایران پس از ایلان

کتاب

مقدمه

حکومت بین المللی آرزوست باید ملت بود با هر راه سلامت بهمی حاجت
همدا محرم مشرد و در حاجات خود نیجه برد جمع منافع مشترک از باطنی آورد
لمع منافع خاصه دشمنی سپرد

حرص کنشنگان در کشودن مالک دول عظیم و متد ضایع فدیهر را بر باد ادد
اثر همان حرص است که امروز چنک در مسکن دیگرانی افکنند که توسعه
میخواهیم لا والله بر دین محصول بچارگان میخواهند

اع اسلحه برای دفع بیروگری بودند نه چون گریک در کله ها افتادن

چنک چنک است از بجزری کنی یا که با نوپ هویت می کنی

بشر آن روز باید پاره نمیدن که از ارد که تخم بز می پاشید و زمین را از دم
آفرار شپار خراشید

آخرا نفا اول انحطاط است در خند اسنکینی با لای پای اندازد بخاواز

حدود برگشتن مجد اول است

احکامانان گرسنه تولید کرد و پراهن بد که برهنه ریشه فنه آنجا

چند باید دید و گفت نفس کرد آرزو را در دل خود حبس کرد

بیشه بینوا نیست که برایشه توانگر می افتاده

دو چن مایه سعادت است قانون معتدل و بحر می غیر متجاوز

آقا محمد خان گفت اگر من وزیر شاه عباس بودم نادلشگر کش روی زمین را بر

مقدمه

کتاب

۱۲

فرمان می آوردیم مورخین محل برکات او کرده اند دلیل همانست اگر گفته
بود حدود مملکت را مستحکم می کردیم و با امنیت و آبادی میرداختم بعقل نزدیک
بود قتل و غارت فغان مایه بیخسارت شد شاه عباس در تعلیم مسجد کلیسا
هر دو بنا کرده است که باقی است فکر برداشتن در هند و آنه بی یک دست هنور
از سر پاستون بیرون نرفته است در بدل ایشان کهون دارد و بعضی میاست
خود برهاها ساخته اند و چون در نتیجه بنگریم فافیه را باخته اند
جنگ بین الملل را چون سبب بشکافیم نبود جز اینکه تو نیچاپ که من میچاپ و اینکه
صلحشان سرنگرفت از این بود که تقسیم ارث بے رضایت وارث کردند
از صحن خانه تا بلب بام از آن از پشت بام تا بنر با از آن تو
ارسطو گفت پوناخه برای سرور و خلوشه است دیگران برای بندگی چهره شد که
سروران بنده شدند و بندگان سرور حوصله اسکنند و مایه بود و باز اسکنند و این
خیال نمی افتاد اگر در ایضا لکان نرفته بود

در اینجا خیال خویش موجی دات حسن پیدا کرد که این کشاکش با او

زادگن در احوال خود گوید و نقش بر حجر باقی است

سار و ک اینو پادشاه توانا پادشاه آگاه هشتم مادر من از امیر زادگان بود
پدرم با نیشناختم برادر پدر من در کوهستان در شهر من کنار فرات از ویرانه
میرا بستر شد آن خاتون مرا اینها زانید سر بدست می گزارد و میراند و در کرد و

مقدمه

کتاب

۱۳

ایشان
از ارباب
انواع

بایسداد آکی آبکش منرا بیرون آوردنش چای فرزندم ایستاد و کرد آکی
 مرا باغبان خود نمود ایشان بمن بمریان شده و سالست پادشاهی کنم بر مردم
 سپه چیده حکمرانی کردم بر مرا بایه رو بن سواد چیده در ماه و چیده در حلقه
 ناکند و دریا (خلیج فارس) سه نوبت ناخست کردم نپنوک (دبلون) را اگر هم
 ناخفتنیست و اگر نه باشد شرفیاحت نکرده است
 من از ملاعت بیگانگان چه اندم که خود برو فویشی علامت خویشم
 آکادبان و سومریان که در نیدن پیشقدم و آموزگارام بودند کجا رفتند
 سرکشان بابل و اثور چه شدند
 سنگهای تراشیده و آجرهای پخته هر روز اثری از ایشان ظاهر کند
 آنچه یکی میسازد دیگر می خراب می کند
 چنین است در سم برای فریب گهی در فرانو گهی در نشیب
 خانه گوید

هاز ایدل عبرت بران دیده نظر کن ها ایوان مداین را آینه عبرت دان
 دندانش هر فصری پند دهد و نونو پند ستودند و نشو و نرندان
 گوید که نواز خاکه نوبه کنو کاه و بر مانده اشک و هم بستان
 مباد که داد بر این رفت ستم بر ما بر فصر تمکرن آبا چه دروختان
 کس و نرنج و درو و زو و سپین بر باد شد و بکس و خاک شد و بکسان

از خون دل طفلان مستحاکم آید
 بافضای عنوان قصد من انداز
 هر جا بخوای کریم بر خورد شود
 اینک بروی سر مطلب

در سبب فراهم آمدن شاهنامه

چنانکه نگاشته اند و هدایت جتنگانند و در نژاد نامور از نالیغان خود یاد کرده
 پادشاهان پیشین دستور ماسدی زود فدا و کردار نیکو بسادگاری گزیده اند
 و از سرگشته خود و پدران چینی بران می افروزد و مانند جاماسب آنجمله را از زمان
 خود بد جاماسب نامه جمع کرد آیین همن دانش افزای نوشیروان باستان نامه از
 آن قبل است بزمان پرویز دهقان که مؤبدی فرمانبردار بوده و تاریخ را آنجا بدست
 آورده که کرده و اساس شاهنامه بر آنست چنانکه فردوسی گوید

بکی نامه بد از که باستانان فراوان بد و اند روز باستانان
 پراکنده در دست هر مؤبدی از و بصره برده هر بخردی
 یکی پهلوان بود دهگان نژاد دلبر و بزدل و خردمند و داد
 پزوهنده روزگار نخست گزیده سخنهای باز جفت
 پیر سپیدشان از نژاد کبان و زان نامداران فرسخ گوان

مقدمه

کتاب

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن
 چون بزرگ در شهر بار فرار کرد آن نامه بدست تازیان او داد و در بحر خاکی
 حبشه رسید فارسیان که در دهند و سنان گدازند آن نامه را چند آوردند
 یعقوب پسر لبت صفار که نشین ملوک عجم می پوست کسند فرستاد آن
 کرایه نامه را بآبان آوردند ابو منصور عبداللہ بن عبداللہ فرخ زاد از اسپاس
 ترجمه کرد و از او اخرو زمان پروینا انجام کاین بزرگ بر آن برافزود و در ۶۰۰ اسم انجام
 یافت چهار نفر با او هدیه است بوده اند بزبان دادین شاپور از سپستان هاهور پور
 خورشید از شاپور شادان پسر برزین از طوس شاج بن خودشان از هرات که هر
 زاده بوده اند عبداللہ بن اف خود از فخر گشواد یوده که نواده کاوه است
 و باز فروسی گوید در عنوان داستان رسم (۱)

یکی پیرد نامش از ادب که با احمد سهل بودی بمرو
 یکی نامه خسروان داشتی تن و پیکر چهلوان داشتی
 بسام ز پیمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم و رسم بیاد
 بگویم سخن آنچه زو با قسم سخن را بک اندر دگر با قسم
 چون نوبت بسامانیت رسید که همچین خود را پارس نژاد داشت و نسب خود را
 بهرام چوبینه میسپارند نایاب اسمعیل خواست آن نامه بسلاک نظم در آید محفلت
 (۱) موسی خورنی صفاح در رسم وادار رخ خود ذکر میکند و میگوید مورخ از مناسبت رعایت هفتم قبل از

مقدمه

کتاب

۱۶

امیر نوح بن نصر سامان د فیق را با انجام آن امر نامزد کرد و دست الطرب
و گشتاسب را منطوم نمود و بدست غلام ترك محبوب خود جان سپرد
بر و آنچه بلع و ذریه ابو صالح منصور سامان آن خدمت را بعد از فیق بان گزارد
فرموده هزار بیت از اشعار و پراشاهان امر در آورده چنانکه گوید
نظم لب و گشتاسب بی هزار گفت و سر آمد بر او روزگار
ابو بختان بیرون و عین الرحمن جاء بیت هزار نوشتند

بنو بیت بغیر نوبت رسید سلطان محمود که خود را زایل و از نسل بزرگان پیشتر و با
سپاهست پارس و الهیت می داد نظم آن نام را از عنصری خواست وی مهرا کار بنو
د ابو العباس بن خلیل بزرگ زبان عرب امر داد گویند قصه واقعی و عذر امر که بنام نوشیوان بود نزد
عبد القین طاهر وای خراسان آوردند گفت ما مردمان فرات خوانیم و این از آثار مجوس است
امر کرد آنچه از این قبیل یافتند بسوختند
و از آن اثنای فر دوسی بغیر نیز آمد و آن مجلس اتفاق افتاد که عنصری و عیسی و فرخی
و سایر امتحان کردند چنانکه نوشتند هر یک مصرعی بساختند و مصرع چنان
از فر دوسی خواستند

عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت مانند دخت گل بنوود د گلشن
عیسی گفت مژگان همه گز د کند از جوشن
فر دوسی گفت مانند سنان بگوید د جک پشن

کومرز

پیشدادیان

فصله جنک پیش از او باز پرسیدند پان کرد عنصر از آگاه فرموده از تاریخ پیشان
مطلع شد بمرشد بر آن خدمت بفرموده و به محول گشت فصله کر شاسب واحد آدم
که بشاهنامه مخلوط شده است از اسناد ابو نصر علی بن احمد طوسی مختصر باشد
که نسب او پیاد شاهان بجم میبرد

پیشدادیان

فرموده پسند از کومر می کند که کومر پسر معرب است عمر ز کشور سرحدی را می گویند
در آلمان هنوز مالک سرحدی را ملوک گویند که فرانسویان ماورث است
پیشدادیان را سلسله اول از گلشانیان گفته اند قبل از ایشان بنف مفر یا سانیان
شانیان جهان و مبادیان بوده اند که از احوال ایشان جز اسم چیزی در دست نیست
فرموده پیشدادیان را باضحا که ناز و بازده می مشاهد کومر و هوشنگ هوشنگ
(نظم مرز) جشید خفاک فریبون منوچهر نوزد افراسیاب ناب (زد) گرگشتا
امروند که نامه های از او سناوند بدست آمده و بالسنه از ویله ترجمه شده است و
دهقان نایب می شود و اعتبار شاهنامه مزید

در باب ۱۷ پارادها نامند که راست پارا بمعنی اسب بود و هانا بمعنی دام و این
هان پیشدادیان است

پار و پیرا بمعنی اسب و امروز هم گفته می شود و دها نامند شده است
مطابق با ۱۷ و ۱۹ اسامی پیشدادیان از فرار تفصیل است

سلسلہ

پیشدادیان

۱۸

کایا مارنان کیومن اول کسی است کہ پر سنخا لفر کرد

هاتر شبا نھا هوشنگ بزمان اورد کار دیوان سپا شد در آتاد الباقیر ابوریحان
بیرون بروایت حمزه اصفهانی از موبد و شهنتک مذکور است زمینشانه که اور
حوامی است و کایا مارنان کہ آدم است

تاخواروی قهپورث از نخر هوشنگ براهر من غالب آمد کلین و اما و نسبت
میدهند (میتوخره)

بماخشا ساجشید بیا گاه آدم ابوالبشلت باوانان آسمان (باشت هم)
گاه براد تاخواروی (وندیداد ۲) بزمان جستید رد و بیمارے از مردم دوشد
آخر بدروع دل هاد از دین برکت و قره انزدے از او گسست

از بدھا کا صحت و برا از دهائے سر سر میخواند سعی دارد قره انزدی راجحک
بیاورد و قره از او گزینانت (یش ۱۹) بر پیا غالب میشود انترائتا اما مغلوب
ترائتا انا فریدون دھا کا از دهائے سر سرای کشد پسر انو پاست و در آثار
الباقیر از نژاد اقبان مذکور است سد سپرد تاثر پیا تو را آردا اثر یک
مانوس چیزا سنجهر و پرا نو فریدون مینگار و احصا ص با بران دارد
ظهور قررتا بر زمان او است داستان فرامیاب و صحتا اسیجاد هم میرود
در آتاد الباقیر منوچهر را منوچهر مینگار

تا او ترا نوذر مسعودے قبل از نوذر تا اما (سام) را ذکرے کند حمزه بدونی

سلسله

پیشدادیان

واسطه پسر از منوچهر نذر امنی گارد
 فراختر اسپانا افراسیاب و پوران خوانند که سپاه و دشانا (سپاوش) را کش
 او و اوا ذاب (دو) برمان و چون حد نوران و ایران میشود (پیر آتش) پش^۱
 نو و ذاب چون او آب تبدیل و او بیاست
 گیر زاسپا کرش لب از دهان محبیر می کشد پسر زینادر فر کار داول طیب است
 احوالات او در پاسنا اندام ۳ و در پش^{۱۹} مد کو است بنابر فر کار داول فصل^۳
 باین منافع خاصه شد کافر زینا و گیر زاسپا از سلسله دیگرند
 تا ما می آوستا در بعضی روایت دخر می دهند و آن خوانند شاید ما اختیار یکا خنا
 در فر کار داول ۳ همین قصه باشد

از فر کار د و م

بعضی قطعات اوستا را منظوم بجا آورده اند هر ن و بوم کارش از قطعات را
 باینکه منظوم کرده اند موضوع اینجاست
 پیاها ن پاهام و دامی باشد و آدم با نوح نور پنهان که شهر کرده اند که فر کار د و م
 ما خود از سفر تو کین باشد پیا سپر و پوا خانت است که روشن است باشد سر انجام
 عصبان کر و کرمانا عا شد ر پاش^{۱۹} و یوندهش^{۱۷} و غبره که صحاک باشد
 در بیان خلقت در ضمن سؤال و جواب زده شد با هر نزدش بدست می آید
 و ما بعضی آن قطعات را منظوم می آید و آورده ام

سلسله

۲.

پیشدادیان

بهرمن دزد دشت گفت این سخن
 ز مردم که را بر کز بدست نخست
 که بود آنکه پیش از من اوداد کرد
 بدو گفت هرمن بدیما مراد
 بدو دادم آگاه از از خویش
 بدو را نمودستم ای زنده دشت
 و را گفتم ای زاده آسمان
 بگفتم بر و خلق داد ای پادشاه
 مرا گفت پیمان از اوستو شرا
 که ای آخر پندۀ جان و تن
 که پیغام آورد بگفتی درست
 چهار تا با پیش آباد کرد
 که در جان او فرقه ما براد
 که آمد چهار تا با پین و کیش
 نرسد و ز گرم و ز نرم و دشت
 پرستار شو امر داد در جهان
 با فرازش این زمین عاقل باش
 که فرمان برم از دل و جان ترا

بگفتم نخواهم رسد هیچ درد
 نخواهم بگیتی بود رنج و مرگ
 مهتاب نمودم هر کار او
 نبردم ز سر ما و از باد سرد
 ز خشکی فرسوده شود هیچ برک
 که تا گرم گردید باز او

بر اینگونه از سال سصد گشت
 بیفزود خلق و زمین شک شد
 به پیمان فرموده آن زمان
 رعد در فرود و دشت شک شد
 کتاود زار رخ بر آتش شک شد
 که باید گشایش دهد در جهان

سلسلہ

پیشداد پان

۳۱

کہ نامردم و ہرچہ از جار پائے
بند بہر این کار بہمائے راد
زمین را ز ہم بگسلانند بند
چو خورشید بر بام گردون نشست
بمہر اٹ رو بہن طہیب آوردند
زمین را بہکی زرف داد او شکاف
چنہ گفت کائے ارمائے پیا
کہ در دامن تو بخوبد ہمدہ

ازین نیز چون سال ہصد گذشت
بہمائے گفتم کہ دردشت و کوہ
بجہند کان جائے جہنم نامند
زننگی جا خلق آمد سنو

چو خورشید بر بام گردون نشست
بمہر اٹ رو بہن طہیب آوردند
زمین را بہکی زرف داد او شکاف
چنہ گفت کائے ارمائے پیا

بکار اندر آورد بہمائے دست
ہمے سپنہ خاک از ہم درید
نو گفتے کہ وارونہ شد کوہ فاف
بہکی سپنہ شکاف و بفرائے جا

کردد امن تو بچو بد همه بخوشی همی جا می خود این ز
 در سپاه عیاران او سنا مکتوبات بسیار است و همین دلیل نظم گرفته اند
 بر این کونرا سال هفتصد گزشت و در برف و دشت و دشت شک دشت
 الی آخر

در هر نویت زمین ثلثی بر و سعتش می افزاید

پس آنگاه هر چند این دگر بود بیاورد هر مرد و مجلس نمود
 بیاورد بهما همان پر شکوه ز مردان با فرزند دشت و ز کوه
 هر آنکس که در آرد با وجها ز مردان فرخنده می داشت جا
 خطاب آمد از هورمند آژنما که ای پور و پندۀ آسمان
 یکی برف آید و نیکویی بیار که و بران کند هر چه سازد جا
 که هر چیز کانرا بکشی نر است و را برف و سوا همی دشمن است
 که چون برف کبر در و کوه را پریشان کند جمع انبوه را
 در پادشاه ۱۷ کا بومارنا از ظلم افتاده است ابو علی احمد بن مسکویه نیز پیشدادی
 از هوشنگ بر مباد

سر پادشاهان ها و پادشاهان که مجسم عکس کرد او پریشانها
 بفرمان بیاورد او هر چه بدو بپاسود مردم زهر کرد و بدو
 و از ناباسود و مانندان زشت در و دزد و کلان

سلسلہ

پیشداد مان

۲۳

بگئی چواو گشت فرماں گزار
چونوبت بنا چو آروپے رسد
بد و فرقا ایزدے روئے کرد
دھسریہ ساحران بر بدست
چنان نا بگئی و دادا بود
نعدا لشکر مرد و زن شاد بود

پیران و مکر فرقا ایزدے
چونوبت بدباختا پنا رسد
بددکاہ آشیہ بنا لید زار
کہ بہرون ز گیتی کند مرگ و سپر
کہ از مرد و زن در جہان یک بنہ
مکر و دوسانم ز گیتی و چین

بیا بدھے بوئے گل زن سراے
کند و بدان خانہ بدخواستہ
یکی تخت بنما دہ اندر میان
زد پیا شرف تراست و پردہ تحر

کہ آشیہ گزارد در انجائے پایے
کہ آشیہ بدان مسکن آراستہ
براو دیہ گنبد و پر بنیان
ہوا مشکبیز و زمبش عیر

سلسله

۲۴

نشسته این تخت و شهنشاه
کشیده سارنگش و اندام شاه
اشه بر کنده پنج کعبه دروغ
ز کبکی گریزه همی اهد همت
با یوان هفاده اشه تخت در
کشیده بکی پرده پر بنیان
همه ناج ز الماس و یاده ز در
گراما به اسبان با کر و فر
ببسته بگردونه چار گوش
بکی ملوان از نژاد بزرگ
که او دست بدخواه کونا کرد
همه مردم و جانور شاد شد
ز درد و بیماری اندر جهان
بپاسود مردم ز کرم و ز سر
چنان بود تا آنکه بر جامه داد
چو به ما به گفتارش آمد پسند
مگر دل طحی کرد از دلاستی

پیشدادیان

ز با قوت و دشتان کمر بر میان
لبان دلفریب و نگه دلنواز
بخشد جهان دازنبکی فروغ
بدی دخت بیرون کشد ز اینچمن
بران تخت پوشش ز زر بفت بر
نشسته بر بلندگان گرد آن
هفاده بدست و هفاده بسر
سنام بکایت ز سیم و زر
در آن بر نشسته بکی مرده هوش
بجنگ اندرون چهره بر بیرو کرد
ز امن و امان زینت گاه کرد
از و کشور و سرز آباد شد
بر افتاد نام و بشد که نشان
نر پیرو بگیتی فرم کرد و نبرد
بگردار بیهوده دل بر نهاد
بد از خشم و عفت آمد گزند
هو گشت پیران کاسنی

سلسله

پیشدادیان

بید دل خاد و بد می پیش کرد نداز آهورا میزد اندیش کرد

۴۵

یکی سرخ شد فرّه و ناز کرد ز خراگاه جشید پرواز کرد
چو خود را ز فرّه هلی دید دل فرو رفت پای سر ایش بگل
ز خر که برون رفت و گنای شد می نامر ادیش در جام شد
چو برداشت فرّه ز بیگمیت همان دشنه محراب در گسست
ز انوشیروان سر یکی را گزید بجان فریدون اندر خورد

نیایش چنین کرد آن رادمرد که از نخبه اتوبان جلوه کرد
ثرائد نا آنا که او شاه بود بگفتی و را افسر و گاه بود
نشسته بگرد و نه چار گوش که آنرا و از نا بخواند سرش
بدرگاه آتش هیه سر بود که مر بوم را او خداوند بود
هیه خواست پر و که در کار زار مگر از دها را بر ارد مار
دها کا همان از دها می سترک که بر خلق بود می بلای بزرگ
همان از دها کوسه سر داشت بشش چشم مید بد پنداشت
همان دشمنی کانگسرو مانو بر آورد و سپرد کیسه بدو
که نا هر چه آتش بد بد آورد بو برایش جان و دل بگرد

سلسلہ

پیشدادیان

۲۶

ہمان دشمن ہر چہ چہ بندہ است
ہر انکس کہ ہر منہ در بندہ است
مگر دست آدم در روز پورش
ہمان ناج کو ہر نشان بر سرش
بچک آدم اسبہای نکو
بصحر بود با با صطبل او
بر آورد آن آرزو را اشا
کہ چہ لا شود بر فوے ازہا
ثر اثر نا انا جہان پهلوان
کہ او بود از شجرۂ اتوبان
ابن ہمان حکایت فرہد و خٹاک
کہ فرہد سے گفتہ و خٹاک آردھا کٹ
و آرزوے اسبہاے اوبا آنکہ خٹاکر ایو راسب می گفتند مناسب و شہر
مردم بہ اسبہاے شایع بودہ است چنانکہ بیو راسب صاحبہ ہزار اسبہا
میکشند و کشاسب صاحب سب نیمیل (سب ہزار) و طرب صاحب
اسب چابک و اینکہ خٹاک را از رہاے سمر خواندہ اند کہانیست
فرہد سے از زبان کاوہ گوید

تو شاہ و گز از دہا پیکرے
بیاید بدین داستان دورے
از کاوہ در ترجمہ اوستا چہرے ندیدم بر ولایت فرہد سے کاوہ اول قدم داد
آزادی طہادہ است و اگر قدم مردانہ را با اصطلاح امروز انقلاب بنامہ انقلاب
بے طرہ نامہ بودہ است نہ خود غرضہ انچون موقوف شد نہ گفت من گفت فرہد و
در احوال خٹاک فرہد سے گوید

ہر خوار شد جادوئے ارجمند
ہزار اسبے آشکارا کردند

سلسله

پیشدادیان

۲۷

شده بر بدی دست و پاوان را ز نیکی نبود می سخن جز بپا
 و با چون کاوه سپر خود را گرفت و دفت گوید
 که چون کاوه آمد ز در که پدید دو گوش من آواز او نشنید
 میان من و او دایه اواز و رست یکی آهنین کوی گوی برست
 فریخته این غصه قصه اب اسلانت و یوسف کو نوال و سپهر فضا با و قصص
 دیگر که میبایست مایه عبرت مغرورین باشد
 مروج الذهب فریدون را پسر اشغبان مینکارد و این همان ائو پانت
 جاویدان خردا که بهوشنک نسبت میدهند پسند نامه بوده که برخی از آنرا
 حسن مهمل بعربی ترجمه کرده است
 رشتن و بافتن و اختر و فلاخن را یکو مرز و نوشتن را بصورت نرم کردن آهن و
 بخش کردن مردم یا چهار گروه به بخشیدن نسبت داده اند و این در تفسیر امور روزگار
 امری بس مهم بوده است فردوسی گوید

گروهی که کار نو زبان خواندش	بر مسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جا بکه کرد کوه
صفی بود گروست بنشانند	همه نام نپساربان خواندند
کجا بشیر مهوان جنات آوردند	فرو زنده لشکر و کشورند
نویگس و دیگر گروه و شناس	کجا نیست بر کس از ایشان پیاس

بکارند و روز نشو و خود بدند بکار خورش سزانش نشوند
 چهارم که خوانند اهنو خوشی همان دستور از این بر سر کشی
 یکا کارشان همگنان پیش بود روانشان هفت براندیش بود
 رسم عهد نوروز از جشیدی می‌انند و این وضع تاریخ شمسه است که در صدوسی
 سال یکسال یکبسی می‌افزوده اند بر این طالع و چینه و فتاغورث بزمان جشید
 بایران آمده اند شراب بزمان او پیدا شد (شاید در ایران)
 در پاشنه اسمی از سلم و نور نیست افراسیاب را نورانی گوید در بوند هشت فصل ۳۲
 از اثر ائمه انا را شنید و اسامی می‌کند ثارم (ژانر پیم) نور آشپز است
 در پاشنه پیر از فریبون شناسان کور است و اینکه از دو پیر و کور زاسب زده‌های
 صعب را می‌کشد و دیوگان را و ارا از میان بر می‌دارد و این همان حکایت است که
 در کور شاسب نام گرفته است

نقسم فریدون مرز بوم را بر سر خود شبیه است بنقسم شاول پنجم که هر دو
 مایه جنکهای طوکانه شد و در این هنوز زیاده است و غریب است که در هر دو تقسیم
 رعایت بر سر قمت اوسط است لرین قمت لطاف اس اساس جنک بین الملل بود
 داستان پیشدا بیان افسانه‌ها نیست آمیزه بخوارق عادت و شبهه است آنچه در ودا
 روایت میشود چنانکه میتوان گفت که آن داستانها از مابین کورشنه از سبب آریان هنوز
 گسسته نبوده است و گریه را عقیقه اینست که گاهاهای اوستا اسبوزانند شست

ظهور

زردشت

۴۹

از این همه اگر تقسیم فریدون را مفارن تفرق فیابل آریای بگریز باد دور

نریخته باشم

زردشت

دروجه نهمین زردشت احداثت او یایشان زُر آسطر گویند زارانشرا
اصل گیرند بمعنی شتر زار و گویند چون شتر می لاغر داشتند باین منسوب شد
در بر و درخشنده هم تعبیر کرده اند دفعی زرد هشت آورده می گویند

دفعی چار خصلت بوگبیره بگیتی از هر خوی و زشتی

لب بافوت ز ناک و الخنک می خون ز ناک دین زردشتی

وطن او را مختلف گفته اند گاه آذر یا بجان گاه افسس یا شتران اثر یا نانا و اشجو

(مبنوخر د ۶۲) سرو معروف در کاشمیر و بهر ریش کناران سروینا هم

برپا کرده بافوت و ابوالغدا او را از ارو می میدانند مرکز مراهق بوده است

حقیقت آنکه رشت معلوم نیست و نیز در وجود زردشت تردید می کنند

در جوانی از اخبار گریه مشغول ریاضت شده در روی عفا بد خود بدیدار

گشتاسب رفت و از طریق مشکو آتش خود را با یوان گشتاسب سرباد داد هوامو

سراوشا (سروش) و ها اما نعلیات آهوار امان دارا با و می رسانیدند

پلین و پلوتارک خوارق عادت ما و نسبت میدهند بر سوس موزخ بایله

در ضمن سلطنت مدبان (مرا یا دیان) بر یابل زردشت نامی را اسم میبرد

در تحقیق

اوسنا

دزد ز دشت نامید و بستاند که شیطا طین در آتش انداختن آتش بر او گشتا
شد باز انا و هومانو او را با سان بر فند

خسرو پرویز در خطابه کرد دیبکارت ضبط است گوید گشتا سب نخعی که بزبان
مویدان بود هوزوانه ما کو کا ترا (یعنی زبان معان کبر) جمع کرده قانون

مازند اشر از آفا بیرون آورد (ص ۶۰۰) شاید زردشت جامع آن بوده

در مسالته دیگر شمه از عقاید عاز دانه نوشندام

بالجمله زردشت را پیش معان گفتند و موید را نصف آن در فرهنگ منظومه

مع را بمعنی بود نوشتند فردوسی گوید

چنین ناسپامد یکی ژرف رود سپید را کند چون ناریچو

مغی ژرف همناش کوناه بود براو بر گزشتن در آگاه بود

در تحقیق اوسنا

اوسنا کتاب دینی مزدانیانست

در توضیح لفظ اوسنا و زنده بحث بسیار کرده اند و جمیع اوستا که اوسنا

نامند اوستا نیست در آئین مزدان و زنده هانت بله مناخر پا زند نفسیر آن ییلو سنی

دقیقی اوستا و زنده را مترادف آورده گوئی دیگر اتمم دیگر گرفته

اگر بنیستی اندر اوستا و زنده فرستاده را ز پنجاه از کردند

بعضی محققین انرا اوستا اگر میدانند که منصوبه باد خطوط اوستا بمعنی پیشین

در مخفی

اوستا

آمده است (او پاستنام)

۳۱

زندد از زن بمحض دانستن که فدا شد الوار هنوز گفته بشود با الما هری
نه بودیم ترجای می کردی هسی زدم که نالو نم شود و
دلفت ند و پانند و خوب را گویند که بر هم بیایند آنرا از ان بر اید خوب نیز
ند و خوب ز پر نیز پانند گویند باس بمحض کنست و ابناک کتاب قدیم
در پنج گویم اوستا کتاب دینی زردشتیانست و بیست و یک نام است که افراد
نسک گویند هر نسکی دفنی در فتنه اسکند نسک طب نجوم و ابراج و سطوری
و بقیه از میان رفت نسک و اناسکا نیز گفته اند با نصیریست معنیست
نسک گاناها اند بهر است و احمال داده اند زردشت مرقع آن بوده باشد و
اصول مذهبی آریان بوده از قبل از افرازی بسیار مطالب آن درود است
آنچه از برز و فقام الدین (مانند مبلای) رسیده بود آن گیل و برو
بفرانسه ترجمه کرد

از ابواب اوستا با سنا دیشنا، ادعیه است و جشن از آن ریشه
و پسیرد استغاثات و پشتمهای بیست و یکت گان جزو آن
وندیداد شامل عده فرکار است در موضوعات مختلف احکام سب و طبیعی
وندیداد ساده منتخبی از جمله ابواب است
دسانیر کتابی است که بعد از اسلام سر هم کرده اند و پارسها آنرا مقدس میدانند

سندیت

اوسنا

۳۲

چه اسکندردان نام جز و انبیاست و آتش زنده است

شاعری داشت

بر این زد دی خبلا اگر مؤمنان را از نیر است از دشت و ساینه

سندیت اوسنا

در وجود اوسنا و قدمت آن شبهه می کردند و آنکس را که ترویج آن می کرد مخطئه
و بشا و دین در مذهب خود و وجود الفاظ عربی را در اوسنا بنابر آنرا با تکرار
بجهت بطلان دعوی آنکس را داشت شبهه نیست که کلهوی یا آرای مخلوط بوده
اما قول داشت که اهل دینمارک بمبئی رفتند که بسیار بیکته تهاک آورد و مطالب را روشن
و مضامین را مبهم کرد (۱۸۲۶) شرحی در استقلال زبان نند بطبع رسانید و آنرا
باسانسکریت و دو فرزند یک مادر شنیدند

۱۸۲۶

اسناد نادبخی شعر بر آنست که اوسنا از دیرگاه موجود بوده و از مائوسوم قبل از میلاد
از احکام زردشت و ابواب او شناخته دهند و اصول عقاید آنرا بری نگانند
اعتقاد بدو ذلک متضاد سنایش آتش نبایش زمین نغذیس عناصر نفیست
از دروغ (دروج) اعتبار صفت و در معاملات سنایش میطرا و اناهیست که
اسطر این اورا آنا نبیس مینامد سنایش نبیس را حافظ آسمان رسم ها اما
رسم بر رسم و خواندن سرودهای یاسنا دفر نکردن میت

و منظر گزیده بدو این شد که فتمه از اوسنا منظم بوده و سطر فال اول منبر گزیده

بلادگه و اوسنا
و زنداسم پرده شد
و غیر در قطعات مختلف بر همان عقیده شدند صاحب صد در مدتی است ۳۳
که اوسنا را وی منظوم کرده است و گوید

بنشین این سخنهای کرده اند مرا امر شد تا بنظم آورم
بر زمان اردشیر بابکان هفت عده از اوسنا ازین رفتن بود و بقدر رو بفرمود
که راده چنانکه آردانی و پیراف نامه بشرح باز میناید بنیاید یکی از مؤبدان
با سنان رفتن امر را در شوق بخشید هفت کسی را نامزد کردند فرعون نام و پیرافنا
وی داد و نه خورده هفت و پنجواید چون بیدار شد حکامها از بخت و در پیج
هم بافت روح نازده و آتش کنی پیدا شد در اینکار
در اوسنا و زند عده از بلاد اسم بر یافتند

سغلا (سغدانان) سغد سمرقند
مواور و (مازکیان) مرو
باختی (باکتریا) بلخ (باخت)
نپسایا نسا کریمی پارت بین سرخس و مرو
هر و نو هر
قدکانا (هرکانان) گرگان (ملکت کرک)
هادرالشی در و ال هیرمند
ماکا دی (دان)

درفشردن

لای

ہیتا ہندو ہفت آب (حدود پنجاب)

بعضی نفسدار و روحانی مرغاب گفتند در فرنگانده اول محل آزماین مورو (مرو)
و یا خدی بلخ معتبر کند و حدود و پارس اصلا در جغرافیه اوستا نهیست
و این محل تولد فریدون را قیاسا به اودانوس یونانی و وارونا سانسکریت
آسمان گرفتند

و اما (اراضه ذریاب) را حوضه چون تصور کرده اند در پاش دهم ۱۴
و اما در آخر آبادی نگارده این ماس سیم میشود که آخر حد نفوذ زردشتیان
بوده و از جاسپ بر علیه مذهب زردشت جنگها کرده است

درفشردن‌ها اُما

ها اما که همان سومای هند بماند علفی است از جنس آسکلیپاد غنچه و اکال
(از نبوغات) که شیره آنرا با شکر و شهد آمیخته شربت می ساختند و در موارد
عبادت بسلاحت و لذت آسمانی مصرف می کردند و در سی معنی بوده و شریفانه دانسته
است این پیدا و بان دو مکالمه مذکورست با هر مزه دو فشرده ها اما اگر از مینو

قطعه فهم از یاشت ۲۶

سحرگاهان که بلبل را ز جوی
 بگل در دل خود باز گوید
 مگر ز دشت بودی در نیایش
 بدل هر مزه را که در شایش
 ها اما غصه از چله بکشد
 چو گل را ز درون خویش بنهد

دردشردن

هاأما

۳۵

بدوزد دشت گشتی اے کل اندام
بگفتا من ها اما لطف اوبد
مرا بر گبر اے اسپنا مبداء
مرا بقتل هو دشت خوش
سزای بر بخوان در من همدم
بگفتش باز دشت سخن
بدو گفتم که دیوان هانت بود
چو بهما آمدش فرزند دلبد
در خشنه رخسار شیدا با
بلکش نزن نم هیچ کم بود
نریس دیو بشکورد بود نرسد
که بهما پورد بوا هانت نا بود
پرسید ازها اما باز دشت
که را نور و شفی در جان فروغ
بگفتم زاد بهما انو با آن
و دا فرزند ترا ما اونا
موم باردت که افتر است بر کو
بگو با من که چو دسر مرا نام
که گردش آرا نکوردی من بود
که صبح نیک بخت دمیده
چنانکه انبیا کردند زین پیش
که دل خالی کنی از رنج و از غم
که پیش از من که دایره و ده رخ
که از من نیک و شوکت فروغ
که او مختار ااکند در بند
بگفتی بس هنر زو شد نا بان
نملا خرد از فر به خود قسم بود
نرخشگی کند رخسار من بگو
جهان چون بوسه با صفا بود
که چون بهما ز خوان برداشت گشت
بدو و داء سعادت بر نمود
که بودی از نژاد پادشاهان
که چهره شد بداهه اونا
بگفتا آن تر بشا بود خوشگو

اذا و فرزند و آمد گرامی او و خشاناد که گرشاسب ناء
 یکی زان دو پیر و ان دگر کرد که گوے اندر نیر داژدها رده
 که از دهر شریک فرهنگ چو شدی بهوش و دای بنو با
 یکی محرم که چاشن ز آذر چو دود نیر بنمود پیش بکر
 بکشت بعد از ان نور شاسب که چارم بار من را از مودی
 که نوازوی زادی بنور شد فوٹے از ان نژاد و نیر ویش
 ز بیم تو مگر خود جمله دیوان رها کرد ند مردم را کر نیان

در داستان گرشاسب بتکلیف از سرانیت

هانا اژدها ئے بود آنکاه که بر بودی سواری دایک آه
 براو گرشاسب دیگر بر خاد که نقش آب را خود جوش و آه
 مگر آن اژدها را دایک بکلاخت یکی جشن نمود و دایک انداخت
 از ان دایک آب جوش را فروخت که جشن کرد اگر زاسب بکشت

هم در احوال گرشاسب گوید

سنا و بنکو بست از سنک داشت ز بے دانسته پرچی بر فراشت
 بدل تخم باطل هو کاشنی نداندا که مبهوا بر داشنی
 که من خرد سالم چو کردم برك زمین را یکی چرخ سازم سنک
 ز افلاک کرد و نه سازم درین بسر بود پیش همچنان فکرست

در تحقیق

آر با

۳۷ فرو داد و از بهشت برین همان کس بخواند جهان آفرین
اگر زانکه که شایب بگزاردم ازین پیشتر بنیاد آدم
همانا ز گزاسب جان در نبرد بدو خیم او جان و سر اسیرد

در تحقیق آر با

خوبه که حکام وی در سرشت آدمی است و همه کشتیها و اختراعات نتیجه آن
مجتب است که آریا پاشان از کجا آمده اند از شمال بحر خزر یعنی سوئد اجمال داده اند
گوئیم از هر جا آمده اند در نواحی جبال هند و کثر ظهور کرده اند سپس دو شعبه
شده جماعتی در پنجاب و حواله رود سند مسکن گزیدند برخی در جلگه غریبه
و هارا بوا (هره) مرکز ایشان بوده است.

دیشتر زبان نشان بگایکی شعبه شرقی و غربی است سانسکریت بیان پاکان ایشان است
آریا بمعنی سرور است کشتکار هم گفته اند پیدا است که بر یوم بیان ریاست داشته اند
هنوز در هند چهار طبقه مردم طبقه اول را آریا گویند و طبقه آخر را سودرا
در خطوط مصری (فبطی) بزبان رامنس سوم از عبور آریا پاشان از دبدبا خبر است
سرابت ایشان از بهر فرس و کرهت هزار سال قبل از هجرت گفته اند

دولت هندیان بهجوم ایشان منقرض شده است هندیان را آوادی نیز خوانده اند
و آریا دانسته اند ایشان ۱۷۶۰ قمر با سباصغیر آمده اند و بابل نفوذ کرده اند
معاهده ایشان با رامنس سوم در دست عقاب دوسر علامت ایشان بوده است

در تحقیق

آریا

از فهرست زاد کن دوم (۷۴۰ قمر) نفوذ آریایان ناهد و مسور به بری آمد
اسامی آریائی چون گنداس و گشتاسد در آن مذکور است
از فرکان اول و نند به اوجنان بری آمد که آریایان نخست مجد و بدیع را ساختند
باشند سپهر مجد و دینساد در جوالی عشق آباد
زندگی بشر در داد و داد از گلایه بوده است هر چه گلایه می افزوده عرصه بر گهرا
نات می شده خضعت محکمه اند

درا و سنا هیچ خاک ایران نامیده نشده شاپور خود را پادشاه ایران و خیر ایران
دستگاه نامیده است پس ایران فتنه مخصوص بوده که اول بار اردشیر نامیده
در کاوشهای اخیر در اسطر آبادی چهار هزار ساله کشف شد چند مدتی بر آن
آبادی گزین شده است مستحق و هنوز آن کوئلا است
شهر ایران که فردوسی هم میبرد شاید مسکن اول آریایان در دشت بوده
در تقسیم فریدون گوید

نخستین بسلام اند و دین نگرید همدوم و خاور مراودا کردید
دگر نور داداد نوران زمین و داکر دسا کاور کان چین
اذا نرس چونوبت با هیچ رسد مراوداید ر شهر ایران کردید
در کتاب دهقان چه بوده معلوم نیست فردوسی مالک را چنانکه بنام او بوده گفته
من جلد دوم با هم فریدون مناسب بنامد عتلا لواقع فتمت ابرج با مسکن اولی

در مخفی

آر با

۳۹

آر پاشان در جلگه غریبه موافقت دارد از هرات تا بلخ
آوردن و کلدانیان و یونانیان همه خود را با مدیا (مهاباد) و پارس طرف
می دانستند چنانچه اربابان ایرانی نامم و زکفته نشده زندم و پارس گشته اند
خاک مقدس آر پاشان و مسکن اول که هرگز پادشاهان از او آردا و جواست و
علاقه زده داشت بعد از کاشمر از کاشمر سرودن آن حدود و بنای معبد ظاهر است
اینکه آردا و جوا آردا و جوا (آثر پانین) تصور کرده اند برهان ندارد اطراف
هر چه بیشتر احتمال میرود

کاوس فرزند کین و برای فتح قلعه اهریمنان بار دیل می فرستد
در موانع فرکاند اول از موند بداد پادشاه مبطرا پادشاه هم ۱۳-۱۴ و ملن
زندست بن سرود هرات کوه پروینه و کابریانو خواهد افتاد و سرور کراش
واصل ایران (آثر پانا و جا)

هر جا هرگز برای قوم زمین با برکت میبایستی کند اهریمن بنزول بلا با قوم با
از آنجا بزرگی کند همیشه با قوم نغیر ممکن دهند و این کتابت از مهاجران
چند پادشاه بهر حال زمین اول آثر پانا و جاست و ظهور آر پاشان در حواله
جبال هند و کش و پنجاب و هری و بلخ

هرگز بفرستد چیز صگشته و احوال منشئت در او را میاند

مادا

در اطراف

در اطراف مادا (مها باد)

۴

اثور بان مادا را بجا و ر خود گفتند و همدان را که سر آن دانستند
و باذری و اصفهان و نهاوند را جزو مادا شمرده آذربایجان را نیز ضمیمه کردند
مدبان زمانه مهورا ثور بان بوده اند در ماه ۸ فر خود را از فدا آوری
خلاص کرده اند بالبد به چنگ کرده اند و فوج کسوف کلمی سبب بنا و که و صلح شده
بنامان بخت النصر ۲۸ مه ۵۸۵ هـ بالاخره مغلوب گشته و شدند

۵۸۵

پس از اسکند در تابع حکومت سوریه شده مبطر بلا و اول دست سوریه را از کوناه
کرم

در شاهنامه اسمی از مدبان نیست و ذکر ملوک الطوائف فردوسی گوید

چو زو بگری نامدار دروا خرمند و بادای درویشان

و را بود شیراز با اصفهان که داشتند خواند بتر زمینها

با سخر بد بایک اندست او که شتر خروشان بد از شست او

با فوٹ حموی در معجم البلدان از حمزه اصفهانی روایت کند که پنج شهر را فسله

میخوانند اصفهان ری همدان ماله و نهاوند آذربایجان

شیر و پزین شهر داد هفت شهر را چله خوانده

همدان ماشبدان قم ماله بصره صبره ماله کوفه

و فرمیدین

در تکلم طبقات

فارس پادشاه

۴۱

و باز با فوت نقل از حمزه کرده گوید که

فارس پادشاه پنج زبان تکلم می کردند و در پارسی خوزی سران
پهلوی زبان اعیان بوده پارسی زبان مؤبدان و لغت اهل پارس در میان
گفته می شده و لغت دیار بان بوده خوزی مخصوص اهل خوزستان سران
منسوب بسورستان و آن لغت بنطاست

هر دژ گوید از قدیم آریان را مد پاز می گفتند و باز آریان را نام قدیم مد پاز می اند
در قدیم آن شبیه زبانی بود و سفر نکون نورین مدن کو راست
بزیان سومی مادا بمعنی ملکنت

مضایقه نیست که مادا مفر مرآباد بان از فابل آریا پادشاه بوده باشد و کشیس
مفر کشا پادشاه و این بنده این نظر را فرموده اند
کشیس موطن مد پادشاه بوده که قصه ها بدو نسبت می دهند و بالاخره از دوا
مفتد سر و هخوابه آشیل شد

ماد بمعنی شهر است امیر خسرو دهلوی گوید

از دیار فرخنده ششم راه هشت ماه و مردمانش چو ماه

معبادین دلت اصفهان و ماهان در کرمان هم اسم دو محل است

خطه را که یونانیان پارسی می گفتند در خطوط بعضی پادشاهان و است مرثله
پرتوی گفتند بعد ها پرتو شده و بالاخره پهلوی و جای ماد را گرفته

در تحقیق

زبان پهلوی

۳۲ فردوسی پهلوی را بعضی شهریه آورده در مقابل داشت

ز پهلوهه مؤبدان را بخواند سخنهای بایسته چندی براند
بفرمود کن شهر پر دزد و دزد ز پهلوسوی دشت و هاموروند
فردوسی زبان پهلوی را مقابل فارسی آورده و پیوسته است که پهلوی بر زبان او
گفته شده است

مگر آنکه گفتا وایشنوی اگر فارسی گوید از پهلوی

در تحقیق زبان پهلوی

ز دشتیان پهلوی خط و زبان را گویند که ترجمه کتب مقدسه ایشان زبان خط و زبان
دروازه ساسانیان تکلم می کرد و اندو شاید زبان دری بوده و فارسی که مانده است
رایج و کمتر مختلط یا عناصر فارسی آری و غیره (ساکنان و راهی چون)
ترجمه اوستا و مسائل دیگر دینی را که پهلوی آورده بودند یاد کنند بر وایت مرید
سنة ۵۳۱-۵۷۹ قمری بگانه خط فارسیان بوده

پیرمققع پهلوی دایکی از السنه فارسی فکر که کند و از مختصر اظهار را و چند استنباط
میشود که زبان دبیری بوده است (بافوت ۳، ۹۲۵)

ظرف غالب اینت غیر پهلوی دانی نوشته اند سالان و مسکوکات هم مختلط پهلوی است امروز
همه های مختلف فارسی نوشته می شود مگر آنچه را که لفظ فارسی گویند و زبان دار است
مگر نظر مخصوصی چون دیوان امپراتوری و ابیات با اطاها

در تحقیق

زبان چلو

۴۳ رسائلی که بخط چلووی مانده است خطوط با الهای است نه فقط بلکه صیغ فعلی
علامه و آن حرف حق ضماید و رانده و او است باشد که کلمات اجنبی را نیز کلمات فارسی را
غریب آنکه بفراشت فارسیان امروز کلمات پیدا شده که در فارسی همانند آری و این
از آنجاست که اصوات مشترکه در حرفت مثل ن - ر - ی - د - ک
فره و سی چلووی را چلووانه نیز گفته است

که چون چلووانه سخن رانند همه گنگ دژ هوختر خوانند
نود دژ هوختر خانه پاک دان بر آورده ابوان سخاک مان
گنگ بمعنی بزرگ و دژ بمعنی قلعه و هوختر مراد قنات بمعنی بمعنی بر کشیده
گفتیم که چلووی از پادشاه و اسپدا شده است و خط چلووی منسوب بدین نجاست
فارسی قبل از دارا به شهرت بوده حتی کجسرخ خود را پادشاه آفران عداد نمود که
نرگستان را داشته است بر چلو که مادای گفته اند غلبه کرده و جنس کلمات با افراسیاب
برای همین بوده است

امتنای چلووی با نامی کمتر از اخلاط فارسی و عربی امروز نبوده
آذ و با بجان کرستان واحد و بدیع و هرات آریانه بوده و ما را از مبادی پادشاه
چنانکه ما را امانه گفته اند

پس از ظلمت نور به ابرج فتمن از این نواحی تحت نفوذ نرگ آمده و مانده است و
ما زمان کجسرخ در تحت فرمان آفران نبوده

در مخفیق

هوز وارش

۴۴

خطوط مسکوکات سلاطین، منافع ساسانی و امراء طبرستان و بعضی حکام در بدو
اسلام بجز وغه است که خال از شباهت بحروف پهلوی نیست آنچه از ساسانیان برینجا
مانده است روشنتر است آنچه راجع بر مائه سوم قبل از هجرت که در دایره و اخفا
در آفا پیدا شده است تر و شبیه هم نوشته میشوند

جزء اخلا فی بین خطوط منقور و مکوب هست

ملک را نیز پهلوی می گفتند چنانکه از بافت بر و اب منزه اصغر باد کرد

در مخفیق هوز وارش

گفته اند که هوز و ان آثو بوده است یعنی زبان آثوری

بعضی خواسته اند آنرا از نواریدن بمعنی کندن شدن مشق کنند در فرهنگ دیده اند

نوار بمعنی پیوستار زنده است فردوسی گوید

که برین بنوار زبند اندازد زوارش یکی نامور دختراست

و باز هوز وارش کتاب پهلوی را بخط آثوری دانسته اند که مفهوم الداله بوده است

این مفقوع که رسائل بسیار از پهلوی به عربی ترجمه کرده است من جمله کلمه و دمنه گوید در

فارسی (پهلوی) هزار کلمه است که آذای مفهوم الداله نوشته شده است مثلاً

نقشی را یکی لم میخواند یکی گوشت و نقشی را یکی خبز و دیگری نان و نقشی را

یکی ملک یکی شاه

در خط با ب (سومری) یا نری (شخصه) انشا کو خوانده شود همچنان انساك (کره) را پیش

فهرست سلاطین

و ششده ساله ایشا

۴۵

در خط جویات نقشا اسر و زهفناد طبعه معوانند

علامت و اعطافه که اسر و زهفناد و پایشان معوانست (سحر) هرگز بنیان خود معجز
معونات در عرقله آن فیصله شده و تواند شد چون صلح و جفقه و بمله و جمل
بیای حی علی خیر العمل

أقول لعلنا و دفع العیز جاری المخرک جمل المنادی

فهرست سلاطین و ششده ساله ایشا

از بوند هشت شجره استخراج کرده اند و خالی از نوایدی نیست
در شجره از مزبور نبضات نیز به کابو مارنان میرسد و سلسله درازان
آنت که در شاهنامه با طعان پاشها ذکر شده است
بین هوشنگ و محمود دو فاصله است بین جمشید و فریدون غیر از ضحاک
فاصله از ابرج نام و هجده شش فاصله از نوردنا افراسیاب هشت فاصله اغریش
و گریه و در سلسله املا
پیدا است که اشخاص بر چند رایشان آورده اند که فرقه ایندی بد آنها جلوه
کرده است

مکرر در شاهنامه ملکت به سرمانده پهلوانان یکی را بر سر گرفته و شاه حی کند
« بوند هشت و سائل و هجده ذره در اینده و در عرب نوشته شده و بعضی فرینیم گفته اند

شجره اشاطین

مستخرج از بوند هشت

۴۶

شجره اساس ملاطین مستخرج از فصل ۳ بوند هشت (بوند هشت را بنده شتر گفتند این بوند هشت)

کابو عارنان

مشبا

سباعت

فراواک

نازید و عرب

و پرافشاک

خرای نیکار

خر و ناسپا

داهاکا

هوشباخا

اپانغات

دیوانکها او

نخا او روپه

بیا دجید

اسپینبا دا

نارسس

میر
و بانا

وان فارکم

لاما نو دا

کاغادر نو دا

سپیت نو دا

سباکنو دا

پور نو دا

شانه نا اما

نور

دوغشاسپا

اسپانسانسپا

نور

زایمیت

پشینک

آغوشا

کاسوان

فرانزلیهان

و سپانقرایا

آبیریک

غوزا

فراغوا

نوشا

کاماسوا

مانوسکارا

مانوسکارا

مانوسکارا

مانوسکارا

مانوسکارا

شایر با نام

اسامی سلاطین

در یونند هش ناب (هوز ابو پسر منوچهر پسر شاهنامه پسر قهاب ۴۱۰
که قباد دکاوا کاوانا) پسر خوانده ناب که او را اندا بر داشت نبوده است و این
مناسبت او را کاواداک (دکاوا) یعنی درگاه نامیدند

بر وایت فردوسی پسر از قتل غدد درخت افراسیاب زاب را سلطنت بر میداشت
ز پهلوه موبدان را میخواند در این گفته چندی میخواند
ز تخم فریدون میخندیدند یکی شاه زبیا میخندیدند
ندیدند جز پور قهاب زد که دور کین داشت و فرزند که

دنباله شجره اسامی سلاطین اسامی کیانیان

کاوی اسپو هو ارشان و پادشاهان پیرین سبا و خوش
اوژ و اناسپا (طهراسب) از نسل هو شرا و پسر قهاب پسر مانوس یکمین
و پسران چند بهاد داشته زبیر (زانشیر) با او درخت نور داشت بود (پادشاهی)
و پسران پسر استیو واد داشته (پادشاهی) و پسران پسر مانوس
(نامرلو) از نسل استیو واد و هو مانو (همین) از نسل او سالن بوده است
پسر عذیر (شوهرده) سافریه دختر پادشاه پسر ساسان پسر اوستا و پسر
چون در کنار نام اینها هم از شیر نو و درخت می با یکدیگر میخندیدند

ناگشای ششم پسران شجره سلاطین بزرگان مذهبی بوده اند پسران گشتا
دشته گشتا و سفتا پادشاهان و پسران و نام میوه و پسران از نسل او شجره از نسل این

در مخفی

کیان

در مخفی کیان

۱۴ در او سنا بر سلسله کاوا ای نامند که پیشه کرده گواست و در این دشت چند
کشتی نامیده فردوسی گوید

چنین گفت کاه کادیده گوان هر سوخته رزم پر جوان
کاوا کاوانا کفیا در نبر کاف غاشه بنیدل و او بیا و نابدال بسیار است
کاوا او سنا ککاو س

کاوا سنا و نا سنا و شر که گزشت او هم در او سنا است که افراسیاب بود اکت
کاوا و سنا که خضر و که مالک را در تخت بخت فرمان می آورد و با
فرانز و سنا افراسیاب موزی نوزان (نوزا یا نوزا) جنگ میکند و آخر او را
مغلوب می سازد

آل و عا ناسیا طراسب از نداد مال و سپهر (منوچهر) پسر
نا و نرا نوزد پسران وی پسرش
کاوا و سنا ناسیا گشتاسب که ظهور و زنده شد ز نارا و سنا بر زمان وی است
فردوسی

چو طراسب بنشیند به تخت شاد بشاهنشاهی نالج بر سر خاد
دو فرزند بود در میان دو ماه سزاوار شاه و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسب دیگر زرب که ز برآوردی سر نوزده شهر

در انقلاب کلمات

واخلاف روایا

۴۹

همان هر دو از دخت کاوس بود ز نغم منوچهر و از طوس بود
در احوال پیشدادیان خبر همانست که فردوسی از دهقان نقل کند و اسناد آن
موافقت دارد

در احوال کجای اخبار بر سر قسم است یکی روایت شاهنامه که ماخذش قول دهقانست
و آنچه از اسناد بر آید دیگر روایت مورخین یونانی هیردوت و کین پاس که
غالباً مسموعانست از مردم بابل و آثوری و گاه بر سوس مورخ کلدانی و بالآخر
آنچه از خطوط منجی بدست آمده است

شماره در انقلاب کلمات و اختلاف روایا

پس از آنکه قدمت و صحت اسناد اصد بوی که در باید قبول کرد که دهقان آنچه جمع
آورده کرده است به ربط نبوده

نخبر اسمای مروز زمان خوی انسان است که حتی الامکان مغلو را سلب و روان
پسند و همان اسمای است که ان زمان ساسانیان مانند فردوسی پسندست
نخبر اسمای در هر وقت اتفاق افتاده است بخیله دور و نزدیک و در هر وقت اخبره که امر
کتابت اکل بوده است

ابن التمش را آوندش کرده اند	زادافوس را زداستز
ابوعلی سینا را آوسینا	فلیپوس را فلیفوس
ادبیطولیس را ادسطو	مردخای را ماردوش

پادشاه بابل در خطی که مانده است خودش را ساروک اینو می نامد مردم
وفت ساروکین و یونانیان بعد از آن زارکن کردند

موشر عربی یعنی موسی بالمانه موزیس بغیر این موشر شده است
دوشنک زن اسکندر که امروز هم اگر امان اسم را بد خنران خود می گزاردند
یونان زکنا مانده است فصاحت از این قبیل بسیار است

اگر بخیر و کورس با کروش با غلط تر از همه شروس باید گفت چلو
کا و هوسرا و انگویم و اگر دارا دارپوش باید گفت چرا دارا یا اوشاها نگویم
طبع سلسله پارسه با ساسانی و طبع ساده و روان در آورده و امر و زنجیر آنها
ظلم با دین فارسی است خویش برای اظهار اطلاع با جعبه و جعبه تقلید است
زیبای برجسته پهلوانان خود ما را از دست ندهیم که از اثر طبع زیبای پندار با
سازمان پارسه است این گوید تقلید سحر است از محقق و تنقید

اند زمان نزد گردنا این مفتح با اسکندر و موسی افتد و درینت که بشود گفت
آنچه آخا و ابنت کرده اند خبر از آنست که در دوره ساسانی معمول بوده است

آری پنهان غالباً با اسم صفت معروف بوده اند نه اسم علم
در زمان کیم پهلوی و بایه و آتوری (آرامی) هم مخلوط بوده است با فضا
خط اسم بر معنای زبان خود ترجمه کردند و انگهی در آن السه است صفت و
ظلم صرفی شده است که بعدها در پارسی موقوف کرده اند

در انقلاب کلمات

واخلاف و ایما

نشدند و در همهها قند می گویند و چون همانند اندن هم را دانگران عینکارند
 کتیج در انگلسی کتیج نوشته میشود در بایبست که بایبست نوشته میشود
 پ و انی خوانند از کجا معلومست که در زمان پیش از این قبیل در کتابت نبوده است
 عرب پ نداده فلیپوس را فلیفوس می کند و چون خم کلمه بحر کات خفیفه معمول
 عرب نیست ساوا را ساوج اینست در فارسی خوان خوش شد خواهی و او نوشته
 شود و خوانده نشود

یونانیان اسفند را کاداکس نوشته اند و منظور در مرغابست که از سپهوند گشت
 و آدا کراس است چه تعجب دارد که در آن زمان همان اشتباه را کرده باشند که
 ف. شراد در نقشه جیبی چاپ ۱۸۹۴ پاریس کرده است و ملا بر و نویسرکان را
 در بلوچستان می نگارد

و بلهلم و گوم یک اسم است نه آلمان بلهلم گوم می گویند فرانسویان
 گوم و بلهلم ما هم که بر پی مشعل میشویم
 ثنار کسری که در نادره هم یک لفظ است بلهلم یعنی فارسی آلمان
 و هر کدام بلهلم خود را حفظ کرده اند

بند بل هر حرف در کلمات بسیار است فردوسی که میگوید «داستان او»
 کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای و کش بود
 و از این قبیل است هجر و خیر کذا و کذا سوز و سوچ نادان و نادان

در اندک کلمات
 و بعد از این خواه
 که نگاه کنی

در انقباض کلمات

و اخلاف در آنها

۵۲

با ف و با و شاما نچه و شاما کچه بشو و بچو ر بچو ر دهن مایه
اسرو زهم در مالک ایران بلهجه مختلف سخن گفته می شود از که دله و باز و
بابا طاهر است

نوامه ناله غم اند و نه ذونو عباد ذذ خالص بو نه ذونو

بوره سو نه دکان با هم بنا لیم که در سو نه دل دسو نه ذونو

اند و خنر اند و ته سوخته سو نه بوره بابا

در افعال فارسی بیله حروف پیشتر است

+

بستن بند گفتن گوی گچتن گل کوفتن کوب سوختن سوز

سودن ساء روختن روب کردن کن بچتن بین هادن نه

شوشبان دجله را نیکلرت و فرات را پوراث مدیان نیکرا و ابرائو

فارسی افرائو که در ارب هنوز معمول است و در فارسی الف اقل حذف شده

چون ددا شکم و اشتر فرات گویم

آنجا که اسامی مختلف باشد حکایات را باید فاسر کرد و اسامی را نگاه داشت اگر

در جاش پنهانی از اخلاف و درای بشود چه مضایفه

در سپوند نزدیک فارسی بانه مخصوص گفته می شود که بفارسی شباهت ندارد

و حال آنکه ده پیشتر است

در خطوط معنی دالارا دارا پائوش خوانده اند در پوش از یونانیان

در انقلااب کلمات

واخلاف و انا

بنعم حقیر دارم و خشن بوده و خشن را انداخته اند و اما ندانم که استنداد پویش ۵۳
تغییری است از یونانیان بدون مطابقت با اصل اگر اصل آنست که از خط میخی
استخراج کرده اند و اگر بدیل را باید اختیار کرد بدیل خود مان ترجیح دارد
در آلمانی با اختلاف محل سر آواز دارد مثلاً ش ک ش و فاقونیه که در کجا بکدام
آواز باید خواند دستور تلفظ اصوات از زبان پهلوی در دست نیست که اینگونه
خصوصیات معلوم شود شرح خواندن خط و کشف آنرا در رساله دیگر نوشتم
و در حاکم کمر نیفتند راست یس و ستر گارد هلمشمان بودتف .
اُپرت رولینسن و غیره را نقل می کنم که در اقسام خطوط میخی دقت کرده اند
جز قلیلی بر کشف مطالب موفق شده اند و خود معترفند که در تلفظ ماحظه در
دست ندارند مگر فاس با کلماتی که اکنون بزبانها جاریست
بالتبع و وایات یونانی و کلمات فارسی تلفظ اکثر حروف را بدست آورده اند
و البته بر شواذ راه دست یافتنیست

غالباً در الواح میخی مطالب بسر زبان نوشته شده است خانه اول فارسی است و
حروف از صوتی التکلمه و فرایست آن اسمهل خانه سوم آتوری و خانه دوم مدته
لا بهره مانند بدینوا دستورق یافتند که طریقه فرایست را بدست داد و کاشف بعل
آمد که خانه دوم زبان علییه است که شاید ریشه از نورانی و میخی بنام معنی
را در آنرا نورانیست که در فو بخوبی پیدا کردند و آن آجرهای میخی بسیار است که در لندن و پاریس ضبط

در بیان

خطوط پنجی

۵۴

برخی بر آنند که زبان آکاد و سومری باشد و آخافوی بوده اند که در عا شنه کده
مسکین داشته اند و در ۳۳۰ خردلان سامان بطنند و نمائز کرده اند و در ۳۰۰ خردلین
برایشان غلبه کرده از نزدیک و نمائز آنها استفاده کردند و سهی هم بیونانیان دادند
نورین از ایشان خبر میدهد بسیار از حکایات نورین احوال نمود بنای برج بابل و طو
دو آن الواح که از موطن ایشان در آورده اند مندرج است
آفریت بیونانیان آسارنیه فنیقیان همان آسار کاد باز است و منظور ماه که در
آخاب (عمور) محفوظ خود بن مین فر و میرود

خسوفات را پیش بینی کردند

فهم دوم خطوط پنجی را ابرن مدی میداند

جذالف و واو و با هر کانه دیگر در خطوط پنجی نوشته نمیشد است پنجی خوانان
از پی هر ساکن فضا تصور کرده اند و بجای آن الف می نگارند و این فرضی است که
لازم نیست با حقیقت تطبیق داشته باشد

عقیده ابرن اینست که مدیان ساکن فنیقی از ایران بوده اند چون آن خط را آریانیان را
مسلم شد اسم میداد از بیرون و هنوز این حجه در او نشان داده از آن نیست

این قول با بودن لفظ ماد در هشتاد و سه موافقت ندارد در خانه دوم اسای را بطح و دیگر
بقول ری (نورانی) ضبط کرده اند شومش را ها بیروی اربل را هار را

«ضمیمه و آداب علامه آنها با خلائع حکایت در آسیا و آمریکا و افریقا شایع است و من در هشتاد و سه
نوشته ام ۱۱» در همان محلی است که آرمودیا ماد گویند

در تحقیق و تحقیق

(کتاب)

دلیل که اینست می آورد آنست که در معانی اول و سوم مد مذکور است و در اول و دوم مد مذکور
در خانه وسط و در میان محل را از نمی کشد البته از این رو که بر مد بیان محل او معلوم بود
در دو خانه است و چهار ریل را به وصف می آورد در خانه وسط و در میان محل را از نمی کشد
اریل نزد مد بیان و صرف نبوده

اینست سلاطین مد را نورانی دانند و تحقیق ندارد جنگ ابراز و نورانی در سر مجاز
توان بیان بخاک ابرایان بوده است و معانی در از طول کشیده

در تحقیق و تحقیق

(کتاب)

یونانیان این سلسله را که ضبط کرده اند و در این روایات شایع است خود را
که می گویند و کوا و سناست حرف را که خوانده اند مع ندارد که کاف هم خوانده باشند
چنانکه نمونه در اینست که کاف را فون می خوانند و تلفظ آن مشتق از کاف
بلکه در این

یونانیان که معاصر بوده اند حرف را که در خطوط خوانده اند کاف روایت کرده اند
حرف اول ها منش را بر حرف همره گرفته است و لاس الف را اول کلمه و سطر کاو
ساکن است و اینست ها خوانده است و باز برای حرف قبل از الف پا و او و اشکال
مختلف قابل هستند

ها را در اول کلمه امروز هم پارس زبان در دشت همره می گویند و در مجامع و از کتب مجامع
حال همره اول کلمه همره بوده است که غلامه و کشته چون در اشک و شکم اشک و شکر

در مخفی ها منش

(کبان)

۵۶

افزایدون و فریدون و غیره و باز بشمارت یونانیان در همدان ها همره روایت
هکمانان را آنگنان نقل کرده اند

بنیچه اینکه هکمانان را منش بوده منش که وصفت حذف کرده اند کبابان و مانند که در جمع
که بمعنی بزرگ و اصل منداست سلاطین کبابان و همانند را زاد و فزون وسطی کبابی گفتند
و کبابان را بمناسبت بلندی که وان گفتند که وان بمعنی مانند است چلووانان بمعنی خوان هون
در تلفظ حرف محی اختلاف دارند و اگر معلی از آن عهد نرفته نشو این اختلاف بر طرف
نخواهد شد

محی ماد دابنت که از سلف و سلامت و وفاداری که ما لفظ این زبان را که تواج
و اشعاره از آن پراست از دست بهیم هرگز نمیکویم بمعنی غایت اخبار و در طواف نسبت
بگزاریم البتة از آنها استفاده باید کرد لکن از حرکت در رفت
نلدیه که در مقدمه مراد میخ خود گوید از طفولیت شپس بر زبان ما جاری شده است
عادت دیرینه را چنان از دست بهیم من همان تپوس خواهم گفت و من بنده کجسر و
وَلَوْ كَرِهَ الْمُتَكَبِّرُونَ

دوبیان اسامی

اکثر یاس طیب یونانی در دباد و ادشیر و قم (آرنا گز و رس)
بروایت د بود و در فهرستی از سلاطین مد (هباد) می دهد با شپس مدت
سلطنت

در بیان	اسامی
آزینا	آزین
ماند و تیر	آزین
تراز و تیر	آزین
آزینا	آزین
آزینا	آزین

هو گوید آسپادان کیاکار پونا تیانن موزخین علی ماما آسپادان را
 آسپادان یکنه اند و اسامی چون سگار و گرگار و شاهنا سره
 کیا کار در کنده های پستون او و آخانا را خوانده اند است پادشاه مد
 هر دین کنیز یاس و آنکس می کند و حال آنکه قاع بنوا در دیار و شیر معروف
 انان بوده است که در اسامی و آسپادان را داشته باشد
 این کوبه را البته نکرده که در سملتر از شخص و مطلب حال محل مسئله به چه از این
 اسامی که هر دین ذکر می کند بلجه آری است کنیز یاس همان اشخاص را نیز چه
 اسمشان بقاری یاد کرده است

بغول هر دین دین و تیر (دژش) پسر فر از تیر در مدیه ملوک الطوائف را در
 تحت سلطنت غنم آورد و کرسی ملوک را به صف صاعد غنم لئون محصور کرد
 نکه که این را غنم و کند و من غنم چه وی با آله که از خواندن خطوط داشته باشد که است که اش
 اسم صفت بوده و بن باغای مختلف فرجه شده و من صفت این فول را از شاهنا مژها در دم
 به برعم حفره ها و راه و چلو یک است و سر و مشا آری بوده اند (مها پادبان)

در بیان

امامی

و آنرا ایگمانا نامید بمعنی محل اجتماع و هاگاما نادور سر نیزه بن مضرب داشته
دژئش را فارسپان داهپوکا نامیدند بمعنی جمع آوری کنده که بردها کامیا
و پس از پربشاه کار جهید فحاک ملکتر جمع آوری کرده است
در خطوط ذارکن و ایا او گو آمده است و جمع آوری مالک معنی کرده اند یا بعد فانون
چهره بنان مدی دایاد بگراست و او گو فانون

اکنین پاس بروایت دیودا و آری می گوید و این شبیه به آناپو پارسی است مرکب
از آنا فانون و آبو جامع میشود نتیجه گرفت که دژئش اصل مدی است و آری فانون
پارسی آن

جانشین و فرزند اژئش ۲۲ ساله پادشاهی کرد (۶۳۵-۶۵۷ قمر) و برپارس غالب آمد و
بر زمان اکتیش که سلاطین فارس از نسل اویند در خط بهمنان فرا واریش مذکور است
پسر دژئش قصد تنو اکریه مغلوب سازد تا پال چهارم (آسوریان و هایال)
شد و در معرکه جان فدای وطن کرد

در قسمت خط بابو بهمنان او را یار و واریش خوانده اند و در قسمت مدی پر و واریش
(پر و بنان مدی بمعنی جنگجو است و معنی واریش معلوم نیست) در فهرست دیود
آریش ضبط است که بهمنان ۲۲ ساله پادشاهی کرد و بلستانند هارثا و بفارسی
هارثا و نا جنگجو است که اکسارس پسر ارفول هرودت نویثرین سلاطین جنگی مد
بنلاف خون پدر برخاست لکن هجوم اسکیت ها بمشرق مدیه در نتیجه حمله کمریان
ساکان در خطوط و اساکا آمده است

دربیان

اسای

۵۹

ز شیربان بکلی او را از آن قصد باز داشت

کارمیان او را اولواختان را می گفتند بعضی صاحبان زن بها
در خدمت آتوری خطبهستان او را او را که عتق او در خدمت شد و اکسیر خوانده اند
و آن بیدی و آگی بمعنی بر دستان و اینرا بیدی از دیرا بمعنی نر که فارسی آن آرتشی است
و این معنی مطابق است با استنباطا بمعنی نیزه بر پس هر دو اسم یک شخص است در ترجمه
بد و زبان و کجا کاس و این همان استنباطا اس کنز پاس است
در بدین سان لشکر و سرکرده گان کجس و فر دوسی گوید

چو سق و سر جنگی ز نیم دشتنک که زوین بیدی سازش از دشت
زوین همان نیزه کوفه است در مراجعت کاس و اینها ماودان گوید

پیر آگاه آمد زها ماودان بدشت سواران نیزه بران
در سال بنشانند ز فتنه اسبک (ساکبان) گزشت و نوبت به آتور رسید با کلت باطل
نهنوا و احراب و سلطنت آتور بان را منفرض کرد

سلسله سلاطین مدینه استبک (آسیا پاس) ختم می شود که او را جد کجس و گفته اند
و کنز پاس منکر است

بفارسی استنباطا نیزه گزرا است و اینها از استنباطا نیزه بر است پس نیزه بر بدو
مضت پشتک و آخر استبک است که فر دوسی قوم و این نیزه بر گفته

گفتیم رسم بوده است نیزگان را بعد از اسب عقب کهنند چه ضرورت دارد که آفراسیاب

در بیان

اسای

۶

از ان قبل و شهرت باشد

هو رخبر از منی که سندی شان یونانی است و در آرد هان نگاشته اند که سبب^{الشی}
با آن پدها که شده است که صفاتی باشد شامل ازین روی که در او سنا و او مودی
نورانی خوانده اند بنده را گمانست که بد و در خندانند

اُپرست چهار اسم مدی را با ترجمه آنرا بفارسی تطبیق کرده و معنی آنها را بدین^{سنا} داده

مدی	آریائی (پهلوی)	فارسی	معنی
پیر و وارث	فر و وارث	هار و رونا	مبارد
دایا او کو	داهو کا	ارنا بو	مغتن
والد ایشرا	او و اخشانا	ار سنبدار	بنزه گزار
آردیه او گ	ار سنو کا	اسپا دا	جنگجو

اینکه لوامی غلبا به خط در سر سنوز است اختلاف با بیل و نورانی و فارسی^{سنا} بوده است

و خواسته اند هر قوم بزبان خود اسم فاده کنند و احتیاج بر ترجمه نباشد

سعی ایشان زبان مدی است در خانه اوسط محققین دیگر خانه وسطا^{سنا} و سوما

و اکادی دانسته اند و بروفق کتبات اخیر این قول افوی است

اشخاص را که دارا باغی می شمارد و او طلبان استقلال خود را شناسند و در حقیقت

داراست که برابرش فتوحات کجست و برایشان خروج کرده است

از شهرت کثیر باس چهار تن اخیر را اپرست محل مخفی و فرار داده است حال از آنها پادری^{کند}

خطوط مبینی

دارا

۶۱ که با اثور بان و پارسیان طرف بوده اند و در حقیقت دنباله نایخ سلسله است
(نورانی) که بدست کبان انقضای یافت. فرد و سوهرد و سلسله را از نسل فریدون می
در شاهنامه از اسباب پسر پشنگ است در فهم است بودند هشت پشنگ جدا علواست
گر سبزو و اغری پشنگ فاصله است پسر پشنگ دارا بنیسم باری کند در نوار میخ داد ششم آمده
و این همان زانیسم است

خطوط مبینی دارا

بسته نقر معلّم مدد سه منو سطر در آلمان آن جرئت و همزاد است که اندام در کشف
خطوط مبینی کند و هیچ ابرایه این خیال بنفاد گوئی در اکتشافات هم سهم الغیب است
و هر کس فهمت و بهر قی دارد

دارا در خطوط بهشتان نسب خود را چنین پدید می دهد

چنین گوید دارا پادشاه بزرگ پدر من و پسر اسپا پدرو پسر اسپا ارشام پد

ارشاما ار پارامنا پد را پارامنا کا اسپیش پد روی آکامنش

بعد گوید ما را از آن آکامنش گویند که ما پد در پد پادشاه بودیم و از موده شدیم

باز گوید هشت تن از خانواده من پادشاه بودند و من پنجم هشتم و هر یک علیحدّه پادشاه بودند

دارا نهمین میگوید و پنجمین می شمارد

در خطوط مبینی ذکر عدد بر من مختصر بیان محل است و اریه نوا ما (طنین) ابرش و وینا را در کا

نارانا نام را بنبره و نژاد و ندر روی را بعد از ذکر من پنجم هشتم راجع با بعد از ترجمه این قسم میشود

در کتاب حروف مبینی و طرز آواز در مختصر الادب انکاشتم

خطوط معنی

دارا

۶۲

هشت تن از خانوادۀ من پادشاه بودند من بفرستادم از مادر و پدر (شعبه پادشاهان)
از فهرستی که هر یک از کپانان بدست می دهد مطلب شکافه میشود

اکمیتش (اکامش)

نیشینش

کامبوجیا اول

آزبارا مین

گو، روش

آزدامین

کامبوجیا (باردبا سمر دیس)

هینسانیش

در خطوط دارا کامبوجا بدوین میباش

دارپوش

چو صد در بنا کرد بر گردوی

بسی شهر خرم بنا کرد کی

که بودند از نو در جهان بادگار

سپید بر او را خردمند چار

که آتش دوم بدستوم که پیشین

نخستین چو کاوس با آفرین

سپردند گیتی با آرام و کام

چهارم که از من کجا بود نام

در معرفت کجاست از طراسب گوید

هان را دو بینا دل و باله دست

نبیره هاندار هوشنا هست

دل پر از دانش سری پر ز داد

ز نغم پیشین است و از کعبه داد

خطوط منجی

دادا
۳۶

در یونده هشت ارشان (آرش) پشپن (پشپن) در آن رشنه است

اسفند یار در نسب خود گوید

نژاد من از نغم گشناسب است که گشناسب خود پور مهر است

که مهر اسب بد پورا و رند شاه که او را بدی آن مان ناخ گاه

بدا و رند از کوهر کی پشپن که کردی پشپن بر پیر آفرین

پشپن بود از نغمه کعبه همنده شله دلش پر داد

هبدون بر و نافر بد و نژاد که اصل کیان بود و زیبای گاه

در بند هم (۱) گوید کامبوجیا سپهر کور او ش کفلا اینچا سلطنت داشت پوروی داشت

بارد بانام از مادر کامبوجیا کامبوجیا یار اکتش و مخفی داشت لشکر مطلع نبود

کامبوجیا بمصر رفت لشکر مخالف برخاستند دروغ در ملک شایع شد چندی

چند در ماه با چهر در سایر پالات

در بند باز هم (۲) گوید مضمی بود کومانانام در پائینش با او داد اسیر کند که لا کو

اراکاد پس در ماه و باخار و زم و دروغ گفت که من یار باهمن سپهر کور او ش بر باد

کامبوجیا همه از کامبوجیا بر گشتند را و گر و بدند در ماه کار ما یار و زم کامبوجیا خود

در فقر ۱۲ و ۱۳ گوید سلطنت از مدیم در خانوادۀ من بود کومانانام مغرور شدند در

پار من در ماه با کامبوجیا از خانوادۀ ما که ملکن از انچک او در آمد مردم از سفاک او پنهان

بودند هر کس یار بار می شلخت کشیدی شد نام معلوم نشود که او یار بد پائین نام آدم واد

(۱) بر حسب نسبی که از پیشگیل و در سال خود اختیار کرده است

خطوط معنی

دارا

۶۴

اور ما زد آمد و خواستم در دعا و یا گا پادشاه روزم با حذقی گو ما ندا کشم و دعا با طاعت
 هست بنام سبک با او و انبش بدناخته نپسا پاد را بخا او را هلاک کردم و مال هر کس را بخود
 در دفتر ۱۶ چون شتر گو ما ناکند شد از بنای دوشوش سران کرد و گفت من پادشاه
 شوش هستم مردم که بودند و شاه شد دیگر و بیابان سرانند که بنام نادینا پیرا پیرا
 بدو رخ که من نابو کو دراکا را پیرا نابو نپسا هستم من لشکر شوش فرستادم از بنادان
 من آوردند کشم سپس لشکر بیابان کشیدم که آوردند نیکر (و جمله جنگ شدند و بنویسند)
 هر روز که کشم لشکر نادینا پیرا سی شکست دادم ۲۷ ماه آنرا بداد
 در دفتر ۱۹ گوید من بیابان منوچه شدم نادینا پیرا شهر را نا آگاهانه غارت کردند و پیرا
 هر روز لشکر او را سی شکست دادم که دهی باب بخشد روز دوم ماه آنرا ما
 در بند II، دوم نادینا پیرا بیابان رفت او را نصاب کردم اسیر و کشند
 هنگامی که در بیابان بودم پارس شوش را و وایا، مادا آتورا در مینا و مودا پام پازا و
 مودر گوش نانا گوش (سانا گبد، ساکا (سا کاس) باخی شدند
 مادینا نام پیرا نپش پادشاه دیارس سرانند که در ده شهر کوکانا و در شوش دیگری
 دعوی پادشاهی کرد که پادشاه هستم پادشاه شوش من بشوش نزدیک بودم مردم از ترس
 او را گرفته کشند
 در مادا فرا و نپش نامی گفت من خشان پناه هستم از خانواده او و خشان را مردم بطریق
 در فرستاد و در برادر پادشاه که او را پیرا کاسا و او را نند و خطوط معنی او و خشان را آمده و فرستاد
 بود و شوش پیرا نپش پادشاه و پیرا نپش پادشاه

خطوط مخفی

درماد پادشاه شد

دارا

۶۵

عده من از مدی و یارسی اندک بودند و بداران گمشده خود را با لشکر فرستادم که برو
و مدین را که بطرف من هستند تنبیه کنند و در ما (رویس) از شهرهای ماد شک
شد سر آمدی ملک بنام و در هر زیاری کرد و بداران بر دشمن فایز آمد در کامیاد از
شهرهای مدنظر شدند من رسیدم

دارا شش ایمنی را با برمنستان فرستادم و در آنجا جنگ شد زیاری هرگز لشکر من فتح
که ماه ثور و اها را نویست بگریه و قلعه شکر اجنک شد لشکر من فایز شدند بارشوم
قلعه اوهبا مناجنک شد زیاری هرگز فایز نصیب لشکر من شد دارا شش مدنظر شدند
من رسیدم

و او من را از سرکرگان خود را یارسی، بدفع آشوبان ارمنستان فرستادم و جنگ
کرد یکی در (انتشو) او بر یکی در آوینار ارمنستان و در آخر ماه ثور و اها را و هر
لشکر داران فتح میشوند و او من را در ارمنستان به مانند دارا به ما می آید
چون دارا بدی اید فراوانش که دعوی سلطنت می کرد در ماه آوکانه بری درگاه
میرود و در آنجا سنگی می شود گوش و پیچ و زبانش را میرود چشمش را دارا بدست خود در
می آورد در همان بدارش میزند

شیران غمانای از ساکار یا بن شوری که از نژاد او عاشق از اهنم فاخته پادار از نژاد
مدی بسر کوبه و فرستادم او را بنزد من آورد گوش و دعا خشن ایدم چشمش را و او در مردم

هر دبدند سپس بدارش ن دند اینست آنچه در عدا کردم

مردم پارانوا و از کانا بمن شوریدند و بفراوانش ملحق شدند و پیشا سبایدردم در
پارانوا بود مردم از دورا و پاشیدند در و پیشا او زایش جت شد و پیشا سبایدردم
شکست داد ۲۲ ماه دباخا

مار گوش (مار کپانام) زام خطه استم شورش کردند فرادانامی را بریاست برداشتند
دادارشیش حاکم باگزیش را مامور کردم رفت و فتح کرد ۲۳ ماه انزبا و با

چنین گوید دارا که با باغیان ۱۹ جنگ کردم نه پادشاه را اسیر کردم دروغ سبب این جنگها
بود اینکه ازین پس شاه کنه از دروغ بترس دروغگو را امانت آنچه من کردم بنبروی هرگز بود
ایکدن کتبه ها را خواه خواند تصویر من که من دروغ گفتم (خدا نکند) اعمال اینها منکر ناهیدند
هرگز در برابر من که چون کینه نداشتم دروغ نگفتم ظلم نکردم نه خودم نه کسانم تا فون را حفظ
کردم بادوسنان دوسفی کردم بادشمنان دشمنی

چنین گوید دارا که من پیش از اینها کارهای کردم که بادی نمی گفتم که بنظر هان پادشاه بدو دروغ گوئی
چنین گوید دارا که این لوحها را با این اشکال الهی یعنی و آخارا آسب ز سازه مادای که خانواده
نوروی کارند هرگز بار و باد ترا دند باد و در کار هرگز ترا نوقود هاد

تا از نجه خطوط دارا بهین مقدار اکتفا کردیم

اسامی مذکور در خطوط دارا

در نوب خود سلسله را چنین شماره دادا با و او ش جز الف اول که در خط امینی منقوش است

اسامی مذکور

در خطوط اول

۶۷ بقية الفات الحافة است چند روز بر پیش در حروف می نبشت الفات الحافة را که حذف کنیم دای ووش می شود پدرش و پسند است پس از شامایس از پارامنا پسر کاتسپیش آکمنشی که همانش خوانده اند و من توضیح داده ام

ارشاس کی آرش آبارامنا که از من کاتسپیش که پیش فرموده است

از شعبه دوم کامبوجا پس کورا اوش که باز الفها بدان الحافة است و کوروش میشود و بارو باراسم میرد که یونانیان میرویش فعل کرده اند

از کامبوج اول اسم نمیرد پس از نه نفر هشت نفر با اسم در خطوط دارامد کورند

نلد که فهرست بگری بر طبق خطی که در میان جسته اند بدست می دهد که در آن ۱۳ نفر مضبوط است در رشتۀ دارا ۱۸ نفر و در رشتۀ هرودت ۹ نفر

آکمنس نیسپین کامبوزس کورس نیسپتی از نیسپیش و شعبه میشود

شعبه دوم	شعبه اول
آبارامفس	کوراوس
ارنامس	کامبوزس
هپناسپس	کورس برزک
داربوش برزک	کامبورس برزک

بطوری که در آکمنس بر کورن کلی خوانده است در این فهرست رشتۀ دارا ۹ نفر در رشتۀ آند لکن ذکر کرده و گمانه آبریت به نوجوب میباند و کل اشعار دو شعبه چهارده تن بشمار آمده است

اسا آنان که دارا
در خطوط خود اسم پسر از خالف و غوغا

اسامی اشخاصه که در اداد در خطوط خود اسم پسر از خالف و غوغا

گو مانا مغ گفت من بار دهاهسم
از پنا ددشوش دعوی پادشاه کرد
ناد پنا پرا پسر آئنا ددیا بل گفت من نابو کو داکا داهسم
نابو کو داکا پسر نابو پنا
مان پنا پسر ابش پش پاری گفت من ایمانش هستم پادشاه شوش
ایمانش

فراودیش باغی مدی گفت من خشار پنا هستم (منزهدود)
خشار پنا از خانواده او و اخشانا را
او و اخشانا را (افراسیاب

ویدارنا سرکرده
دادایش ارمی سرکرده
واو مینا

فراودیش سرکرده
شیران غما باغی ساکارنه گفت من پادشاه ساکارنه هستم
ناخاسپادا سرکرده
دادار شیش حاکم باکتریش

اسابلاد کدد

خطوط دارا

۶۹

فراد الزمارگانا گفت من پادشاه هشتم
 واته بز دانا پوسی گفت من یارد با هشتم
 آراخار منی گفت من نابو کودا کارا هشتم پسر نابو پنا
 دربند XVIII اعوان خود را در جنگ گو مانا بر شمارد
 و پند افرا نا پسر و پاسپارا پارسی
 اوانا پسر نوخرا پارسی
 گوبار و با پسر مار دُنیا پارسی (گوبار)
 باکا بوخشا پسر دادو هبا پارسی (خدا بخش پسر دادو هبا)
 آردو مانیش پسر واهانکا پارسی

و پداز نا پسر باکابیکنا پارسی این شریف نند که با دارا در کشتن گو مانا هم فرستاده اند
 اسابلاد و ممالک که در خطوط دارا وارد

اوپا شوش	هارا تیرا	هری
مادا ماه (مهاباد) (مرز مهان)	باختر پس	باختر
بابیروش بابل	سوغودا	سغد
ارابابا عربستان	اوارانزم	خوارزم
اثورا آتورپه	سانا کوش	
مودرپا مصر	هارا اووانیس	

اسامی بلاد که در

خطوط دارد

v.

آرمینا ارمنستان

هندویش

کانایا نوکا فیه

گابندارا

اسپاردا اسپارت

ساکا

پاؤنا یونان

ماکا

آساگارنا

ساکا هوماوارکا

پارناوا (پهلوی)

ساکا بنکر اخواودا

زارانگا

ساکا ودای دربا

پس از یونان اشکو در بونیا کوشبا ماثبا کارکا

فردوسی در آمدن سام از مازندران گوید

سپاه که سگسار خواندشان پلنگان جنگی گانندشان

جای دیگر گوید

بدو گفت کای ترشتر زبان سپاه بجنگ آمدن سگسار

از دارا بپای خط دیگر یاد کردیم که یاد کار فوجات او در مصر است

چنین گوید دارا پادشاه من یار سیم یا پارسیان مصر را گرفتم و امر کردم این مصر را بکنند از

دو نبل که در مصر جاریست نادریا که بایران متصل است شهر کنده شد بعضی که من امر کردم

در این خط نبل پیاوا و نجره بود و بامد کو داشت

در خط دیگر گوید (I)، چنین گوید دارا بنوفی هر نزد اینست مالکی که من بنوفی پیا

دربیان

خشیارشا

۷۱ پارسى بر آغا سلطنت می‌کنم و بمن باج می‌دهند شوش مد بابل عربستان
اثر مصر ارمستان کاپادوکیه اسپارت یونان بری و جزایر این
مالک در مشرق ساکادنا پارسیا زانگیا آریا باکتریا سند خراسمیا سانا گدیا
آراخوزیا هند گانداهما ساکان ماکان

خشیارشا

از خشیارشا اگر رئیس یونانیان چند خط باغی است و سخن از بزرگی او و وسعت
مملکت است از فتحی اسم نمبرد و حال آنکه فتح آتین را با و نیست می‌دهند فقط در
یکجا گوید این صننک را بدیدم امر داد بر ایشانند و من امر دادم این خط را در وقت
بکنند مطلب همان بزرگی و وسعت مملکت است

از اردشیر اول فقط خطی بر گلدانی از سر سر بخوراست که در مصر ساختند و در
ونیت ضبط است مضمون آنرا و سطر گارد آنرا خسار ترا پادشاه بزرگ
خوانده است یعنی آردا خشکاسکا در اینکه کدام اردشیر است آن دو پنج خوان
شدید کرده اند لظرن و لنگیر به آنرا از اردشیر اول دانسته اند چه اردشیر
دوم بر مصر آن را نگه داشته اند

اینکه در نوشتن اسم وقت نشده است علت آن است که در مملکت مصر بعمل
آمده است

«هرت دد کر نوم بوز» در ضمن طوایف آمده از آریائی بود بی و ماچی اسم میبرد ماچی بایست
نیست داده اند

آرناخشا ترا

(آرنا اگر دوس)

دو این سخن بجز مرغی آرنا شاد نشا خوانده است محل نجب است که در ایران خلی

از او نیست

آنچه دلائل بر وجود او می کند سلسله است که از دشر دقم و دوزب خود میدست

میده

در مختصر خلی که از اردشیر اول ذکر شد اسمی از پدران او برده نشده است

از آرناخشا ترا (آرنا اگر دوس) اردشیر دقم بن خلی باقیست

منم آرناخشا ترا پادشاه بزرگ پسر پادشاه دارابا و او شاه پسر اردشیر تراها

پسر خشا پادشاه پسر دارابا و او شاه پسر ویشناسپاها هاخامنشا (این

هباها در خطوط دیگر نیست) این کاخ را دارا پدر من ساخت بنویس هر مرد آناهبا

و مبطل را در این قصر گزاردم

مبطل امر بزمین از او زبان گرفته اند همان مبلناس که در عشق بود و بعد از آن

از آرناخشا ترا و آرنا اگر دوس را خوس هم خلی باقی است

منم اردناخشا ترا پسر اردناخشا ترا پسر اردشیر پسر خشا پادشاه پسر دارا پسر

ویشناسپاها پسر آرشاماها منم

روی مهر می ایستد حکایت است که بنی آرنا کلبنام ربیس دربار خوانده است

اُپرت آرشا کلبنام پسر آتیا بوشاناها

از این خط پیدا است که سپاوش از اسامی آن دودنه بوده است

معنی بعضی سوال و الجا

४४

11

کلمات وارده در خطوط مخفی هستند

ماہنامہ
پاکستان
پریس
پریس

معنی بعضی اسکا والفاظ

مگلبان خدا و بان خدا پرست
 انجوس (او = خوش) خوج = خو خوشخو
 اهورا ماندا بزرگد جان بخش
 همدوبا (ز فیروس) دهش کن (دادوبه)
 وشتاب صاحب اب از نایس (آورد)
 اروش

والغاب

معنی بعض اشیا

۷۲

آردا فرنی آذر پرود

اونا بان آذر بان

کامبوجا (کابوس) کاب سناش اوچی کوبنده

کپاکارس اوواختارا او خوب اکا چشم

پار برائیس پرزب (پر زاد)

بارزبا (بار زبام) براننده (برند)

کو، دو خورشید

نوضیح آنکه حرکات در خطوط معنی نگاشته نبوده است و دنبال هر مصنف الف
حاوی فرض کرده اند و یا حدیث آن الفهای فرضی خصوصاً در آخر کلمات غالباً هیچ
تفاوت باقی نماند چون داستان و دست آسمان و آسمان گوش و گوش جاشا و چشم
حلّ نجیب است که این جمله کلمات در عرض دو هزار سال هیچ تغییر نکرده باشد و در
الف مفتوحه در اول کلمه نیز برای نفی بوده چون کام و اکام سعدی گوید
آب حکم شرع آب خوردن خلاصت و گر خون بفتوی برتری رواست
و در شاهنامه امثال این بسیار است

آنا مالک اسم عالم و بمعنی بی نام و آرا یکسره فرض کرده اند

آرش پیش پنه آرش بسیار آتش نیز انداز نادبخی است و از این اصل فرض کرده اند

اگر خوانند آرش واکان کبر که ارا عمل بر و انداختن نیز

معنی بعض اسما

والغاب

۷۵ تواند ازی بجان من ز گوراب همی ساعتی صد پیر پرتاب
خشانرا شهر خشانرا پادان شهر پاسبان (حاکم) پادوان هچنان با^{فت}
چون گوپادردبان (ران) و پشوان وان بمعنی چشمه هم آمده ششوان ششوان
بوده بمعنی شش چشمه و پنجوان پنجروان بوده بمعنی چشمه که شکاران در آنجا آب میخوردند
گوپ گپ امر دهم معمولت بمعنی حرف و سخن
ناخاسپاد نام یکی از سرداران داراست اسپاد سپهبد است و ناخا را بمعنی سخن و گفت
گرفته است چه مانع دارد که بمعنی سخن بگوید و سپهبد نژادش چه کنیم
راه دیگر اینست اسب بخاراد و کلمه گرفته و بخارادی با صفتی و فارسی اسبها را بخاراد
با صفت اسب القاب ایشانند چون سپور اسب صاحب ده هزار اسب و کشاس صاحب بیست
دهی خط است و درین از آن دیشتر شریفیا بمعنی سوم است در فارسی مهر و در
فرانس و انگلیس و المانی باقی است دان جاری شدن دانه رود دانه رود دانه رود
در اروپا دن در او سناب و در روسیه رودخانه است دادوها نام یکی از همسان
داراست دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس دوانس
بزدگر دمبسانده و بگرام گوری پیوسته و کاداو بزمان آل زبای پیشکاری یافتند و بزرگ
رسیدند

منوچهر مدد مدح سلطان محمود گوید

چون قصد برو کرد بفر و بزینا شد بوی و بها از هر بوته و بها



کتابخانه

والفایب

۷۶

در باب شانزدهم (آشپز) در فقه و شش و هفت داستان هوسر واه مذکور است
کچهره نو و خضره فراتر اسباب نورانی است (افراسیاب) که سپاه و شانا (سپاه و شانا)
مطلوبه و ادب است آن نورانی که نشسته شد

در فقه و ه و شش اسباب (گشاسب) از آشپز می روی طلبد که بر نورانیان اهر و عرچه شود
و از نورانیان آرد شانا اسباب یا اسم نامیده می شود از شاسب
کچهره و افراسیاب نورانی (نور) را از میان بر می دارد. پس از وی دولت یکی از زبان
ماندگان می شناسد و می رسد آواز و اناسیا (طهراسب) و از او پیشتر کاوا و پستنا
(گشاسب) که ظهور در دشت بنامان است. اینجا بد و رشتند و ابر و میخوردیم
نقوبه و کچهره و سلطنت را با هم اسباب فردوسی و شاهنامه ذکر می کند

افراسیاب در فهرست اکبر پاس که ایزد از او دفاع می کند پادشاه مدد است و او سنا
او نورانی می خواند (خالک نور) و نوران ماوراء جیوشت و این نشان می دهد که نورانیان
بر مرده سنا افتد بودند و پس از دو خورد بسیار بنواحی جیوشت و عجب نشاندند و بنیر آتش
در صلح با منوچهر یعنی حد شد و باز برمد با (پهلوان) غایب کردند تا زمان کچهره
نصیب فریدون را می شود و در موقعی تصور کرد که ایا پائیان دامن خاکشان از ترکشان نا اوت
منبسط بوده است و در مغرب فغانند نورانیان در مشرق و آن بلخ واحد و هالپس ابرایشان
(در خالک ابرج) بوده اند. در خطوط و ارضی از ایران نیست مگر او پارس است و نورانیان
و طبرستان را باز از گاده می نویسند و اساک است از طرف بگر استخر یا برین زیلیس می گویند

معنی بعض اشیا

شهرها و القبا

۲۷

و این همان معنی بازار گاده است (پارسی کردی)

اسطر ابی بازار گاده و این اسم بخسری نگارد پلوارک بازار گاده را محل تاج گذاری
کیان

پلنوس بازار گاده را در حدود شرقی پارس و بطلمیوس جنوب شرقی اسفخر میگوید
در اینجا سکندران هند برانند که اول بیازار گاه گزشت و از آنجا با اسفخر آمد
فردوسی اینجاست که در اسفخر را بکیان نسبت میدهد

و آنجا سوی فارس اندر کشید کدیده فارس سر گنجا را کلبید
نشست که آنکه با اسفخر بود کیان را بدین جا که فخر بود
در ذکر ملوک الطوائف چنانکه پیشتر از این گفتیم فردوسی میگوید

چون و بگریزی نامدار داروان خردمند و بارای و روشن روان
و را بود شیراز با اصفهان که دانسته خواندش مرزهمان
با اسفخر بدیانت از دست او که شهنشاه خروشان بدان نشست

اگر این دو بیت را اختیار کنیم اسفخر بن اصفهان و شیراز نمی افتد باید کنار باشد که
باینجا اگر بخند باشد (شاید بطرف هجرم)

در خطوط بعضی آریارامنا (که ارومین) جدا داراست بمعنی ایران ثلاثه رام شادی است
فخر کرکانه در ویر و دامن گوید

شهی خوش زندگانه بود خوشنما که خورد و لفظ ایشان خوش بود رام

نتیجه

مابذ و دیوان و سنا و شاهنامه را می آوریم بعد به مطبعی دیوان با استاد کمر پز
در مقامی حکایات و دیوان می توان گفت که فابل آریانه محاباد بان و گلشائیان و غیر
بواسطه کثرت حشم و تنگی جابطرف مغرب و آورده اند از و را می چون ناکند و با می
فر اگر فز باشند و این حضرت و اسمر می توان نهاد که اش می باشد نویب فراخ کرده
خطه ما که آنرا فر دوسی مرز همان می نامد و در نوار پنج ماه آمده می شود همان هم ابرج
و ابران باشد و ما را مسکن می آید بان و گلشائیان مسکن گلشائیان هم نور بطرف چون
دستم سلم و را می جبال زاکرین رسالت صادر ضرورت ندارد مردم ما و را الهی را وای
زاکرین آریانه بوده باشند مانع که بوده باشند که است و باشد که هم می معنی علت کتب و سلم و نو
بوده است که ابرج بر آریان مطبع سلطنت یافت

از کبوتر ناز چند فردوسی بیخ ن ذکر می کند در فهرست بودند هشر (بن و هشر) نمرز که
شد چون آریان سلاطین خود را پیشوایان و پیرو دانستند و محط فز و ایندی فقط
اسای سلاطین با فز و را و سنا آمده است و همان بیخ نفر است که فردوسی هم نام می برد
حتی کا و ما را ناز (کبوتر) در شاهنامه با هر مرز و مشیر شده است آنجا که گوید

بگیتی نبودش یک دشمنی جز اندر همن زمین اهریما

کبوتر از این خود که آگاه بود که تخت شاهی را جز او شاه بود

او نداده چند پای ناز بان را با ابران باز کرد و در فهرست بودند هشر که سلسله ناز بان و پیشوایان
و خواهند گفت این خیال است چنانچه از این خیالات بسیار است

بگو مرز میراند از انداختن کجاست پادشاه و در دزدان سلطنتی ای شود بواسطه
 سفت فواصل باشد بگو مرز را بعضی آدم گرفتند و ماشام و ماشام را حوا
 پدید افتاد که از دوسوی مرز رسیده و در دزدان سرزنش و اناس است
 از جنبه نافرمانی و منفردی و صلاحت و اتفاقا که اندیش زنب اولی گویند پادشاه که در کشتن
 فراتک بدو گفت کار نایبی بگو پیشو هر چه گفته بگو
 نویسنده کن منا بران زمین بگو مرز بدنام او آب بن
 زخم کبان بود و بیدار بود خردمند و گرد و جازاد بود
 زخم و کرب و پرورش نژاد بید بودیدی عهد داشت پاد
 انقلابی که سلطنت از دست پادشاهی می گرفتند کار مردم از یو بخیر و نیکو خواند
 متعجبند و تارک می کنند

بگفت که پادشاه چندین روز
 فرمود و یک ملت و قزاق گرفت
 برآمد و بوش و قزاق حال
 بکی بودند پادشاه که خوش نام
 بار و نند و انداد و در دزد
 اگر چه او را از دیات
 فرودوسی در تراناسفند باطل رسید و در دزدان و خواند و از نام جلد است و نیکو

از فریدون

نا آخر منوچهر

که فردوسی از چهل و نه گفته است هادی کنیم نادانند شود که از لغت چهل و نوا گاه شاه
پادشاه فریدون را با نصدک منوچهر آتجا باز پیدا است که زمان فطرت بخت آمد است
نفسم فریدون ملک را ما به جنت خاواده که شد نو بر ایران (مادام) دست یافت و نورانیان
چنگد ایران پادشاه کردند و با سلمیان نفع و شکست در هم افتادند پادشاه منوچهر را فردوسی
صد و بیست سال منوچهر از زمان فریدون تا آخر منوچهر ۱۱۰ سال پیشود که نفسم جنت
نیز که در دو قبل از منوچهر چند منور در فهرست پادشاه است

پس از منوچهر فردوسی نو زدای نگارد که در یوندهش نا او تر است
بنابر مسعودی قبل از نو فند تا ما است و بنابر حمزه بن عبدون واسطه ناب (دو)
در پاشنه ها اگر شلسبیر شایا است که با پیش من و نه عاصی شود (فرکاره اول ۳۶)
در شاهنامه نو فداست که عصیان و نذیر سام بر اهره آورد

بی بر نیامد بر این روزگار	که بیدادگر شد سر شهر یار
چو اورسم هائے پدر دشت	ابا مویدان و ددان شد گشت
ده سردی نزد او خوار شد	دلش بندگی گنج و دینا دشت
چو از روی کشور بر آمد خروش	چهلای سراسر بر آمد بجوش
بزر سپید بیدادگر شهر یار	فرستاد نامه لیام سوار
چو نامه بر سام نیرم رسید	یکی یاد سرد از جگر بر کشید
ز نو در همه گفت هر کیست	که بر گشت از راه نیکی نام

برای آوردن

سام نوز در

تکرده همه برده بخردی از دور شد فری این دی ۸۱
 چهر باشد اگر سام بل پهلوان نشیند بر این تخت روشن
 بدیشان چنین گفت سام سوار که این که پسندد ز ما کرد کار
 بشاه سراج باید بسود که این محض و انبار نشود
 هنوز آهنی نیست زنگار خود که رخسند و دشوار شایسته کرد
 چو سام اندر آمد بنزدیک شاه زمین بوسه کرد از بر تختگاه
 سبک نوز از تخت آمد فراز سپید در آغوش بگری باز
 سپید بدو گفت کای مضر باد نوز از فریدون بکی یاد کار
 فریدون شد و نوز دین ماند بضاعت بدیخت نفرین ماند
 دل او ز کثر بجای آوردید چنان کرد نوز که او را عید
 پس آنکه زمرگ منوچهر شاه بشد آگهی نابوران سپاه
 ز نارفتن کار نوز همان بکامک بگفتند باید گمان
 چو شنبه سالاد مرگان نشنک چنان خواست که بدیابران بخت

دیجک افراسیاب نوز نکشته و بشو و افراسیاب بر تخت می نشیند و در شاهنامه زاب را زال
 بجای نوز می نشاند و سانجک افراسیاب می بیند. بنا بر شاهنامه پس از نوز در سر است
 در ساری در بند بودند و آخر بر شاه از طرف افراسیاب که هبانی ایشان چون کشتادان نظر
 ایران برای نجات بزرگان بسیاری نزد یک شد آخر بر شاه جانای اگر

شکست خورد

افراسیاب

۱۲

کرازه برون شد ز پیش سپاه خبر شد با خبر برهنه خواه
 هم بستگان را یاری باند بند نایه رو بجز و لشکر براند
 چو اغریخت آمد ز آمل بره از آن کار او آگهی یافت که
 سپه بد بخت چون پلست بیاسخ بشهر بجز بد بخت
 میان بر آمد بد و نیم کرد چنان بے وقایه میسر امان
 یافسران سپاه جمع میشوند و زود از مخم فریدون اخبار می کنند
 و مخم فریدون بجهت چند بگری شاه نیبای تخت بلند
 ندیدند جن پور نهامی نند که زور کبان داشت و فرزند گو
 فرمودی پس از زورگر شاه سب دای نگاه و قوی را پس زوی شاه در پاشنه ابر تر است

پرخاش و شکست با افراسیاب

ترا سوی دشمن فرستم چنگ همه با برادر گف و زد شک
 یو ناچنان می نویسند که سبب شکست افراسیاب ساختن کسان او بود و اغری شاه
 که سران سپاه ایران را درها عکند
 بروست یو نامیان فاژا کوکس با آخند که با بران آمده بود مواعده داشتند شکست
 افراسیاب را فراموش کرد بد و با افراسیاب (آشنایان) نیت وی بر سر سپارش بود تا
 بر حرکت ها را یاکوکس پیران میشود در شاهنامه پیران همیشه منتصب بوده است و
 اغری شاه است که در دهان سران سپاه ایران سستی کرد و طرف بخط افراسیاب شد و این

از البرز کوه

آوردن سرم کبغیا را

در خانه کافرا سباب نبوده پس از این با کجسر و جنک کرده است چیزی که اینجا محل نظر
دختر فرمودن کجسر است پیران را و افسوس خوردن بر مرک او و باد کردن از نیکو بی
وی در حق سبابش

دوبزدی و دی کردی و نخت و نایج باز به سر و پیماندا فراسباب دو بایران می آورد
رسم بپیدان می آید زالش البرز کوه می فرستد برای آوردن کبغیا

دزال آگهی یافت افرا سباب	بر آمد ز آدام و از خورد و خواب
بیاورد لشکر سوی خواری	بدان مرغزاری که بد آب و نه
ز لشکر بلشکر دو فرسنگ ماند	سپهبد جهان دیده کار انجامد
بدیشان چنین گفت کافرا سباب	بیاورده لشکر ازین روی آب
پراکنده شد رله و به نخت شا	همه کار به روی و به سر سباب
کسی باید اکنون ز نخم کسان	بخش کشته بر کمر بر میان
نشان داد موبد با فرخان	یکی شاه با فر و نخت جوان
ز نخم فر بدون بل کبغیا	که با فر و بر زاست و بار سم و داد
برستم چنین گفت فرخنده زال	که بر کمر کویال و بفر از بال
کزین کن یکی لشکر همگروه	برو تا زبان تا البرز کوه
ابر کبغیا د آفرین کن یکی	مکن پیش او بردنک اندک
مگوئی که لشکر ترا خواستند	همه نخت شاه پیرانند است

نام نوشتن بر کعبه

و قضا صالح کردن

۱۴

رسم بالبرزکوه رفته کعبه را ای آورد و با افراسیاب بردهای سخن کند و داشت ^{هد}

افراسیاب از جنت رسم کله خورده پیش ^{نویس} و الناس صلح با افراسیاب کند و بشک نام بکعبه ^{نویس}

یکی مرد با هوش دل بر گزید با بران فرستاد چون می سزید

که و پس بدی نام ان نامور برادر مرا و از مام و پدر

کون بشنوائی نامور کعبه سخن گوهر از راه شاه داد

که از نور بر ابرج شک بحث بد آمدید بد از پی ناهنجست

گرا بر کینه از ابرج آمدید بد منوچهر سر ناسر آن کین کشید

همانا که بنکی بران کار بد بنجوشیم ماد بگر از ار خود

کس از مانیند همچون بخواب وز ابران نهان از بن روی آب

بردند نام بر کعبه سخن بن از بن گونه کردند باد

چنین داد پاسخ که دانه درشت که از مانند پیشد منی نخست

ز نور اندر آمد نخستین رسم که شاه چو ابرج شاه نخست کم

بدین روز کار اندر افراسیاب بیامد با بران و بگر اشت آب

شدی که باشاء نود چهره دل دام و دد شد پرا داغ و درد

ذکر دارد گر پشیمان شود بنوقی سر عهد و پیمان شود

شما داسپارم از ان روی آب مگر باید آرا مش افراسیاب

کعبه آهنگ فارسی کند

بخش نشین کیکاوس

دیو داختر نعره ش

وز آنجا سوسه فارس اندر کشید که در فارس بد کجها را کلبه ۸۵

نشینند که آنکه با سحر بود کبان را بدان جا بکه فخر بود

سلطنت کعباد را صد سال نوشته اند

دور شده کبان چنانکه گفتیم در باستانها فخری بار وایت فرم و سونیت در شجره بودند
چند اسم پیش از آنکه مدت سلطنت کعباد را پر عکس

در سلطنت کیکاوس نظر بسوزد و او فرمودی بر اعتناست لایعجز جرج داده است

اگر شاخ بد خیزد از پنجه نیک نو با بیخ سستو میاغان و ریات

پسر کوید ارد نشان از پدر نو بیگانه خوانش خوانش پرسی

مطابق وایت شاهنام چون کیکاوس بر تخت نشیند بعثت پریاخش

چو رامشگر می دوزی پرده دار بیامد که خواهد بر شاه بار

برفت از در پرده سالاد بار بیامد خرامان بر شهر بار

بگفتش که رامشگر می بردایت ابا بریط و نفر رامشگر است

بفرمود ناپیش او ناخند برود سازانش بنشاختند

بریط چو بایست بر ساخت بر آورد مازندران سرود

که مازندران شهرها پاد باد هبته برو بومش آباد باد

که در بوسه اش هبته گل است بکوه اندرون لاله و سفیل

هوا خوشگوار و زمینی رنگارنگ نرسد و نه گرم و هبته هباد

عز و کردن بیکس

برای معازندران

۱۶

دی و آذ و جمن و فرودین همیشه پیران لاله بینی زمین
 چو کاوس بشنید از عابن سخن یکی ناز و اندیشه افکند بن
 دل رزم جویش بیست اندران که لشکر کشد سوی مازندران
 چنین گفت با سر فرازان رزم که مادل خاد بهر یکس بینم
 اگر کاوس به گهر و لبهر نگر دوز آسودن کلاه سپی
 من از چهره ~~معاذ کعباد~~ فرزند ~~معاذ کعباد~~ و بفر و نژاد
 فرزند ~~معاذ کعباد~~ همان جوی باید سر ناچور
 مرادفت باید بماند ران سراسر گرفت بگرد گران
 سخن چون بگوش بزرگان رسید از ایشان کس این رای فرج نید
 پند ها ~~معاذ کعباد~~ تر نشد و از عزیمت بماند ران دل باز نکشد
 فریدون نکره این چنین کار یابد که خود طغف خضاک داد او بیاد
 همان را با نوزده و کعباد چه ماهی بزرگان که دار و پیر یابد
 ابا لشکر گفت و گرد گران نکر دهند آهنگ مازندران
 که آن خاندن دواضو نگر است طلسم است و در بند جاد و در است
 مران بند را هیچ نتوان گشاد مداسر و در غم و درم را بیاد
 زیاد دور و زویرا هشتاد سال پیش مردم سوئیس پیغوله های کوهستان آلی نمیزند
 و آن دره های مجسمه را مثل دهر و شباهن دانستند چنانکه در غنچه لافان نوشندام چهره

نجات دادن رستم

کیکاوس را با پهلوانان

که در آن زمان هیز و حش از مازندران بود و باشد صرف نظر از او هام دشوار است ۸۷

کوههای سخنان برای لشکر کشته همان حکم طلسم دارد

بالجمله کاوس بخازند ران لشکر کشید و دید آنچه دید بدستم پسران طی هفتخوان او را ندان

بند نجات داد و مازندران مفتوح شد بخواهش رستم او را که بد و را همتاها

کرده بود پادشاه مازندران کردند و بفارس روی آوردند^۱

در گویند رافطه است و اشگر

ابر پهل گان فیکه نغمه کر
سرویی بخشیدن و بیکان
دویدند خدمتگزاران برآ

چرا آمد بگویند ز بیرون
سزد کرد و باید بکاخ انزلی
چو این بر زبان داند فرزند

بدان انجمن مردون ستر
سازد ز هر سو چه همواره
نکه چند شایه فرزند و نشیب

خفت آفرین گفت مره
که هارایمان است پادشاه
و داین انجمن کشی و قویب

بنیاد آینه است بنگار
همه را توان چشم پر و خوش
که از شادمانی برافشانند
بدان پسر دل نماند از شیب

همی چشم و لب و دهن بکا
نو گفتن که گران همه رفت
چنان نغمه اش برآید نش
بفرمودن بخیر زد آوردند

بگردان بود آن بران نماند
دیرست حد و نه زها بکنند
که بر دوش او باشد ابرو نماند

سز نیست حاجت بر بخیرند
که هر یک بدشمن چینی کنند
بخش آن بپرسد که داری عزیز

که دارند و شایع کل آستان
که در جابن خود نمیشا بدم
بکوی آید در جام زر

سز چنین ساد چون بلیلان
بسوی آفرین بایده
جسارت نباشد بفرها مگر

بران خانه کشیده و خوش
زمن یاد آورده از بنده و نام
بسیار کند لشکر پروردگار
بدل کوی به شکر این انجمن

بنوشید و اندک گفت ازین
هر آنکه که کرد و همانند بکام
که نماند خوشی بکند و ز کار
چنانکه بشکر هر چه در من

گر جهان گشتن

کپکاس

۸۸

همه شهر ایران بیاراسند و ورود و رامتگران خواهند
 از انیس چنین کرد کاس و سرای که در پاوشاه میخند زجاء
 از ایران بشد نابوران و چین گز کرد از آتیس بکران مین
 چنین هم گرانان بریزند بھانجی و یا شخ و افشند
 چو آمدش از شهر برگر سوئے کوه فاف آمد و باخر
 سپهر اسوئے زابلستان کشد بهمان پورستان کشد
 بر این برینامد بی روزگار که برگوشتر کستان رستخار
 چو شد کار گیتی بدین راسته بد آمد از نان پان کاسی
 یکی هر گهر د با گنج و کام ددشتی برافراخت از مصر شام
 کاس هاما و دان منوچهری شود و بر آن سامان چرخ که بر بهام و دان و مصر باشد
 در این حضرت منم همراه نیست کار بصلح و پرداختن باج می کشد
 همی راند نادرعبان سرشهر بگیتی بر اینگونه جویند بهر
 بدست چلش مصر و بر بر راست رهش در میان بدان سو که خوانست
 پیش اندون شهرها و دان هر کشوری در سپاه گران
 از ان جا بیکه باز گشتن نمود که نزد ملک در پاهای سوزنک بود

کاس سودا و خرد شاه هاما و دان را میخواست چون خواستگار می کردند بدین روضه را

«از مفهوم اشعار و دیوانه و سیاهی و تصویر که کاس و مراد و با برینان رفت بطرف شمال حرکت کرده باشد که مصر بدست چپ بیفتند» (۲) «سوزنک و سیاهی است و نام معلم رستم احتفال هر مرد منظور در بایست نام باشد»

خدا کرد شاه هاما و دان

و آنگاه دلا سودا بیکبار

چنین گفت با مرد شهر بن سخن
 مراد جهان این بگو و خنراست
 که سر نیست این آند و داوین
 هسی خواهان من گمراهی و چنین
 که از جان شهر بن گمراهی نراست
 مرایش گریه بد از خواسته
 بفرزند بودم دل آداسته
 و گرشاه ایران سنانده
 سپارم و راه هر چه خواهد بود
 غمین گفت و سودا به پای سخن
 بد و گفت سودا به گریه نیت
 از او بهتر امر و ز غم خواسته نیت
 بیوند با او چرایی دژم
 یکی داستان برزد آن شهر یار
 ز کار خود و گردش روزگار
 که رادریس برده دخت بود
 اگر ناج دارد بد اختر بود

در وصف سودا به گوید

زمشک سپیده بر گل نگار
 دو با فوٹ رخشان و زگر دژم
 فرو هشت بر غالبه گوشتوار
 دو ابرو مانند چایچی کان
 سنگون و ابرو چو سپهر ظلم
 نگه کرد کاس و خیره بماند
 سودا به بر نام بنزدان بخواند

شاه هاما و دان در چار کار کاوس را همان کند سودا به که از خنده پیرا گاه بود شاه و

شاهها و اوزا

و کماوس

۹.

از آن مهمان منع کرد گوش نداد و برفت چون زمان باز گشت رسید

گرفتند ناگاه کماوس را همان گاو و گودرز و هم طوس را

چو گر گزین چون زنگه اوزا همدانم داد از کند آوران

پوشیدگان فرسنادا سودا بر برگردانند

چو سودا بر پوشیدگان را بدید بنجامه خسروی بر درید

بمشکین کند اندام را کند چنگ بگند و کلان را بخون داد زکات

جدا می خواهم ز کماوس گفت اگر چند در خاله باشد هفت

چرا روز جنگش نکند بدید که جامه رزده بود و بخش سمند

هریختن زین کمین که کند زیوسنگی دست کوه کبک

افراسیاب فدا بمان می کند سپاهم فرق شده پناه برشم می بندد روی خنجر بکار کماوس چاره

همان نزد سالارها ما و دان بشد نامداری ز کند آوران

یکی نامه بنوشت پاکب و دار پرا از کمر و شمشیر و از کارزار

ز بهدانشی جسته بر مری نوید گوهری و دست کمر

بکشور بخشای و بر خویش هم بدان ناگه گری پریشان بغم

و گر نیسارای جنگ مرا بگردن پیمای هفت مرا

فصل دهم در رسم ربابا شاهها و اوزان و مصرعای پادشاهانم خواند

بر آگاه آمد زها و اوزان بدشت سواران تیزه بلان

د فنر ستم بنوشتا

مجنونخواه شایا

۹۱ کد ستم بمصر و ببر چید کرد بران شهر یاران برونبرد
کنون سوی ایران پیویده می ز نوران سپید زم جوید می
بالجمله کاور پس از دهائ و باز گشتن بایران مشغول جنگ با افراسیاب شد و طبروزی باید
بقایس منوچهری کرد و گراهی شود و ضد آسمان کند قصه و فنر با سواران داشت هم بگری
کشی سنا وین نام نسبت دهد که گزاسب و راهلان می کند
پیداست که فردوسی در این قصه خالی از زهد نیست و نقل قول کرده

شنیدم که کاور از ان بزم ملک همه رفت تا بگریزد از ملک
دگر گفت از ان رفت بر آسمان که ناخک سازد بنهر و کان
ز هر گونه هت او از این نداند بجز پر خرد را از این

قصه همینه زدن سهار و جنگ او با ستم با آنجا که فردوسی ساخته هم از شاهان ایران است خوا
قصه سباوش و رفتن نزد افراسیاب و کشته شدن و دوایک بوند و بایست هفت دور از این
هم ربط میدهد که گوید سباوش از مظلومان بدست افراسیاب کشته شد

قصه و فنر کاور هم او را ز و ببر و مصر پیداست که بر فردوسی و فنر و سباوش و هم بافته و
رشد و انبافند و غریب که گشتا که بدست آمده است و قصه هم از ایران و مصر و قندهار و کشته
هست آهم که هست هم و بر هم است خون سباوش را و اینان را و انان می کند و ستم مجنونخواه می
می بندد افراسیاب فراری میشود و ستم بخت و اینان میوسد و کند اینان را بایست از
شاهانم خواند

خواب گودرز

چنان دید گودرز بکشت خواب
که ابرو برآمد از ابران پر آب
بران ابربادان نشسته سر و ش
بگودرز گفتی که بگشای گوش
بنوران یکی شهر یاد نو است
کجا نام او شاه کجسته و است
ز پشت سهاوش یکی شهر یار
هنرمند و از گوهر نامدار
با ابران چو آمد پے فرختر
ز چرخ آنچه سپرد دهد باغش
گودرز خواب خود را با گو گفت و با آوردن کجسته بر وی انگیزد که بود در غزای و بخیر و بخیر
یکی چشمه دید و خشان زدود
یکی جامی بر گرفته بخت
ز بالای او فرشته ایزدی
نو گفتی سهاوش بر تخت حاج
چو از چشمه کجسته و را بدید
چونک اندام گونا مدار
و را گفت کاه که شاد آمد
خرد را چو شایسته باد آمد
چگونه سپیدی بر این مرزاه
ز طوس و ز گودرز و کاه شاه
بد و گفت گواه سپیدی
ز گودرز بانو که زنده است
بد و گفت کجسته و ای شهر
مرا داد این از پدر باد کرد

آمدن کبیر

بابران

کبیر و فرنگبیر ایا بران حرکت میدهد سے پیران و افراسیاد و رسپند بدیشان شریفیستند ۹۳
و ایا بران میبندند

چو کبیر آمد بر شهر یار	بهر از گشت پر بوی و رنگار
چو کاوس کے روی خسرو بدید	سرسکش نیشکان برخ چوکید
فرنگبیر اگلشن و رنگار	بیاد است با طون و با گوشوار
چو کاوس کے خورد چندی بید	بیاورد بر گنجها را کلید
بیش همه انجوی خسرو ضاد	همه هر زمان هدیه نو ضاد
بستند گریان ایران کمر	جز از طوس نوند که پیچید سر
از بن کار گودنشدند مغر	پیاپی بد و فرستاد نغز
چو بستند پیاپی چنبره را طوس	که بر مانده خوبه کردن فوس
نمبره منوچهر شاه دلیر	که گیتی بلیغ اندر آورد زیر
منم پور نودر جهان شهر یار	ز تخم فریدون بنم یادگار
نباشم در این کار هداسنان	ز خسرو مزین پیش من داسنان
مخواهم شاه از نژادیشک	فصله نرسکو بود با پلنک
فر پیرن فرزند کاوس شاه	سزاوار نرزد و بخت و کلاه
درم کبیر خاست از پیش او	که خام آمد شادانش و کثیر او
نو نودر نژاد من نرسکانه	که او نند بود و نو دپوانه

خواستن طوس فریاد

و گو در خسر و رایت

کا طوس و گو در زبانش گشته کشید طوس کس نزد کا و سر فرستاد که اگر یک هزار کان

بیمدد و شنی چشم افراست بابت

چو شنید کاوس گفتار داشت

فرستاد کس هر دو از آنخواست

بشد طوس و گو در زبانش گشته

سخن در گشاد ندید پیشگاه

چنین گفت طوس سپیدشاه

که گرشاه سپهر آمد از تخت و گاه

بفرزند بابد که ماند جهان

بنزد که و دهم و تخت و گاه

بد و گفت گو در زبانش گشته

ز آنجور دامن دامن نشود

بگفتی کسی چون سپاوش نبود

چو او را دوسیدار و باهش نبود

مرا گفت در خواب فرخ سرورش

که فرزندش نشاند از ایران خورش

بد و گفت طوس ای بل شو و تخت

چو گوئی سخنهای بی مغر و تخت

نرخسرو زادی نروالا است

پدرت اسفهان بود آهنگر

مرا گفت ز آهنگر نیست عمار

خرد بابد و سر دی ای باد سار

برافراخت آن کاو باند درفش

که نازد بد و طوس ز دین کفش

کاوس بخوانست پس پسر پسر زاده راج و مرچوی تشخیص داده باشد گفت در همین در نوالی بیل

ما را هر عذت از فریب و خسر هر یک بران زد دست یافتند نایج و تخت او را باشد

بمیزی که آنجاد و زمین است

هم ساله پرخاش اهریمن است

از ایشان یکی کان بگردد بنیغ

ندام از و تخت شاه در نیغ

رفتن کج خسر و وفتر پیرز

برای گرفتن زمین

۹۵

طوس با فر پیرز کو در زبا خسر و از پی کار شدند

فر پیرز کاوس در قلب گاه
بیشتر اندرون طوس و سیل و سیاه
چون نزدیکی حصن بصره رسید
زمین همچو آتش هشی بر میزد
سناها از گرمی هشی بر فروخت
میان زره مرد جنگی بسوخت
زمین سر بسیر کفنه از آتش است
هو ادا ماهر بمن سر کشا است
بنو مهرداد رزم کشند باز
نیامد بر از رنج و راه دراز
عزیمت کو در زو کج خسر و

بیاراست کو در زو برخاست غو
بیامد سپهبد جهاندار نو
بشد ناد و زمین آزاد شاه
خود و گویو کو در زو چندین سپاه
نویسند خواند بر پشت زمین
یکی نامه فرمود یا آفرین
یکی نیز بگرفت خسرو دراز
بر او بست آن نامه سر فراز
بفرمود تا گویا بنیز لغت
بنزد ملک آن بر شده باره رفت
چون نامه بد بوارد ز در نهاد
پیام جهانجو می خسرو بداد
شد آن نامه نامور و ناپدید
خروش آمد و خالک در بر میزد
بر فتنه دیوان بفرمان شاه
درد زید بد آمد آن جا بگاه
چو آگاه آمد با بران ز شاه
ازان این دمی فروزان مشکاه
جها ن فروماند اندر شکفت
که کج خسر و آن فرو با لا گرفت

پادشاه

کچھر

۹۶

فر پز پشتر آمدش با گروہ از ابران سپاہ بکوار کوہ
 گان مہرود کاف و خادایجاے ہم خواندہ اند ہونانیان اکین گفتہ اند و اخامن
 خواندہ شدہ در عوض خروش و شورش از ریشہ خورد بمعنی آفتاب بودہ
 فر دوسے دراصل مندیے گوید

اگر پادشاہ بود در کھر بیاید کہ نیک کنی کند ناجور
 سزد کر گمانے برد بر سپہ چیز کن این سہ گزشتے چھار است
 ہنر یا نژاد است و با گوہر سپہ جز است و ہر سپہ بند است
 چو این ہر سہ پائے خرد بایست شناسند پیک و بد بایست
 چو این چار با یکتن آید ہم بیاساید از آرزو از رخ غم
 پس از نشاندن کچھر و بخشیدن نورانیان و بالا خواہ افراست بایست کچھر کشند
 کشند فرود بر آید کچھر و در جنگ بطور و غضب کردن کچھر و براود استاکاموس
 کشانہ بر دستم باشکبوس و رود خان چین بمیلان و زم زم باشکل و با اکوان
 دہود لسان پیرن و منیرہ جک بازہ رخ دہان فہم است
 درندارہ جک با افراست باب رستم گوید

برزابلسنان یکی شہر بود کنان بوم و بر نور راہر بود
 منوچہر کرد آن رترکان قہ یکی خوب جاہت با قہ
 چو کاوس شد بیدل و پیر سر بیفتاد از و نام و فرو ہنر

پادشاه

کجسر و

گرفتند آن شهر نورانیان
 پسر آنجا نماندند ابرانیان
 ۹۷
 مران مرز خرگاه خواند نام
 جهان دیده دهقان گشوده نام
 ذبک نهم بر سنده دارد کرد
 بفتوح و کشتن بر آن بوم و بر
 دگر نهم و هشت سوی مرو چین
 که پیوسته یامر ز نوران و چین
 از این قطع پیداست که نور بر این دست یافت (خالق ابرج) منوچهر ایشاز ابرو ز که
 کرت دگر آمده اند و لطف نمادی کرده اند دره اسکا و شهر هیدان را ساختند و با
 آنور بان و ابرانیان حلت کرده اند

سحر گفتن پشت با افراسیاب پسر از کشته شدن پیران

پشتک هم بد
 افراسیاب هم
 سحر گفتن

همی باز جسنند از سپهر
 ز صلاب نابر که کرده همسر
 سپهر اندران جل نظام بود
 ستاره شمر سخت بیچاره بود
 بروز چهارم چو شد کار ننگ
 به پیش بدید شد دلاور پشتک
 بدو گفت کامی نامدار جهن
 سرافراز تر کرمیان دهان
 بنامد ز شاهان کمی پیش تو
 جز این بد که سر به پدر خویش تو
 سباوش را چون پدراشنی
 بر اورنج و مهر بد رعاشنی
 یکی باد ناخوش ز روی هوا
 بر او برگزشتن نبود دی روا
 از او سپر گشتی چو گفت در دست
 که او ناج و ننج و کلان نوجست
 گرا و رانگشتی هماندار شا
 بد و باز گشتی نگین و کلاه

کون آنکه آمد پیش بچنگ
بگفتی نباید فراوان دندانک
ز نوران چو مرغی یا بران برید
نو گشتی که هرگز نیاراند بد
ز خو بی نکه کن که پیران چه کرد
بران بی وفا ناسزاوار مرد
همه مهر پیران فراموش کرد
پران کبر دل و سر پیران جوش کرد
سپه راجه باید ستاره شمر
بشم پیر جو بند گردان هنر
چو دستور باشد مرایا دشا
از ایشان سواری نماند بجا
چو بشنید افراسیاب از سخن
بد و گفت مشایخ نشد ممکن

ناله افراسیاب در غار

در بیخ آن همه کشتود بوم و بر
دوبیخ آن همه ز تو گنج و گهر
در بیخ افسرد و سخت زین و علاج
همان باره و طوف ز زبند راج
دوبیخ ابراد و در بیخا پسر
چه آمد مرا از زمانه بسر
همه ترک و چین ز بر فرهان نو
رسیده بهر جامه پیمان نو
یکی غار داری بهر و بچنگ
بکات آن بز و کان و مردان جنگ
بکات آن بز و گت و سخت و کلاه
بکات آن بروم و چند بر سپاه
کدام کون بد بز شک غار آمد
گر پیران بسنگین صارا آمدی
شگفت از بماند برین مردوان
هر آنکس که او در جهان پا داشت

اگر چه افسانه است هوم که عابدی بوده و دگر ناله افراسیاب را در غار می شنود می شناسد و غار

پادشاھ

کچھرو

دفعہ اور اب کمند دروغ اور دافرا سہا ب از دست او بد رفتن را آفر و مہر و دہانت کہ آفر
جاد و واہر من گھنہ اند چون قصہ بکاوسر سہدای برا شد کہ گرسپوزا کہ در بند
بکار دہا آوند کہ نالہ اور دافرا سہا ب بشنود و از آب بیرون آید

چو فرمان دہد شہر ہار بلند	برادرش را پای کردہ ببند
بیازند و برگردنش حرم کاو	بدوزند نا کہ کند نوش و ناو
چو آواز او باد دافرا سہا ب	ہما نگہ برایدن در پای آب
بہر دند گرسپوز شوم را	کہ آشوب از و بد بروم را
بر و پوست بدرد و نہا خوا	جہان آفرین را ہے بار خواست
چو بشنید آوازش دافرا سہا ب	ہما نگہ را آمدن در پای آب
ز خشکی چو بانک برادرش بند	بد و بد را آمدن زمرہ آچہ دید
چنین گفت بے دانش دافرا سہا ب	کہ این روز خود دیدہ بود چو آ
با و از گفت اے بد کہند جوی	چرا کشت خواہ بہارا بکوی
چنین داد پاسخ کہ او بد کشت	سزاوار بیغارہ و سر زشت
نوباب مرا ز چہ کردی شباہ	چنین روز بد را نکردی نگاہ
دگر نوزدان نامور شہر ہار	جہاندار و ز ابرج بکوی یادگار
زدی کردنشا بستم ہر بن	برانگھنی از جہان دستخیز
اگر بند خواہ ز من بے گرد	کسے آتش نین کے کر د بند



دین کچھرو

سان لشکر

شبان چونکہ بگرفتہ دندہ کرک
اکر زندہ ماند نیاشد سترک
کون روز باد افراہ از دی است
مکافات بد باز بردن بدیت
بشمیر ہندی بز دگر دنت
بخاک اندر افکند ناری بنش

بگر سپوز آمدن کار دنیا
دورخ زرد و پیکدل پراز کیمیا
شہنشاہ ایران زبان بر کشاد
وزان طشت و خنجر ہمہ کر باد
میان سپہبد بد و نیم کرد
سپہ را ہمہ دل پراز ہم کرد
چہن گفت خسرو کہ کین دانندیم
ز دل آتش درد بنشانندیم
کنون باید آئین نو ساختن
اسیران ہر جای بنواختن
کہ بامن نہا بود کا فکند خون
چو اورفت از اینہا چہ آید برون
چون کاوس در گزشت و کچھرو بخت بر آمد
چرا از بند خلاص کرد پادشاہ نوران بدوداد
دین کچھرو سانالشکر شیرا

دو ہفتہ در بار دادن بیت
بنوی بکوی فرزند شکت
سزاوار بنوشت نام گوان
چنان چون بود در خوشی ہوا
نخستین ز خوشان کاوس کے
صعود و سپہبد فکندندے
فرہیز کاوشان پیشرو
کجا بود پیوستہ شاہ نو
کمر بز کہ ہشتاد تن نودری
ہم گردار و ہر لشکری

ذرا سب سپه بند نگه دارشان که بر دی هر کار بنهارشان ۱۰۱
 که ناچ کبان بود و فرزند طوس خداوند کوپال و شمشیر کوس
 سرد بگر چو کور در کشتاد بود که لشکر بر اے وی آباد بود
 چو شست و سر از تخم کرده ام همی بود سالارشان گنهم
 زخویشان میلاد چون صدوا چو کرگین فرزند کر ما بدار
 ز تخم نواب چو هشتاد و پنج سواران رزم و نگه دار کج
 کجا بر نه بودی نگه دارشان بر زم اندرود نام بر دارشان
 چو سی و سه جنگی ز تخم نیک که زوین بدی سازشان زند
 نگهبان ایشان همه بود ریز که بودی دلیر و هشیوار و نپو
 بگاه نبرد او بدی پیش کوس نگهبان گردان و داماد طوس
 زخویشان بر زین چو هفتاد که بودند گردان روز تیرد
 بر ایشان نگهبان فرهاد بود که در جنگ سندان پو لاد بود
 ز تخم کرازه صد و پنج گرد نگهبان ایشان همو داشتند
 ز تخم فریدون چو هشتاد و سه دلیران شاه سپه اندر نبرد
 سرانجن اشکش نامدار نگه دار ایشان بدی و نیکار
 کنار نک با پهلوانان جز این بدان وین رگان با آفرین
 تبشند بر دفر شهر یار همه نامشان تا که آمد بکار

دادن کجسرو

پادشاه بهر

۱۰۲

چون کجسرو از سلطنت کناره میجوید و سعی ز رگان در انصاف او نیج نمیدهد زال و گود
و طوس از او عهد نام میخوانند و مورد نوازش میشوند سپهر اسیر میخوانند سلطان را و
میباید

دین کجسرو و پادشاهی بلهراسب

بیشتر ن بفرمود نا با کلاه	بیاورد طهراسب از دشت
بلی لاسب بسپرد و کرد آفرین	همه پادشاهی ایران زمین
همی هر کسی در شکفتی بماند	که طهراسب را شاه بابی خوانند
از ایرانین نال بر پای خواست	بگفت آنچه بودش بدل راوی
بد و گفت کای شهر بار بلند	سز دگر کنی خاک را از جند
سریخت آنکس بر از خاک باد	روان و از خاک مر پاك باد
که طهراسب را شاه خواند بباد	ز بیداد هرگز نگریه بباد
با ایران چو آمد بنزد ز راسب	فرومایه بدیدش خود بابی اسب
بجنگ الا نان فرستاد پیش	سپاه و درفش و کمر داد پیش
نژادش ندانند بدیدم هنر	از پنگونه نشنیده ام ناجور
چو نشنید خسرو دستان سخن	بد و گفت شنیدم شنیدم سخن
نبیره جهاندار هوشنگ است	همان راد و پنداد و پاك است
ز تخم پیش است و از کعباد	دل پر ز دانش سر پر ز داد

خاتمہ کار

کچھسرو

زمانہ جوان گرد داز پند او بر این ہم بود پاک فرزند او
 مرا گفت بزدان بدو کن بودی نکر دم من این جز بغیر مان او
 چو بشنید زال این سخن پاک بیازید انگشت و برزد بجا
 بہا لود لب را بجا ک سبب با آواز طربسب را خواند شاہ
 کہ دانت جز شاہ پس وزاد کہ طربسب دارد ز شاہان زاد

این روایت خبر از دوزخ کے گمان ہے دھند ہے جھٹکتے دارا دروغ و اس کچھسرو را
 بخضیف بردہ است فردوسی ہم ایچاسر دگم است چنانکہ پیران ختم کفادہ دفعی گوید

یکی نامہ دیدم پیران داستان سخنهای آن پر منش راستان
 گزشتہ بران سال مدہ دھان گر ابدون کہ برتر بناید شمار
 فسانہ کہن بود و منشور بود طبایع زیہوندان دور بود
 نبودش زیہوندان کس گان پراندیشہ گفت این دلشادمان

وداع کچھسرو

بید رود کردن رخ ہر کسی بیوسید با آب شکان بے
 من اکنون روانرا ہم پرور کہ بر نیکنائے ہی بگنہ دم
 کنیزک بدش چارچون آفتاب کیے روی ایشان ندیدہ بخیر
 ز پردہ بیان را بر خویش خواند ہمہ راز دل پیش ایشان براند
 نہ بیند جاویدانین پس مرا ازین خاک بیدار گر بس مرا

خانه کار

کچھر و

۱۰۶

شخودند روی و بکندند مو گسند پی ابرو رنگ و بوی
 که مارا برین سپنج سارے نو باش اندرین نیکوئے رهنما
 بدیشان چنبر گفت پر مایه کدسیر و خواهد از نیکو نراه
 یکجا مادر دم دخترا فراسباب که بگزشن از این سو چون بر آب
 یکجا دختر نور ماه آفرید که چون او کس اندر زمانه بد
 همه حاد دارند بالین و خشت ندانند و زخ و باد و هشت
 زمین گشاده کند از خویش نابد سر انجام و آغاز خویش
 کنارش بران ناچاران بود برش بر زخون سواران بود
 پران مرد دانا بود دامنش پران ماه رخ چاک پراهنش
 جهان بادگار است و مار رفتی ز مردم نماند جز از گفتنی
 خانه کار کچھر و داهرت در خجک باملکه ماساگت (نمیر پس) و دای چون ز کرم کند
 اکثر با سر در خجک و در یکپان در همان نواسی بر سوس فریب یا پنضمون وجه جامع اینست که
 کچھر و در زکته ان در کثرت باشد جازای او را بمرغاب آورند که اکنون با دیر پادشاه و
 بروایت یونانیان چون اسکندر هر فریب کچھر و رفت غنچه بد بر پایه های طلا با این نقش و نگا
 پرده از حریر بران کشید و او را شاد و نقیر گردان چید بران تخت نایب و بران نابون نوشتند
 ای مردم خست و پست کار بوس بانی دولت پارس فرمانروا بر آسپار بر آثار حسد ویران مردمان بر تو
 حسد نبرند (و بردند)

خانه کاد

کجسرو

سنکی دران حوالے موجود است کہ بر آن نفر کرده اند منہ خسرو پادشاہ اکب^ش
 آنچہ ادا شعا در دوسے بری اید اینست کہ خسرو در هامون بے آب و علف
 د چار زمستان سخت گردیده هلاک شد

بدان مھران گفت ازین کوھسا	هه باز گردید بے شهر بار
کہ راھ دراز است و بے آب و سخت	نباشد گماونہ برک درخت
باہرین بک برنگر درھ کسی	مگر فرو برون دارد بسی
چنین گفت با نامور بخردان	کہ باشد بد رود ناجا و دان
کنون چون براردیہ آفرینا	نبیند ازین پس مرا جز بخواب
شمانہ فرما ازین بک خشک	میا شید اگر بار دازا برمشک
ز کوہ اند تا بد بکی باد سخت	کرا و بگلد شاخ و برگ درخت
بیارد بکی برف زابر سپاہ	شما سوئے ایران نیاید راہ
چو از کوہ خورشید سر کشید	ز چشم مھان شاہ شد ناپدید
کہ چونین شکفته نبیند کسی	و گرد ز مانہ بماند بسی
خردمند ازین کار خندان شو	کہ زندہ کسی پیش بران شو

پس از غایب شد رخسرو

همانکہ برآمد بکی باد و ابر	هوا گشت برسان چرم هتر بر
بکایت برف اندرون ماندند	ندانمید انجامے چون ماندند

پادشاہ

طہر اسب

۱۰۶

نماند ایچ کسر از ایشان توان
برآمد بفرجام شیرین روان
نہ زین شاد یابد نہ زان درد مند
چنین است رسم سہم بلند

رسیدن خبر کجی و بلہ اسب

نگہ کرد طہر اسب و برپایست
بجوئے بیار است گفتار است
باواز گفت ای سار سپاہ
شنیدہ ہمہ پند و اندرز شاه
ہر آنکس کہ از تخت من نیست شا
ندارد ہی پند خسرو بنیاد
ہمہ ہر چہ فرمود و گفت آن کم
بکوشم بیکوی و فرمان کنم
چنین داد یا سخ و رایور سام
کہ خسرو ترا شاہ برد است نام
توشاھے و ماہکسر طہر بہ
زرای و ز فرمان تو نگر بہ
بگو در ز گفت آنچه دارے ظنا
بگو از دل ای پهلوان جہان
بد و گفت گو در ز من یکشم
کہ بے گہو و بھرام و بے پشتم
چواز در دآن دودہ آمد بھوش
چنین گفت بانالہ و باخروش
برائے سراسر کہ دستان بگفت
از من ندارم سخن در طہفت
توشاھے و ماہکسر ان تو شم
بگیتی ز فرمانبران تو شم
ایچا باز فرمودے در مقدمہ پادشاہ طہر اسب برائے بخرچ مہد
اگر ننگ دارد ز تلخی سخن
برد ننگ اورا شرب مکن
چو پیے در اید ز ما کہ ہمہ
جوانش کند بادہ سالخورد

پادشاه

طهراسب

بیاده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود بایلید
چو بددل خورد مرد گرد دلیر چو روبه خورد گرد او شدند
نارنج طهراسب در شاهنامه مخصر چند کلمه بیند و اندر زاست و خواست اهل
فراز دهند و چین و روم برای ساختن شادستان

زهر مرزهر کسی که دانا بدند بهر کار بنکونوانا بدند
زهر کشوری برگرفتند راه رسیدند بکسرید رگال شاه
بیودند بیکار چند بیبلخ زدانش چشیدند هر شور و رخ
یکی شارسه را آورد شاه پرازد بر زن و کوی و بازارگاه
بهر رزغی جای جشنیده همه گرد آمدند شکسته
یکی آذری ساختن در پیشگاه که بدیابیز رگ و باضرو کام
سلطنت طهراسب بهر آشتی گشتاسب طعی مشورده خطه دارا با حکامان پونان از
او خبر به بنیت

دو فرزند بودش بسان دو معال سزاوار و شاه و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسب دیگر زهر که ز بر آوردی سر زهره شهر
همان هر دو از دخت کاوس بود ز تخم منوچهر و از طومر بود
از ان کار گشتاسب نژاد بود که طهراسب را سر پرازد باد بود
چنان بد که در پارس بکفر و تخت نهادند زهر کل افشان درخت

پادشاه

طهراسب

۱۰۸ بخوان برو یکی جام می خورند
 دلشاه کیفی بیاراستند
 چو کشتاسبی خورد بر پائے خاک
 چنین گفت کاو شاه با دادور
 چو خسرو ز کیفی پراشت گشت
 مراد ادناج و خود اندر گزشت
 گرا بدون که هستم ز آزادگان
 مرا نام کن ناج و تخت کبان
 بکشتاسب گفت ای پسر کوشاد
 که شدی ز خوب آید از نامداد
 جوانی هنوز این بلسی بجوی
 سخن را بسنج و بانداز که گوی
 چو کشتاسب بشنید دل پر زد
 بیامد ز پیش بدردوی زد
 کشتاسب با زبان خود روی بلند می آورد و بر از دنبال او رفت و او را بر می گرداند
 چنین گفت از ایشان یکی نامور
 چنین گفت کاو شاه با دادور
 سنا و شناسان از این گروه
 هر آنکه که دید بد افتخار و ده
 با خربت گویند کج خدوی
 بشاه بران پاکه بر شوی
 کنون که شاه هند و سنان
 بیاشم نباشم همداستان
 چو شنید کشتاسب بگریخت زار
 بیارید از دبد که خون بر کنار
 پس آنگاه گفت که ای نامجوی
 ندارم نزد پدر آبروی
 بکاوسبان دارد او بنکوی
 بزرگ و هم افسر خدوی
 بگفت از بر گشتان از ان مرغاد
 بیامد بر نامور شهریار
 چو شنید طهراسب با مهران
 بدید بر شدش با سپاه گران

پادشاه

(۱۰۶)

طراسب

و دانشک طراسب دور گرفت بدان بوزش آسایش اندر گرفت
نشاها مرا نام ناج است و تخت نرام هر و پیمان و فرمان و تخت

آنچه گشت آسایش و دانش از پدید رفت بروم رفت و بینوا را افتاد بر دهن که خدای ده اورانجا
دستان پیوند را با کاپون دختر قصه خواستن همی رفت دختر دوم قصه کشتن گشت در پیشه
فاسقون خواستن اهرن دختر سوم قصه کشتن از دهان کوه سقلا کشتن کارا و پیشگاه
و دفع الباس خد صغیر شاهنامه را پر کند. قصه فالوس نام را با بران می فرزند و باج
میخواهد طراسب فالوس را در خلوت خواند و بدوی گوید که قصه را با پر و عا به زنداشت که از
ایران باج بخواند الباس را که در مرغز مردی با فر بود گرفتار کند و راست بگویند پیش آمده
فالوس گفت

سواری بنز یک او آمده است	که از پیشها شیر کچ بدست
بمردان بخند دهی و روزم	هم جام خواهد همنگام بن م
بدو گفت طراسب کای داستانگو	که را مانند آن مرد پیر خاش جو
چنین داد پاسخ که باری تخت	بچهر زو بر است کون در دست
چو نشد طراسب بگشاد هم	بدان مرد روی بگشاد هم
پرانند پیش طراسب دهر	بفرمود تا پیش او شد ز بر
بدو گفت این جز برادرش نیست	با این چاره نشانک اید و مایست
من این پادشاه مرا و داد هم	نزدین بر سرش بر سپاسی هم

پادشاه گشتاسب

ظهور در دشت

۱۱۰

نوز بد بر و نا حلی چاره جوی سپهر اجز از جنات چیزی مگو

چو گشتاسب داد طهر استیخت
فرد آمد از نخت و بر بست رخ
بیلخ کز بر شد دران نوبهار
که بران پرستان دوز و زگار
مران خانه را داشتند بچنان
که سر مگردانان بان این زمان

چو گشتاسب بر شد بخت بد
که فر پدید داشت و بخت بد
یکی داد گسترده داد او
ابا گر که پیش آب خورد و بجوی
پس از دخنر نامور فصر
که ناهید بد نام آن دخرا
کنا پوش خواندی که لیا پیر شاه
دو فرزند آمد چو تابنده ماه
بگو نامور فرخ اسفند باد
شهر کار زاده نبرده سواد
پشتون دگر که شمشیر ن
شهر نام بردار لشکر شکن
هر کشوری نام گشتاسب بود
که پور شهر شاه طهر است
مگر شاه اد جاسب نوز از خند
که دیوان نبودند پیش پیا

ظهور در دشت از گشتاسب

چو بچند گاه بر آمد بر این
درختی پدید آمد اندر دین
همه برک او بند و بارش خرم
کسی کو چنان بر خورد که سر

پادشاه گناسب

رواج آئین زردشت

۱۱۱ یکی پاک پیداشد اندر جهان بدست اندرش مجر عود و دیان
 نخبه چیه و نام او زردشت که اهریمن بد کشت رایگشت
 بشاه جهان گفت پیغمبر را فراسوی بزبان همی رهبر
 یکی مجسمه آتش بپاورد و باز یک گفت از دشت آورد بدم فراز
 جهان افرین گفت بپند این نگه کن بدین آسمان و زمین
 بیا موز آئین و دین همی کردین دین نه خویش شاهنشهر

اینکه در این کتاب مذکور است
 از دین زردشتی و آئین او
 که در این کتاب مذکور است
 از دین زردشتی و آئین او
 که در این کتاب مذکور است

نخست آذو مهر بر دین نهاد بکشور نگر ناپه آئین نهاد
 که آن مهر بر دین می رود بود منور نزار هیزم و عود بود
 یکی سر و آفتاب را بلند داشت پیشت در آنداند بکشت
 چنین گشت آذو سر بلند که برگرد او بر نکستی کند
 چو بالا بر او دبستان سخا بکمرها و بر او بگو خیمه کاخ
 بر او بر نگارد چشید را پر سفند ماه و خورشید بنا
 همه ناهیداران بفرمان او سوی سر و کشته نهادند

چو چند برآمد بر این دنیا نخبه شد آن افرین شهر باد
 بشاه جهان گفت دشت پر کرد دین ما این بنا شد و نور

پادشاه

تغلب

۱۱۲

که نو باج بد، هی بسا لاچین نراند رخو آید، بآین و دین
پس آگاه شد نر و دپوی ازین هم اندر زمان شد سوی شاهین

نامه ارجاسب گشت شایسته

یکی نامه بنوشت خوب و هزار سوعی نامه و رخود بن بر
نوشت اندان نامه خسر و نکو آفرین بر خط بغوی
شدیم که راه گرفت شباه بخود و درو مشن بکر بچماه
چونامه بخواند سروش نشو فریبند را بنر منای روی
مران بندها از میان باز کن بشادی و دو شش آغاز کن
ورایدون که پند هر چه از پند من بسائ گران آهین بنید من
بسوزم نکار بد و کاخ ترا دین برکم بیخ شاخ ترا
دیر و جاعا سب جواب را سب یا بنشدن دیر هر اسب فرهادگان بخو است جواب نامه را
بدیشان بداد و گفت

اگر بستی اند و استخوان ند فرهاد داز بنهار از گزند
ازین خواب بیداران کردمی همدند و برداران کردمی
بنوران زمین اند و آدم سپاه کنم کشور گرانان شباه
بیاریم گردان هزاران هزار همه کار و بد و همه نامداد

۱) در باج از پادشاه او پشیمان آید و بنر بخیر و غلبه بر او دشاسب می خواهد که در شاهنامه ارجاسب در فریب بنوشت
از دشاسب چند هفت نفر سبایت و از ارجاسب دعوی افتد مگر اینکه بگویم او بنر با این اسم موسوم بوده

پادشاه

کتاب

۱۱۳

همه ابرج و داده پهلوی نه افراسیاب و نه پیغوی

سلطنت کتاب و شاهنامه بخت با او جاسب بر وی دین زدش کرد اردشیر شتر
 شبته بنوزار زهر کشت و بشوند اسفند یار بمیدان آید پید و فشر ایچال می افتند لشکر است
 فراری و بشوند کتاب اسفند یار را بر کشور برای ترویج آتش فرزند گزیم که هفت از اسفند یار
 سعادت کز کتاب اسفند و بدکان نمودن اله که اسفند یار را بنده پای میافان خبر را جاسب بد
 لشکر سلج کشته طراش و جنت بهفتاد کتاب سلج آمد کاری فاخت و کوه پناهند شجاعت
 با سنانک اسفند یار فرستاد

چو بشند نوش آذ پهلوان	بران باره دژ بر آمد دوان
بیامد بگفت این بفرج پدر	که جاماسب آمد بنزد ملک دد
بیامد بدادش پیام پدر	پسای که آورده بدد و پدر
چنین پاسخش داد اسفند یار	که ای از پلان جهان پادگار
خردمند و کند آورو سر فراز	چرا بسند را بر د بابد نماز
درویش هفتاد ایران دهمی	زدانشند اردشیر آگهی
دروم زار جاسب آمد کنون	که ایران باز درشتند بر خون
مبادا که این بد فراموش کنم	خرد را بگفت تو بهشتر کنم

کونز آنچه بد بود بر ما گشت گزشت همه ز دمن باد گشت

یاد شاه

گلشلب

۱۴۱

افزین پس چو من بنج کهن کشم و ذابن کوه خاداسرا ندر کشم
ندار جاسب جانم نرا آس چمن نه کهرم نه خلج نه نودان و من
پراز فراد جاست که فلشند که کار پیری گشتا بسفند بار و نو پناج و نخت ماه برین
دشیر سر جاسب فرماد

داستان هفتقران اسفند بار با فضل ۲۲ الیاد کثیر شاعر المانی برای موزن شعر وی
با هر مقیاس هاده من در مقدمه منتخبات شاهنامه ترجمه کرده ام
گشتا سب از عهد خود سر پیچیده اسفند بار را بجهت دستم می انگیزد
ایچا نیز ترجمه می بابت را از دست نمیدهد

همه بوستان ز بر برگ گل است	همه کوه پیرا لود و سفیل است
که داند که بلبل چه گوید همی	بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تابش نوی	ز بلبل سخن گفتن بملوی
همی نال داد مرا اسفند بار	ندارد بجز ناله زو باد کار

بفرزند باسخ چنین داد شاه	که از راستی بگریخت راه
نیستم کنون دشمنی در جهان	نه در آشکارا نه در نهان
یکپی نداری کسی را هاله	مگر بر هنر نامور پوزال
بشاه ز گشتا سب را ندیخن	که او تاج نو دارد و من کهن

پادشاہ

گفتاب

۱۱۵ ہمارا شہیدی کہ لہرا سب شاہ
 چو کھڑو شہ داد تخت رکلا
 باواز گفت آن بد بد نشان
 بنزدیک آن شاہ گردن کشان
 بر آنکس ہے خالک باید فشان
 کہ طہرا سب شاہ باید ش خواند
 چو رسم انا بنگو نہ کویدھے
 بفرمان و راہ نیو بدھی
 سوی سپستان رفت باید کٹو
 بکار آوری خاک و زنا و فو

چنپ یا سخ آوری شہ اسفندیار
 کہ اے پر ہنر نامور شہر پار
 نو با شاہ چن جوئے خاک پڑ
 ان نامداران برانکے گرد
 چو جوئے بنو بکی مرد پیر
 کہ کاوس و داخواندے شہر کپیر
 نہ اور دجھان نامدار نواست
 بنزدیک و با عہد کچھ لوٹ
 اگر عہد شاہان نباشد درت
 بناید زکشت اسب فشو جیت
 چنپ داد یا سخ با سفندیار
 کہ اے پور گردن کش نامدار
 ہمارا عہد اوئے و ہمارا بدشت
 ہمارا عہد اوئے و ہمارا بدشت
 اگر تخت خواہے ہم با کلاہ
 رہا سپستان کبر و برکشیاہ
 سپہبد بروہا پران چنپ نکر
 بد و گفت نو گردا پناہ مگر
 مرا نیست دستان و رسم بکار
 ہی چارہ جوئے ز اسفندیار

مزدید فردوسی درکارا سفندیار و رسم

بہینیم نا اسب سفندیار
 سوی آخو را پدھی بے سواد

و پادشاه دستم جنک جوی با یوان فقهی خداوند روی
گفت و شنید و زد و خورد اسفند پادشاه دستم وادشاه نامه را بدید و خواند که
از داستانهای پیرای و ناب فردوسی است
اسفند پادشاه در نژاد خود گوید

نژاد من از نغم گشتاب است که گشتاب خود پورطهر است
که طهراسب بدید پوراد و درند شاه که او را بدید آن زمان تاج و گاه
بداد و درند از گوهر کیشین که کردی پیشین را بدید را فرین
پیشین بود از نغمه کعباد هنرمند شاه دلش پرزداد
همید و نبر و ناخرید و شاه که اصل کبان بود و نپیای گاه

نظیر و ایاات

چنانکه گفتم در پادشاه اسامی کبان مذکور است کاواکا و انا کاواا و سا کاوا و اسپا و شتا
کاوا و سورا و اه اوآ و اسپا و بشاسپا و گشتاب را پیرطهراسب نگار و کند و شت
بر زمان او بوده و در بلخ بدین زردشت قبول کرده فردوسی بنی همنه گوید و طهراسب بد
هان حواله بلخ کشنده میشود در بوند هشت سلسله را بر این جمله بدین می دهد
کاوی اسپو هو آر شان و بار شان پسرین سبا و خشت او و انا اسپا و شتا
و گوید و بشناس پیر داشت اسپند و دات نام معروف به چمرک و از نزل او پیر این
جده ساسانیان اینجا کجمن و از نام افتاده است و سبا و خشت را می او است

اسپادشاهان

و نطین و ابا

۱۱۷

هر دت اگنتی و نطین ذکر می کند و بعد دوشنه
یکی آریارامیس آریامیس هیناسپس داریوش
یکی کامبوجیا کوروش کامبوجیا
دارا در خط خود پنج زن را اسم میبرد و گوید من هین هینم درد و شعله و این پنج نفر را
اسم میبرد "اکامیش کامبوسپس آریارامتا آرشاما و پشاسب داریوش
اشکال پیدا شد در ترجمه و اینکه دارا چگونه هین است
در فهرست هر دت از کامبوسپس و دوشنه مذکور است یکی آنکه دارا گفته است
دوشنه دیگر کامبوجیا کوروش کامبوجیا و این جمعا ه نفر میشود
در خطی که در بابل یافتند سیزده نفر اسم برده شده است کامبوسپس کامبوز
و کوروش مکرر میشود

اختلاف روایات در اسمی و عدد مسلم است و ناگشاسب روایت باشند هادرت
فرهوسی سلسله را بدین ترتیب آورده

کعباد که کاوس کچسرو طهراسب گشاسب هین داراب دارا از
طهراسب دوشنه جدا میشود چه کچسرو سلطنت را به طهراسب و ای کرد و او را از نسل
پیشین و کعباد ذکر می کند و گوید کعباد که چهار پسر داشت که پیشین که ارش
که ارمین کاوس و این در پاشا ۱۷ نفر ۸ نصیح دارد که پسران کچسرو سلطنت
بطریق پیشین سپید یعنی آو و انا سپا و از او بو پشاسب که دوشنه بر ما او ظهور کرد

اسٹا پادشاہ از کین

و طبیعت و امان

۹۱۸

کاوس و کچھر و بک و شش و بکھر طراسب و گشتاسب است در خط دارا و غیر
پسپیس پش است اربار امین کے اور بین واد ناس (ارشاس) کے آتش و
چون و شش و دارا بار و است شاہنامہ بلغیو کیم بر این کونہ افد

کی باد (اکین)

فردوسی دہ
نژاد طراسب

کیف باد
پش

اورند

طراسب
گشتاسب
اسفندیار

کپ کاوس

کچھر و

کاوس و (در شاہنامہ)

پش (پسپیس)

اربار امین (ارشاس)

آتش (ارشاس)

طراسب گشتاسب

دارا

ارشان و پشیز در فرست بودند ہش نیز ہشت

فہرست بودند ہش بد را نمیرسد دارا از بہن یاد نمیکند فردوسی بفرستہ و پش
و کچھر و بہن بابرے دل اسفند بار و رعایت نہایت رسم آورده است بہن ارشد
در از دست پیران دارا است

اینکہ در بودند ہش طراسب از نسل ہوسرا آگندہ میشود و اول از بہن است با
نابند و کند و دارا در کر او اغماض کردہ است و از ذکر اسم کچھر و پش پشیز
ظاہر است

دارا ذکر کا مہوجا پدر کور او ش کہ قبل از اجناسا طنت داشت کند

خطوط ممی

دارا

۱۱۹ ابن کامبوجیادشا ہنامہ نیت و از کچھ و سپرے پادہم شود و نایچ دو کاوس

درهم رقعات

از اینجا معلوم است که سلطنت طرابلس و گناسب غزلزل بوده است و رشتۀ نجف و
دعای و داشتن اند طرابلس گوشه در بلخ داشته و آخر کنند گناسب هم هنری نگار
در شاهنامه جنگها سفیدار و نو بکار و آورد خود محصور ارجاسب شد نارنج گشتا
هم در شاهنامه مختصر بفهم از طرابلس است و رفتن و بر گشتن و بگشتن داد از سفید
سرکشانی که در اسم میبرد هم مدعیان حقوق خود بوده اند و نا آگاهانه قوراند چهره
از میان رفتند سلطنت بردار اسلام شد

اینکه گوید ما را از آن روی که این منشی گویند که بدید بریدر پادشاه بود پدر دینار است
 شاهان چه اگر این قسم بود همی دانستند و فکر نمیخواست اسرار خانان واده سلطنت
 بوده اند و شاید کرد و فرستاده داشتند اعتراض زال و جواب کجاست و از شاهان ما یاد کردیم
 و باز گوید و بناسب پدرم و دیار ناو بود مردم از دور او پاشیدند و بغیر او پیش میروند
 و بناسب خود را جمع آوری کرده باغبان داشتند و ادبها سوسه دارد چه دنبال
 آن گوید از روی لشکری برای و بناسب فرستادم و بناسب یا آها حرکت کرد شهر رینگ در
 پارانامو سوم به پانیکر او انا در آن شهر حرکت شد و شور و شیان شکست و خوریدند
 ملک مرشد این قصه مجبور ماند برگشتن و بیکت آمد از اسفند باو میباید (۲۱)
 (۲۲) هیچ استجاب نداد بلکه با اختلاف اسم داراها از اسفند باز آمد و کشته شدن او بدین مناسبت از قصه نگار آمده

خدا
کرد و او
امید
هست
نبرد

خطوط

داسا

چیزی که در فرمایشات دارا محل جبر و ناقص است اینست که می گوید آنکه این خط
خواه خواند آنرا بدو غم پیدا و هر مرد گواهاست که این هر راست است این ناکید و لیل
بر آشتی دهنده است راست گفتن آهم از پادشاه نسبت بکارهای خود ناکید باینکه راست
گفتم نمیخواهد

چنانکه یاد کردیم و انقلب سلطنت طی میارزان طریقی با او جاسب فرود می بیند نوشت
اخباری برده گوید

نبودش بیرون آن کس گان پیرانند به گفت این دل شادمان
از خط دارا بار واپت یونانیان هم رفع نشویش نمیشود الناس را بدان ناکید که خطوط
هستان مکر راست هم که لک بر علم حقیقتی کند باندیشه آنکه بعد از او بعنوان النبی
آن خطوط را از بین نبرد با حاشیه بنویسند این ناکید هم که آنچه من گفتم و که
پنهان نکنید از پادشاه که نارنج خود را به سوسه بدهند و او پسندید به نسبت مکر به
فرمای شعر حدی

نام نبات و فنگان ضایع مکن تا بماند نام بنکت بر فراز
اینند هر چه میخواهم بیانات دارا را نص حدیث بدانم طبع کج کا و قبول نمیکند
خروج گو مانا در مدرا هضی مذهبی تصور باید کرد دارا هر حال از هر مرد پدید آورنده
آسمان و زمین یادی کند فقط در یکجای گوید هر مرد و الهه و دیگر که هستند از آن روی عن
کلیت کرده اند که من کینه نداشتم بدو غم نگفتم بخا و از آن فزون نکر دم

د- بیان

بدایت امر

البته دارد روح نگفته و کینه نداشته لکن در مورد چشم مدعی را بدین خود در آورده ۲۱

بدایت امر

در ترکیب بندی گفته ام

و فی در روزگار هیچ حکومت نبود	هر کس با اهل خودش خود گزین می نمود
فایده هر گز به از شرارت زمین	مخلف آید و زن چشم را بابت گشود
مردم بکس از زمین صاحب نمی شدند	هر شرفیوم دیگر کم شد و زحمت فرمود
تا که ز شرفیوم حاصل همسایه را	چونکه فلان بید روز و اندر در بود
بهر این کشته کش خجالت بداد ساز شد	مشغول گشت بخت بهر پیش بر روز
نابیناوند ز پیش مصلحت خود دیدید	گشت میان گروه رسم امارت دیدید

آب زمین در همان حال انظار شد	کشته کشی بر قوی و در سراز کار شد
چونکه در مایه ها هیچ بند چشم	چو بان شد محترم قوم و ریا بار شد
مردم هرگز بهر از به حفظ چشم	تابع چو بان شدند حکم پدیدار شد
هر چه چشم بدش شد قوت چو بان فر	شاهی چو بان ملک آخر سوار شد
آخر چو بان نش بر سر تخت شاهی	چون رفته ملک را بخت پشمار شد
در لغت سیاه گشت گویا آمد گشت	نمیداد ز شمشیر بر دست

در غایت معنی گوید و با آمد است کو باره با کو باره یعنی کلاه و پش است

در این گوید چون که پسر چون عیسی بسوی عالم جاشو که چون عیسی همه جان
پیدا است که اول حاجت بشنودش معاش بوده است و سخت پیوند علاقه و پیوند زنده رفتن و رفتن
خانواده نموده مردم کرده که و شده اند و شکر کرده افزوده و نرفته حال را به طبعال دایه اند
و دست بر پا و جلا انداخته و در این کش مکش حاجت بخواهد انشا الله تعالی افتاده و غرضش اینست که
مواظقت با رعایا و افکار فی الجمله را هم پیوسته داشته یکی از غرضها غرض فی الجمله است
که بدو ایک سرزمین بکنند که بعد از او از حاکم منفرد شده اند و از کنار سندان حوالی
رو به الیسر رفتن این مان پاکشوده اند و هر قطعه خاک با سم قبله موسوم شده و احتیاد از بیم
مادامه که هم با زبان و کلمات میسر گشت ایشان بود و باشد اساء که در او سنان بود که به نام
از دوره پیش آمد با این که در عهد نادر پسر این سرزمین می تواند بود همان نغمه فریدون و اول
دولتی که تشکیل افتاد و باها پکان وارد و سق و دشمنی شده و گفته است که در عهد پادشاه شریک
مدرا آورده اند و اند از زمان تور که بر ابرج غلبه کرد بنویسند و در آن و ابرج بر مردم غلبه کرده
و اگر ایشان را آورده اند که اند به علاقه و دوستی ایشان بوده که از او یاد نور بوده اند و پای از او یاد
بر مد کشیده اند و از مضایای مغرب که میزند در دست فرزدی نبوده اخبار و سنانده هم
منوجه مشرف و فشرده ها اما که درین زمین اسای تاریخی از آن بدست آید نه از این که از
نظام که در عهد نادر و تور که غلبه از نادر است و در وقت سوار و رفتن از نادر است و از نادر
زمان و مکان در او سنان اهل اخبار نیست هر جا اهورا مزدا من بر این افغان همای کدا هون

آغاز حکومت

دردنیا

۱۲۳۳ بنزول بلا ایشان از آنجا آواره می کند طیب برف و سرما ایشان را بزرگ موطن خود اربابانیم
جو مجبور کرده در اطراف بغداد می فرستد منفرد شدند هجوم طوایف هسایه سبط (سبک)
ایشان را بطرف بلخ و نیشابور فرستاد بعد از هفتاد روزی روی آوردند جمعی به هیشامند
دیگران به بغداد بعضی دیگر بطرف مغرب منوجه شدند بعد از آن رسیدند کرمان و دیار مرو گشت
دردنیا آرام گرفتند و با بلخ و مرو می آمیختند و با بلخ و مرو می آمیختند
نقوشان نا کار و دیارهای مسلم است تا حدود مصر نیز خبر داده اند

همه این اقطار ایران و هیچ سرزمینی را بران نگفتند و داد و بیداد مالک آری اسم میر
در موقعی که نوکلان ها بال اسار دقم (شکلات سپاسم) منوجه مدبر شد مدائن تکیل
دو اوقاد بودند هر قبیله رئیس داشته که زار کرد و تخت فرمان آئود بهر شان آورده (۷۱۲ قمر)
باجی که میبایست میزدند عده اسب نبشایوه است همان (هاگالانا) را باطنی داشتند
بزمان سانشیب همچنان تابع آئود بوده اند

در اینک که از تقسیم فریدون ملکه آمدن عده بد قوت با فوریانان بوده سرخند ایشان
نخستین کجول و لک داده اند و با آئودیان و قباایل شرقی در کیمیان ملحق بوده اند تا پنج ایشان
ضمیمه از نادانچ ایران است

از سلسله که آئودیان بدست داده و در مقابل هر یک از این نادانچ می کشید آئودیان را
اسپاداس یعنی کاکاس و آئودیان در عرض نادانچ جلو می کشیدند که پشتات داخل اسباب
خود مان باشد همان نیزه بران که فرموده می گوید

اسه پادشاهان

نرگستان

پس آگاه آمد زها ملودان بدشت سواران نیزه بران
 شهید رجال بعد از ختم آنها رسم بوده است
 یکا کسارس (پشتک) را او آخشانان را نیز گفته اند و آنرا صاحب شتر زیبا دانسته اشکا
 ندارد و هر روز هم شتر خوب از نرگستان می آوردند

هر دین او را پس فرار از ترس از سنه البش فرار و پیش خطوط دارا از اولاد او ست نه خود او
 وی جمله آثوریان را به پید آثور ایدیل ایلان نانی و اعقب نشاند شورش کیمه پاش از
 بردن پنج باز داشت هفتک مشغول ایشان و اینچنان بود و سبای کیمه پاش داد و
 بکش دخترا میبرد و او را با خود همداستان کرد و دولت آثوری بدست او منقرض شد (۶۲۵)
 و جماعت آریایان را در قفقاز تسکین داد

بالید پیر و کاندوز خورد بود کسوف کلی برده صلیح روی کاآورد (۳ سپتامبر ۶۱)
 دختر آلیا پادشاه لیدی را برای پسر خود آفراسیاب گرفت و امین پسر خرد را بخت انصهار و
 سرحد برودها البسر و فضل البسر ماف) فرار گرفت

نلدیکه اهنای دارد که هر جا بر بیت و وحشت را بروی آستین یکش خوب بود و یک کیمه را از
 کتاب لیلی خوانده بود ناخجالت کشید که نگارنده در سفرنامه خود یاد کرده ام
 بر شومر شنگ آرتو اگر می نویسد و گویند شنگ آرتو پواراس و ما این اختلافی افوا را
 از ان یاد می کنیم که معلوم باشد که اشخاص را اسامی مختلف بوده است اسم از اینکه آن اختلاف در
 «همین طوایف کیمه و هون و خرد و موغول بودند که بعد ها باب رنجند

اساطیل شاهان

نرگستان

۱۲۵

ترجمه اوصاف پیدا شده باشد یا با اختلاف اسم و کبر و لقب و غیر اینها
مورخین یونان اخباری که از مدیان (همایان) ذکر کرده اند فرهایس از انقضای آن
دولت بوده و مسموعات از اشخاص مختلف و متضایافته است که دروغی نیست که راستی در دل
آنهاست

از هر سنی که ایزد تعالی کند چهار نفر عنوان تاریخی دارند
آرتی آرئیس استیاداس اسپاداس
دومغال دیوایت هریت دیوکس فارا ایش کپاگارس استیایک
دومهریت بوندش پشک آخریت کرسوز مزاناسبان و بیافزایا
دوشاهنامه دومفرعیان آمده اند پشک افراسیاب
آخریت و کرسوز برادران افراسیاب بوده اند استیاداندار که نام پدر و جد خود
داشته اند فارا ایش بر آخریت و کپاگارس بکرسوز می ماند
در خلاصه التواریخ افراسیاب بر پشک بن دادشیم بن نور
دومهریت بوندش زانیسم پسر نور و پدر پشک پادشاه است
نلدیک دیوایت هریت راهرنجیجید از هنر یارسیان است نکذیب می کند و خود در بیایچه
گوید که بیایسبان نظر خوشی ندارم (۱)
دولت مدی بقول افراسیاب است کجسر و خاتمه یافت پارس و مدی می شد
(۱) تاریخ ایران نلدیک حاشیه آن است در ضمن تاریخ ایران منون باید بود که خود معتر است

پادشاهان

کیان

۱۲۶

اختلاف عدالت بوفانها نداد که نقل افعال از غیر هم زبانست بنواند درخواست نایب نیز
 و شاهان که فریاد می کردند اسنان و ستم فریج نادر و سعد و قاسم را با اختلافی که کرده اند
 صاحب بیگم گوید و ستم در سبب اسنان و ستم فریج نادر و سعد و قاسم را با اختلافی که کرده اند
 آمد شکست و خواست خود را بآب و عید دهد و عید را با شکست و عید را با شکست
 فرد گوید در جنگ نیز فریج نادر و سعد و قاسم را با شکست و عید را با شکست
 ندیدند و از هم جدا شدند سعد و قاسم فرصت یافتند زخمی کاوی بد و عید آورد
 حال چه نفع از هر وقت و اکنون با سرباید داشت

کیان

۲۵۰-۲۵۵

بروایت هر وقت قرار دیش (قرار دارند) ۲۵۷-۲۵۰ پارسان به فرمان داشتند و
 دارا پارس و اعدان و غارت استقلال بوده است و فرمودی هم زمان فریج نادر است
 نیک بیان آنچه در این باب میباید گفت گفتیم
 در فهرست هر وقت دو کاویس و کاویس با بلیه سکاویس و سکاویس و سکاویس
 خسرو بزرگ که خسرو آخر است که در استقلال یافت و بعد از او دارا
 هر وقت نصد سال بعد از آنکه خسرو بزرگ و اعدان پارس را داد و بخواند
 که خسرو و اساقی خود را پادشاهان بخواند بعضی شورش را نشان گفتند از پرت پارس که
 نشان شناخته اند و این است چه وطن کیان بوده و فرمودی هم پاد می کند
 مدالیج باری که افراسیاب پادشاهان و سببها او را تسلیم کردند و کردند تا بماند

۲۵۵-۲۶۰

بادشاهان

کیان

هر نژاد اکثر پادشاهان که از اسباب نا آلوده و اما از کج و بوی شاهان و غیر از این کج
۱۳۷

پدر کشتن و تخم کین کاشنی پدر کشته که می کند آشنی

هر نژاد مادر کج و پدر کج و اسباب داند و سبا و شر را کامبو چاکه کامبوچ
اول از سلسله باطله داند و پدر و خرد اول از این سلسله شود و کج و

بزرگ خرد و سقم و باز کامبوچ بزرگ برادر و برادر پسر او است و طرا و کرمی کند

بقول هر نژاد اکثر پادشاهان که از اسباب نا آلوده و اما از کج و بوی شاهان و غیر از این کج

فر کج و اما داند و نوشته اند و این غمزه است که حکایت سبا و شر و پیرن

همه غمزه شده باشد و در دل فر دومی که دل هر مورخ و خیاط مشوش خواهد شد

در فهم هر که که یاد کرد و بعد و سبک و بوس بشمار آمده است فر دومی از یک کامبوچ و خرد

یونانیان نیز یک کامبوچ که کرده اند در خط دارا کامبوچ و پسر خرد آمده است

دو شاهان مملکت کامبوچ و کور است و فر پیرن پسر او است و بر وایت فر دومی سلطان

بنوه خود کج و داده

بارد و باغیر پیرن می ماند و بار و برز خصوص که مال دال می خوانند اند هر صورت

سوم دین یونانیان به بارد و یا هیچ شباهت ندارد

اکثر پادشاهان که کرده است که کج و و مملکت این دو پسر خود تقسیم کرد و همیشه و نصرت

کرد که این تقسیم نیز طریقی است و کامبوچ و کور بوده و غمزه شرع با هر اسب سبده باشد و

آنچه و شاهان را جع بر قن و کامبوچ و مملکت و مصر و هر یک یک کج و باشد

کجسر

کیانان

۱۲۸

که جاما و ران غنر و یکی پسر کجسر که بمصر رفته و هر صورت در این صفت سوهشت
و فردوسی هم چنانکه یاد کرده از مشوش بودن اخبار ناله می کند

برنو

دارا کو بد کا بوس (کامیو جیام) پسر خسرو که قبلاً اینجا سلطنت داشت برادرش داشت بار و با (فرزند)
اگر لفظ اخبار را در عبارت او پارسی بگیریم قول اینست راستی آنکه ایشان نواحی را رکنه
بوده و اگر اخبار را بهستان بگیریم نواحی شوش نزدیکتر افتد و ایشان اهرمان می شود
نزدیک در معتمد متارنج خود گوید از طفولیت شروس بر سر زبان ما بوده و من بمحکم عاد
بیجای کوزس یا کوز و همان شروس کو به و بجای برنج خود مثل اینکه بسیار از اساف و نابرا
ما بغیر آنچه بوده است میگوئیم مایات دلیل بدینند و این که اسامی را چنانکه در نواحی هشت
یاد کنیم چنانچه خود مان باز سبک است

گجسر

چون کجسر و از غنیش امور داخله فراغت یافت مختص بلید به موقوفه شد با ما با باز
مصریان که بالید به همدستان بودند مگر از آن مدد کلاهی بر بند فرصت یافتند تا
بخود بجنبند کار لید به گشته و کوزس از سلطنت خلع شده بود (۵۴۶) گزنون
فارون باید گرفت

۵۴۶

فارون هلاک شد که چهل خانه کج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گزاشت

ساند سیدست سرداران کجسر و موقوف شد

فصل سوختن گزنون و یاد کردن او حرف سون حکیم را نوشتند و نگین کرده اند چه



کچھرو

کپانیان

۱۳۹

ملوث کردن آتش بکیش زده شد گناه عظیم بوده است ولو گلدان از زمان ^{بریکس}
 مانده است که صورت آتش زدن فارون بران نقش است شاید محبت باشد اندونکر ^{اند}
 ناج بخشی در نارنج ابران مکرر واقع شده است البصلان با فصر روم و دانوس
 وفاد با محمد شاه هندی همین معامله را کرده اند

اکثر حکایات را دوست و دشمن مختلف نگاشتند

نوشته اند که سولون حکیم بپای آمد فارون او را دعوت کرده بر سر غزای خود برود و حکیم
 پرسید که و ان خوش بخت بدی پیر زنی را اسم برده که نا آخر عمر بختی که داشت بسپرد و بگوید
 دیگر که را بدی گفت فلان کاس که نا آخر عمر من زینت و لذت عید که بپای خوشبخت
 بنما سازد پس انرا او را بد و شر برده که شد اند بان پیر سپید و من چگونگی گفت انجا

من امید اند اگر بد بختی بسپرد هم ان خوش بختی

بالجمله کچھرو فارون را بر ملک خود حکومت داد و هر جا که دیونا نیا نازاد در حق و با ابریا

بکسان و نواخت

بنابر الواح بابلیه که با وایت بر سوسر مطابقت داشته باشد ۵۳۹ (باز هشتاد و نه)

۵۳۹

بابلی و نواخت ناسور و مفتوح شد نابو نانبند پادشاه بابل حکومت کرمان یافت

زبان آتوری خطی یافته اند که دران کچھرو و نسب خود را یاد می کند

منم کوروش پادشاه بن مرک پادشاه توانا پادشاه بابل پادشاه سوسر و اکاد پادشاه چنان

ملکت پسر کا موبو جیا پادشاه بن مرک پادشاه شهر انزان نبی کبیر پسر پادشاه بن مرک پاد

کابوس و قوم

کمانیان

دومانوس و صردوم خوانده است فطر سید پنی که داد گوید اگر قول پادشاه را
 باور کنیم که هر دژ و اگین اس و اگر بغض نفل کرده اند و پلا نوبن پادی کند کجسته
 نمونه برد که ویدلوله و مردی بوده است اما قبول مردی که شتر و شکر از آن
 دولت قوی را برده اند چه احتیاج نوبن که و اینکه مردم از او طعنه بوده و او را بد خود
 خوانده اند چه حجت خواهد بود

مشرقی مینی سقا و سید اگر است عهد و پیمان بنشاند و ساقان به حال نیست
 شمع از فجاج ناری مغرب زمینان را بر فکام خوشخانه جنگ بین الملل دادها
 است اخبار حبشه و استپاراه روز پیش نو پیشه جامعه بین الملل هم روی آفتاب
 خلاصه هر دژ خداوند ناریج را قبول خودشان در این که کجسته و دهداد کشور کمانیان
 و ملکت آریان بزرگ بوده و نکند بکند

بزم تلای که مرد سپاسی بزرگ است که مرد مشا و اخو بنانند کجسته و سردار بزرگ
 بود اما مانی پادشاه سلسله نگران معاصر

کابوس و قوم (کامیوجا)

نقشه مختص تبصره کابوس بطرح آورد بنابر اخبار پونله و مصری در ۵۵
 کونتمبندی گوید تلای که باز اینجانش خود را منزه که فوج پادشاه مصر بطمع غلبه
 آن کشور بوده کام در این فرزند شریف پشم چنگ که عالم سوز فرزند الله است
 الهی که در پلوز بوم انفاز افتاده مسلمان به متغیبن میانه کشاند که هفت

کابانیان

کابوس دوم

۱۳۲

مفتوح شد بمیدین امنیت کشتیهای فنیقی در حرکت بمصر در کار بوده است
پز امنیت را بشوشر فرستاد خود را فرعون خواند آداب بن مصریان را محرم شمرید
بر آپس چنانکه یونانیان گفتند زده است که گاو در آیین مزدائی هم محرم بوده است
درو این مکان مجسمه او را هورسون موجود است شرح بر آن از کرم کابوس نیست بعد
ریت مادر الهه که در زائیس است نگاشته و کابوس را ذات مقدس خواند
در خم از دهرهای آپس روی ستون صورت کابوس را می است که کرم آپس میکند بد شرح
در سال هورماه افنیقی در سلطنت کمبایش که زندگیش پائیند یاد آپس بر کرسی که پادشا
برای او ساخت نقل شد

بر این سند گفتار یونانیان را که فسیل کشتن آپس را کابوس داده اند و اینکه از آن حرکت
هم مصری و نجد هم ابراهیم باطله کند و غرض یونانیان از این میباید که در سفر روزهای آشکار
گویند کابوس رسولان مجتبر فرستاد که تابع شوند در جواب که آن فرستادند که اگر
دولتگر ایران کسی آنرا کشید بپایند و ضرب دست مردان حبش را بپایند و از امجلی خود
بنشینند حبش نظری بملت بکران ندارد آن کار را که نکشد مگر یار دبا (فرهین بابر زو)
کابوس و مانند پشه رفت خصوص که خوابی دبله بود یار دبا را با بران فرستاد و بر شاسب را از
دنیال او که و بر افعل رساند

۱) اینکه مصریان کابوس را تعذیر کرده اند بعقیده نلدیکه از سنست عنصر بوده شاید کابوس معبد را
که سر یازان دوران منزل گرفته بودند امر بطلبه کرده است کاش در صد رعایه بیستم دول معتمد فرایب در بکن
با معالیه چقی هم رفند را کرده بودند که خرابی آنها من خود معبد و در سفر نامه نگاشتم





در تحفیو کابوس

و کابوج

۱۳۳

در خطوط بیستون کابوس قبل از حرکت برادر خود را کشته است

حرکت کابوس به کار ناج اصل ندارد ضرب شستی مجبته نموده است خواست بمعبده
امن برود و ظهور گو مانا او را منصور کند و در نتیجه اخباری که از مرکز می رسید در سوت
انتظار کرد ۵۲۲ میشود تصور کرد که آشوب گو مانا آنها سبب باس او نبوده مداخله ۵۲۲
و پیشرفت دارا امیدا و را قطع کرده باشد

کچهر و رامهرم ایران پید و کابوس اسر و خوانند چه بزک منتشر بود لکن براف کچهر و نتو

در تحفیو کابوج و کابوس

در خطوط بیستون کابوج آمده بد و ن میم و جیم بشین و سبن در فارسی بنیدیل
شده است مثل کاج و کاش یا خروج و خروس مینی خوانان دایجا از نصر میج
دارا چشم پوشیده برای اصلاح روایت یونانیان که کابوج نقل کرده اند
بعضی کتبه های اجنبی را مفیاس فرار داده میمی در کابوج الحاق کرده اند
چهارنوم دارد که ما کابوس را برای افعال دیگران کابوج کنیم چه بهتر که کابوس
کابوس که روایت خود مانس بشماریم البتہ از همه افعال استفاده باید کرد لکن
نباید فراموش کرد که بواسطه ترجمه الغاب یارذیا سمر دیس میشود

مینی خوانان پیران کاف میمی الحاق کرده اند و بر آنند که گفته میشود است و
نوشته نمیشده است چون مورد خیر صدر اسلام که بر روایت ساسانیان مانوس
بوده اند کابوس آورده اند و مورد خیر و تحفین بشاهنامه هیتس را که باید دانست

فردوسی از گشتاسب پسر موسوم بد را ذکر نکرده است و اختلاف
لفظها بد سبب تشویش فکر بشود

چنانکه گفتیم سلاطین و سلاطین نادرگان و اعیان در آن عصر بلکه تا این
زمان غالباً با اسم بالعنب شهرت داشته اند
میشود که موردی اسم را ذکر کنند و موردی دیگر لقب چنانکه در مختصفا
این معلوم شد

اختلاف لفظ اسفند باد و دایا پسر از بیوراسب و ضحاک نیت و از هر دو
یک شخص منظور است همچنین انوشیروان و کسری نیز که از این دو یک
شخص منظور است

امروز هم وقتی که میرزا علی اصغر خان با امین السلطان با انابت گفته شود
منظور یک شخص است

در بوند هشت و لو از فتمها فی دله استانبول باشد با و بگل از سند بنی برون
نیت برای گشتاسب پسر محاسنین و ان فاطم که بمحض فاطمه (دوین بن)
بوده و چه ضرر دارد که دوین بن شهر بند را بوده باشد

دینار بیغ مغایره حکایات اهم از مغایره الفاظ و اسامی است
حکایت اسفند از گشتاسب بدست اسفند باد در شاهنامه مذکور است
و همان حکایت بدست دایا در خطوط میخی

در خطوط پیشون دارا گوید کامبوجا بر ادوی داشت بار د با نام از ماد ر خود او را
 کشته بود و لشکر نمیداشتند بار د بار ا یو نایبان سمر د بر مینگارند
 گو مانا معنی بود گفت من بار د با هسم برادر کامبوج و پسر کوردا او ش مردم بدو گویند
 ندر پار س ندر مادا کیسه نبود که دفع او کند هر کس از بزرگان که او را می شناخت می کشت تا
 مر ایدم و بعد هر من را واکشتم^(۱) پدرم در بار نداد بود مردم شوریدند و بفرا و دیشر ملحق
 شدند پدرم شورش باز اشکست و جای دیگر گوید از روی بر اء او قوه فرستادم
 اشخاص را که دارا منم و می شمارد و ما لکبر که ز بر فرمان آورده در خطوط طبندان ذکر کرده
 و ما آنرا یاد کرده ایم^(۲)

در مادا فرا و دیشر نامی گفت من پسر ا و اخشا نارا را فراسباب هسم مردم بطرف او
 رفتند در مادا پادشاه شد

در دهم سست بوند هشت پسر از فراسباب و پسران فرا با ذکر میشود
 در شاهنامه چون کچسرو و مستغان بخت نشین هم پسران فراسباب و حکومت کشان
 فو حاکم بجای خود دارا در حسن اداره بدیدضا کرده و طیفه هر کس را مقرر داشته مفتخر
 بنویز و فساد حکام و انقیادش کرده اند

(۱) دارا با هفت نفر از بزرگان که گو مانا را می شناختند و اسامی آنها را پیش از این ذکر کردیم هم قسم خدیده
 او را یکشند و نبداد (۵۲۱) پسران آنجا از دیک همدان فو شتند و در مدیه (۲۲) بنای پار سکه دار
 کچسرو بنده دهند و اسب بخار را با او بچیکدام از این دو اسم در خطوط دارا ثبت و بار دکان خود را در هشتا
 قرار داده فقط همدان را اسم میرده که از مد پان می دانند

دارا

کتابنا

در خطوط بهستان در جزو مالک مغنوحه اسمی از افغانستان نیست در خطوط اخیر ۱۳۷
پاشنور افغانستان مذکور است

آنجا که ترجمه در کار نیامده است اسمی ساله مانده پاشنور هنوز بصورتی در نزد پادشاه
عبور دارا اندر دپتون و بستر جسر سیف مهلم است

از نواد است که نلد که منکر عقل و کفایت دارا نیست و او را با خسر و اول ما شاد و مائه
و شاه عباس در مائه ۱۷ بفری سجد و شاه عباس را ترک میخواند

نجد آتشلووس یونانی که در جنگ ماراثن از مخالفین بوده است و ایرانیان را ستود
نمیواند حل بر نصیب کند الفضل ما شهد به الامراء

بر وایت هر دپت پادشاهان پارس در مجازات حسنات و سبکهای می سنجیدند خطای
سهوی را رعایت می کردند عمدی را در نظری گرفتند و سبکهای را بجهندی می بخشیدند
باقتضای سیاست اباس و رسوم مدی را بکج و رسمیت داده بود
دارا بخت سکه زد و سکه مخصوص دولت بود

باج و سواران نقد و جنس را خود می داشتند

از معادن طلا و نقره و زرنج و ناک استخراج می شده است

پس از انجام کار مدد همان مرکز رسمی بوده از مسلمان بشوش و بابل میفرستاد

سلحشوری و وظیفه عمومی بوده کشنکاران پیاده و ملوک سواره

هیچ نقطه از تخورجی پاسبان نبوده بواسطه اخبار هر چه زودتر می رسید

دانا

کبابیان

۱۳۹

بابل باو اعتماد کردند بفرستد بقلعه و بروی داد ایشان برکشود

دارا حکومت بابل برقرار داد و او را از خراج معاف داشت

طول محاصره بابل سرکشها فولید کرده بود چنانکه در خطوط یاد آمد که بواسطه ۵۱۸
سرکش نماند بود

دو نفر هبسان سرکش از اندر بخبر رسانیدند که گومانان پریای دارا فاده

از دامنه هبلان با ناعرصه زامن بر فرمان دارا آمد و باز بفرار اجخواست

بر بفرج حسرت شدند و از دو آبتر (طون) گشتند هر چند او پیش میرفت فابل اساک

(سبط) غلبه شغند از کار پیرایش (دن) ایشان را بی مقام کرد که آب و خاک که نشانده

بوده بفرستند ایشان کجنگی و موشی و دغی با پیچ بفرستادند گریاس (گو یا و با) گفت

منظور ایشان از اینست که اگر پاسبان مرغ شوند و در هوا پرتند با موش که در زمین میخزند با

دغ که در آب میخزند جان بدین شیوه خواهند سپرد اما غرضت باز گفت کرد

چرا حاضر آمدی که باز آمدی پشیمان

میکایر بن پاشا هزار کرد و زاکه ماند که مغد و شیر را با طاعت با و در سفارت

فرستاد ایشان را بدین شیوه جواب گفتند

از قاضی قریس برادر دلاور و اساتیش هبسنی پسر را که نمرتی کرده بود گفت و سر او را

زرد دارا فرستاد دارا سخت بر داشتند برادر او را و پیچ کرد که یاس خد من او را در نگاهداشت

بل طوری جانها و دی سبب است را احسان می بایست شد

کیانیان

دارا

۱۳۱

شکایت‌ها را دارا بمصر منوجه کرد و بعد با نوازا و اده حق هر کس را میسر داشت
و صد نالنت جان به فرار داد که گاو دیگر می‌جوشند بجای ایلیس که پیش ازین پیر و فتنه‌جو
چون دارا برگشت خاما س نای خود را پنا منبش خوانده مردم بدو گردیدند (۵۱۸)

۵۱۸

دارا مشغول ندارد جنگ یونان بود که در اول فتنه از خشکی و در باغش فرمان برد
زند خود مانده نبویس که در کشته‌ها را در دماغه آتش طوفان منداشته که خواشود با
سلم شانه‌ها مو بر شهرهای یونانی رفتند خاک و آب خواستند آفتابان و اسپارتن
سرخسید فرسنادگانرا کشند

که در دوم در مارا از جنگ شد هیداس سر دارا بران بود و میلنیادیس سردار یونان
شکست بطرف ایران افتاد

چون به شود مردار و زکار همدان کند کش نیاید بکار

میلنیادیس با سبب آمده کله خورده برگشت محکوم بغل شد و پنجاه نالنت جرم بخود
بزخمی که برداشته بود بمردم و پیرش بر داخ

دارا سه ساله بغداد را حمله سوم بود عمرش و فاکرم (۴۸۵)

۴۸۵

وی بزرگترین سلاطین کیانست

از افراس و س نایب و از منقبس ناسعد و سعت ملک دارا بوده است

ملک بیت همت منقسم میشد مصر بان دارا فانور گران بزرگ خود خوانده اند

نظاره در امور و اسخبا اداره مخصوص داشته



بهرن دراز دست

رادرش پراول

هرت در مسافرت خود گوید در سبب و پناه فرسخ طول سه فرسخ و سه فرسخ
۱۴۱ منزله آراسنه مهتاب داشتند حتی در صحراهای آب

برسیندها از دره درود فراوانخانه ها موجود بود در هر منزل سواران اسبها و اطفال
حکام سکه مخصوص داشته اند پیرداخت مالک بسکه دادای شد

واحد طلا هفت هزار و پانصد تومان ارزش داشته و سه هزار و شصت شده که بیونان
دارا آبکامی گفتند طلا سبتره برابر نقره ارزش داشته و صد و شصت و پنج برابر نقره
و نون خاوت نا انجام لاخته شده که بحکم دارا این بحر اهر و ابضرا شعب مصبی نال
حفر کرده بودند بطول ۲۵ فرسخ و ۳۶ گز

بعد از دارا

بنابر یونان هشت گشتاسب پسر اسفندیار (اسپینودات) نام روشن بن (بهرک)
داشتند و از وی پسری بهر نام (دوهومانان) ماند و بر وایت یونانیان و موافق خطوط
بهستان پس از گشتاسب دارا پادشاه بوده و وایت و شایله و انمید ذکر می از اسم او نیست
فره و می پس از گشتاسب بهر نامینوید که در نفاص خون پدر با فرامز پسرم جنگید و خبر
خودش های را خواست او را بجهت کرد و میرده های دارا را بر او بیا داد الخ
رشتواد او را در خرابی یافت از ترا او پرسید و بشناخت و رجعت با شعب و یونانیان هنر
او را بدید و با در نوشت او را بخواست و بر تخت نشاند و دارا را نامید
بهرن را اردشیر را اردشیر دراز دست هم گفتند که منوچهر است

بهر دین از دست

(اردشیر اول)

شنیدستم که برپا ایستاده بزافو میرسدی دست بهمن
رسد دست نوازش فریغ زافصای مناین نامبدین

حرفهای آشنای دار همچو فاضلها نمیدانند و بهمن را در نام نواز میخورد دست نوشتند و هم از شهر خوانده اند بونانیان اردشیر اول را در از دست نوشتند در شاهنامه بهمن دختر خود را گرفته بر وایت بونانیان اردشیر دوم با صرپین برادر مادر خود دختر خود آسارا

بهر دین شاهنامه پسر اسفندیار است و بهمن پسر اسفندیار پد رمانع ندارد که در لاهان اسفندیار باشد که از دارای اول در شاهنامه که نیست همه هنرها از اسفندیار است اخلاف است با شهر بصف که بالست مختلفه ترجمه می باشد مناط اعیان نیست بهمن پسر او همان شهرش بونانیان باشد که در خطوط خشایار خوانده شده و شهر شاه است شاه آتش بونانیان برای آراسه پسر از دختر کارا (کوبارویا) و یک پسر از دختر کجسر و آسارا نلند

ارنایز پسر باشد و لیمه بد بوده است آتشی پسر خود را انجبه است بجای پدر بیخ نشانند که شهرش بونانیان باشد (بهمن)

در مجموع خشایار شاخ در اول کلمات فارسی با تلفظ نیست است با بعد ها منور شده چون در ختاب (شب) و خشان (شهر) و خشناس (شناس) و خشنه (شاه) و خشن (شهر) فریغ دیگر آنکه بونانیان شهرش وایت کرده اند چه ایکی (x) از حرف آهشیر بوده است

(x) را بونانیان ارشامس فنیغ اگر فغانند صوت آن مفرد بوده است و بصورتی کنند که کاف خوانده میشود و در *kerex* در تیره دوم بهمن میخوانند و از فرات خشایار شاه پست که شهر هم بوده است

بهر دراز دست

(اردشیر اول)

۱۴۳ و اگر بگویند خاوشین بوده است مبیایست خشا پار خشا پار خشا باشد آنوقت
گوئیم خا از هر دو لفظ سفت شده شرشامانده و این مطلوب و شرشاه بوده گشتن
هم چنین است چه شیر دنده بفار سه باباء محمولست در خشا پار شاد و الفح الفح چنانکه
گفته ایم و اگر خشی را شا بخوانیم پس از حذف خا ارش میشود و هر دو اینها مناسبست
هین x عباد کتابت اردشیر هاهم بوده میشود اردشیر شاه و هیچ گاه هم نداده
بر زمان ساسانیان خامر اول کلمه از لفظ افتاده است خشر پار در اشتر ماری گفته اند
بعده شهر دار (شهر پار) و از اینکه خشر یا وان (شهر پار) بمعنی حاکم یونانیان سازناپ
کرده اند فرینث است که پیشتر هم خا بنا لفظ معنی آمده است

اردشیر را اُنک پر یه اردنا خشا را خوانده است و ویلینگگن اردنا شارشاید است که
فرائت منی مورد اختلاف در فرائت ویلینگگن فقط الفح بجای با افتاده و باز
اردشیر را از خشر خوانده اند و خشان شر است ارث دارد بمعنی خشمگین است معنی
ترکیبی شر خشمگین خواهد شد و شر خشمگین هیر است نمکند دیگر آنکه باب کتابت
یونانی را xerxes یکجا خشا پار شا خوانده اند و یکجا خشانرا

افراسیاب در خطوط او خشانرا و او خشر است او بمعنی زیبا و خشر بمعنی شر
و منافات ندارد که یکجا او را بشر موصوف کرده باشند یکجا با سب

بنابر قول ابرث و رابنزه بر هم می گفتند که از شاهنامه بنی شاهد آوردیم

فردوسی اینک اردشیر پیشتر خبر نمیدهد آن هم بهر دراز دست است و پس از

جنگ در شهر

با یونانیان

۱۳۵

انداختن بر ممالک بعد از دراز دستش گفتند

از شهر و از دست (شهر شاه پاشا او را) و نبال اراده داد و اگر گفت بسیار آمد
اینکه یونانیان نوشتند و مایل نبود اما سر پناهند کان یونان و او را بر سر این کار آوردیم
برای شاه کار بهاء است که در حقیقت خود را خفیف کرده اند
امیر اینان در کشوری دست نداشته و محتاج به یونانیان و یونانیان سواران بوده اند بر
هلیتینک (دار دانیل) و وجیه پند

یونانیان عدد و شکست خود را با غرض در عدد افشون اینان میخواهند هر وقت پیاده و
سواره را در مله یونانی فوید و بود و در مجموع دایک مله یون

کشی و یونانیان و در دانیل در پنج شکست و در کشت و اول از جمعی که یونانیان
میستیکس آن را غلبه کرد مردم را به راه پند و یونانیان اسب و ناله دفاع ننک
برن مؤید و در اخت ۵۰ نفر عدد داشت خانه راه عبور با بر اینان نشان داد و بعد از
مورخین دانستند که این افوا را بر و پامید دهند و یونانیان با جمع انبیا کشته شدند
مؤید و آنکه با مدافع مانند اینان بر آن رفتند

نوشتند و اینان خواستند جری برای سال امیر ناله کنند و پیشکس پیغام داد که
یونانیان میبوند جسد را ناله را بشکند امر را جفت شد اولاً کدام قوه مریض جسد را بشکند
چون دلیل جسد حفظ نداشت و چرا میباید دشمن را بخطر آگاه کرد و اگر کشتهای این
این جای مانند نبود اینان گوشه ای مانده بودند باید بوطن خودشان برگردند

مفعول شده بود و یونانیان که خواستند جسد را بشکند

جنگ اردشیر

بابونانیان

۱۱۴

مردی که از یک جزیره عاجری شدند با کدام قوه کشنده ایران داد سالامیست

کردند با ایداز مورخین آگاه پسند

مصر فیلا ساک شده بود (۴۸۴)

ولی وک فضا پارایطه فاندیده اغراکات یونانیان دانند که بکشد که برای مخفف

افضاح خود جعل کرده اند لیکه مسخره می کند

یونانیاس فاش پلانته که آمده بود با آریان حاکم خیر و پیر و اگر کند خیر و مراجعت عاقلان

کردند فاش و دب خانه مغلوب چه میخواسته چو یونان از نقشه خود در برابر منصف و پو

بغاوت فضاوت مانا چاریم آنچه یونانیان بر علیه خود نوشتند اند نص حدیث بدانیم

آنچه بر له خود نوشتند اند دو بقعه امکان بگرداریم

آنیان دایس از سلطه اورد و خورد و میسر شد سال خودشان را منصرف بکشند آن هم در

که از یونان پیش کشید که شش را می کشد همچنان پیر و او را شاید چند ماه ریاست میکند

آخر شهر اول

دسته امپشودان دامنه بمانا پانا کاد طویند دارکم لکن نمیشود نگاه داشت و شمشیر

آرام بنشینند و دوسنان آرام نمی نشینند

مردم ایران غنا و بسیار ریختن آورده پا از جنگ می کشند و اراش میخواهند

اوضاع یونان هم بهتر بود جنگ پلینر ایشان را بخود مشغول داشت از یک طرف از یک

طرف اسپارت دست نوشتن طرف ایران درازی کردند بر ضد یکدیگر و یکت میخواهند

درفش کیانی باز در مصر افرایشه شد و تخم امنیت کاشته آشوب باختر آراء کشید
 نمیبست کس هر کاره آطن بد ربارشوش آمدلر دشر ما کزن با داد لیدم بد داد
 سگرم نام خود دکه دو قطعه آن موجود است یکی از آفاد و پوسنه (زدک بد) با این
 که جان هلن بان راد هکامه فتح آتن بد ربرده بود و قوه د بهائیس از جک محبت کرده
 بود در اثر نجابت آتینان جنازه او را به آتیکارا اندادند

مصر دژانه بانگش یونان سر بد سر می داشت ایندس پسر پلوتس که دعوشا
 کرد اسیر دژ فرس آن خند و اینش اندقت جو بان هلن پاد خشکی مدد باز میتا
 برداشت لیبی را پسر ایندس داد

فرستادگان یونان موقوف شدند فرار صلی با ایران بد هند و یونان متهم شدند
 در با مزاحم کشیهای ایران نشود

حکام سرحدی گاه گاه با مخالفین آتن همدستان میشدند و گاه زبان لعن درازند
 که آسپائے اعترام عهد نگاه میداد و پیمان بین الملل نمیشناسد و فرین بلینم دبیم
 که المان بخاک بی طرفی باز برگشت و ارد شد کلام عهد است که روف حاجت و قدر و کشتند
 از این نادخ بعد همت جاعت از یونانیان خد منکر ارد و بار ایران بوده اند و ملکی که نمیدانند
 منکر شود و همین امر دلیل است بر اینکه در نتیجه جنگها ایرانیان سبب (ا) را نگاه داشته بودند
 اگر خیل کفر با سر را بر وایت فوشوش اعتبار کنیم که میگوید و سبب و لک باغی شد و رسو

و... نمیبست کس در فتح آتن بخلیه شهرهای مردم هلنس قوه بحر می بر ای آتن با خنل آخر بعد شکرند
 که در خنل اینچنان که (۲) در اخلاق آتینان بگوئیم که فطرتا از برای یک نفر مطلقا اعتنا نمیشد اساس مومرا در
 که با شکل مختلفه دارد و نالداست از امر و زکینه در نتیجه سبب آدای بیشتر شده است باغی از غنچه و در بر میخورد

دارای

دوم

۱۴۹ علم مخالف برافراشت و ز قیروس سرانجام با این پناه برد خصوصاً این شاه بکیم دست
خوانین در امور سیاسی و کار بوده است باید گفت که در بار او شهرت نفوذ بانوان بود
و این باعث شد که از اوضاع ملکت ظاهر است درست نمی آید

۲۲۲ او شهر اول در سنه ۳۲۳ در کشت شیشای پادشاه ارش دوم دایر از یکا و نیم برادرش
معروف به سغدی بکشت هفتماه نکشید که او را برادر دیکرش او خوج (خوشخو) از پا
داورد و خود را دارای دوم خواند و یونانیانش نو طوش گفتند یعنی دور که چادرش
بلایه بود و بنابر قول اکثر یاس خواهرش پیراد هخولیه او بود و بر او تسلط تمام داشت

دارای دوم (۴۲۳-۴۰۴)

۳۰۳ ۳۲۳ قدرت مختلف از او ادعیه بر زاد نداشت و کانت هر جاسر دیکر بی روی داشتند مصر از نو و
استقلال نواخته گرفت و مبداء در دیار نبود که در پیسافرین در دست آید و
کار نیار و او را حامی اسپارت دانسته این آشوب کلون را غویب می کرد و اضلال قوای
این در صغلیه سید سلطه ایران در حواشی بحر ایجی شد و ثابت کانت سر حمله مخالف آن
و اسپارت و در بروز بر انقلاب و لایات می افزود و التیاد من آتش فتنه دامن میند
و استبدال اسپار تا شان مستملکات خود را و اگر باشند مکر از طرف ایران که یک بدینا
شود پیسافرین در انجام مواعید ماسحی کرد و نازا بود بیشتر رعایت التیج
باسپای صغیری آگشود (۴۰۱) تا اگر بر او را بدیداراه دادند که فرار مصابگر ارد (۴۰۹)
و این اشخاص در سپاد شاه از فرزند و الی اسپا صغیر شد فقط بلاد مسابینا فر

اردشیر

دوم

۱۵۰

ماند و علی رغم آنکه اسپارت بند و بست کرد این بقول نلد که مناسفانه صلح
 مجبور شد (۴۰۴) طلای ایران اسپارنا را از قدرت بخشد که در مقابل این خود را از کند
 فرقه ای از بام ایران پریدن میخواست روح که بخیر و دودار در دل ایرانسان دمید بود
 باه و افسوس از سینه بزرگان بر آمده بود مفار صلح آن اسپارت دادای و تم بر

۴۰۴

اردشیر دوم

برادرش از یک کار سخت نشسته پادشاهش خسرو برادر کو جکتر را میخواست و میبرد رسید
 و بمقر حکومت خود مراجعت کرده و باز آرام نشسته هوای سلطنت جمعیتی فراهم کرده

۴۰۱

رو بر کر آورد (۴۰۱) نسا فرزند پیشدستگرده خود را بر کر رسانده خسرو را
 اگر بعضی سر کرده بیور (ده هزار) همراه خسرو بوده است در گزهای طو و وس مانی
 نبود در گو ناگتن دیک بابل نلاش فریغ بشد بها ران بونان نلد که رشادت فوز لغش
 کردند بقول او کلا آرخن حرم بسیار نائ را از دست نلاره ناخن لازم دنا بود

خسرو بی عا باصفی شمر زده کشند بونان بخر یک نسا فرزند املاک خاصه
 پرزاد اغارن کردند چون پس از فرزند دیند خود پست گری نداشت

پس از یک سلسله عجد از حسن کفایت خسرو ناستفاد نلد که اظهار خوشنویسی کند که
 خسرو کشند والا ممکن بود برای این زحمتی باشد گمان می کنم نلد که ناریخ ایران را بر
 مدح بونان و تبلیغ ایرانسان نوشته است نه برای اینکه ناریخ نوسه باشد

اسپانیاهم و پیمان نمیشناسند لکن آن که در حال اتحاد بر غلبه ایران باوالت فرس

اردشیر

سوم

۱۱۵۱

همچو از خلف عهد نبش و نلد که در سیدلج در می کند

جنگ ایران و مصر را بعد از ربع پنجاه روشنی

ده هزار پونانی که با خسر آمده بودند با و طان خودشان مراجعت کردند و اکثرین

هر چه خواسته در شرح آن مضاف به قلم فرسائی کرده است

بنی عجب پیران اردشیر دخیل خود آتش را خواستند و دو طرفه را و خوج بود که و را

نوبد هخوابگی داد پس راسته داری دوم و لیم هدش بر خلاف بد رفام کرد و بجوشت

مجازات یافت چهره نگار شد که اردشیر قوت کرد پس از ۴۴ سال سلطنت (۳۵۸) ۳۵۸

از قصه شنبه بقصه اسفند پار و بهر است و این و قصه دوشاهنامه و درم و فقه و صورت

علیه بخود گرفتار است

آخر بر عنوان اردشیر سوم بنفشه نماند و ملک توام نازده گرفت و شوکت دلش گشت

یونانیان درباره او مغضبان خبر داده اند نادر چنانکه نلد که از او جلب می کند و کفایت وی را

مستاید که چنانست سفاکی دهد اند روی مسند حکومت نشسته نمیدانند و چو چوشت

کدام با ابد آرای ملک کن خواست یا آراش اشخاص را پادشاهان از پی بلو صلیب خود بکند

مشروط بر اینکه مصلحت باشد

اردشیر سوم

سیر العزم و بلع الحزم مملکت آشفته و انجزم و حزم آرا مشروط اگر ریشه فساد را

(۱) قصه رفتن اردشیر بر سر کاد و دیان (مانند رانسان) شباهت بر قزاق و سربازان و در دمان و استخلاص از دست ابر بر سر افسانه دارد

اردشهر مقوم

کبان

۱۵۲

از خانواده سلطنت کند دفع ماده سلطنت بود اسکندر هم غلبه از این نکرده که دو شمشیر بد
یک بنام نگیند ناچهر رسید چند شمشیر

و کابان سرحدی هم در افتاده بودند و نان برای آنکس فتنه مسعدان با باز بقوت قنای
بر ضد جد مادری خود سخن کوشید چون آری بحدید پادشاه از باری او شانه خالی کرده
سرشاری که دانشا سباران ایشان را بجا پی خود پی چون ایشان هم بدو پشت کردند و بعلق
آورد و بمقد و بنیرف و کرم و سخت شد (۳۵۰)

۳۵۰

شوهر خواهرش بمن زدی باوی بود پس از فتح مصر منظور که همچنان سراری کابان بود
موقوف شد هر دو را مورد عفو و لطف اردشهر کند

فنیضه فاطمین اطرافه و بار مصر آشفته بود اردشهر خود مضطرب گردید بالشکر آراسته
من جمله هزار نفری (دو بود) چون کوکبه انبوه اردشهر پامبدان گزارده باغبان سر
اطاعت بر زمین نهادند سپیدت مقاومت کرد آخر تسلیم شد گویند... ۴۰ نفر در آن آتش شعلند
و نظری که از مخالفین بود از در خدمت درآمد مصر مستقر شد بر آیین خوش گذشت معابد
دستر و نازد هم مصر بغض خود ایشان را در نغزیت کار و مقدس باین شکست دادند که ایشان را

۳۴۳

حار خواندند (۳۴۴) جماعتی از یهودیان و دیگر کبان فرستادند خبر پس نیز مغنوح شد
جائے از مالک گنجینه نماند که بفلمرداوری اردشهر نپیوست

در فتح مصر هنر را منظور کرده بود پادشاه حکومت سواحل بدو موقوف شد
از ناباذ که بنوسط منظور مشغول غایت شده بود بحکومت سابق خود (خبر مهم) برادر شد

اردشیر

سوم

۱۵۳

کانه اردشیر نقشه فیلفوس را دریافت و آن کاری بر سر راه او گذارد
نجاوز به آسپا بنظر کسی نمی آمد که پید بود که امیر مغد و نیر آرزوی بفرموده است
درد یک هوس میبخ

در سنه ۳۵۰ رسولان نزد پادشاه و سران او اردشیر منعاهد شد ایرانیان آن عهد واحدی و
شریف کردند فیلفوس بدلیس که چند نقشه او اول میبایست یونان را تحت تصرف
آورده باشد آئین مجتبت حاکم پادشاه را طالع شد ساعد خای مال بعل آمد در سنه ۳۴۶
اردشیر بنظر این نیز باز مدد در سلطنت یافت که محصور بود متخلص شد اردشیر و فاکتور
و مغد و نیر بفرستادند (او ۳۳۸) بر یونان دست یافت و فیلفوس صاحب یونان شد
هر آنکو مهتبا بود دولتی را اگر او بنجوبد بجهت دولت

بغوث اردشیر (۳۳۸) های اقبال از بام ایران پریدن گرفت زنده کند نام بخبر و عا
بر دولت بمردن قوی آت که با کواش قائل او بوده آرزاس صخر او داده شهر را بجای او
نشان از برای آنکه خود او او را از میان بر دارد (۳۳۵)

۳۳۵
برمان وی فیلفوس یا آسپا خاد فیلفوس را هم در آن زمان کشند باز منبون بمراتب
و بمن که پس از منطوق رسر که داشت آنچه بدست فیلفوس رفت بود باز گرفت در
در اسر و اداید و س که باب نجاوز به آسپا بود نزد پادشاه

۱۶ با کواش مردی مصری بود که در نتیجه خدمات از معتقدین اردشیر شده بود بنصب
مذهبی یا کشیکچان اردشیر ساخته پادشاه را بغل رساند

دارای سوم

با کو اس برای پیشرفت کار خود نیکو دارای دوم را بعنوان دارای سوم (یعنی پونا پنا) کو دو ناتوس) بخت نشاند مدیر کند بنده و نقد بنده اند چند نگاشت که دارا و را بیشتر اسانید غافل از این که دشمنی چون اسکندر در کبر است سهرای مثل شارب و موس را سر برید که حرف ناکبت معقد و نیا بود معقد و نیز که باج با این می داد این اوضاع را که دید سر از دزد اسکندر در سنه ۳۳۴ از هاسپینت گرفت مردی به بابت و سر به او بود و را بزرگترین لشکرش عالم گفتند تمکین بود و صد بوف کیم اگر زمان کجاست با دارای بزرگ با این ع امد و هنر که در دخت پوسیده راه رادی از ریشه ددی آورد مدافع سار دس که بود که که خود بطرف دشمن رفت فرم و سی گوید

بد و گفت رو پیش دارا بگوی که ادا باژ عاشد کون دنک و بو
که مرغی که در تن همی خا به کرد بمر و سر با ژ به ما به کرد
گفتار فرد و سو راجع بچو ای اسکندر است بلار با پنه که مرغی که تخم طلای فیض اید و از که
میلط و هالیکار ناس که قلعه محضریه پیش نبودند مدتی او را معطل کردند در چنین موقعی
که امپ الحیر بود و پونا حرکت کرد تا اسکندر را منوجه وطن خود کند مردم و کارا کاها ن شهم که اند
که اگر او مانده بود اسکندر بمر اجبت علم نمیشد

در ایستاد جمعیت جنگی جابلای ایرانین شد و اخبار آن میدان را بخلاف ناکبت هیچ
بود و عاری سوم را کسی بجز جنگی ننموده که بنوان گفت اسکندر به مرغی از با تو آمد

داراء

سوم

مع هذا اسکندر جرت پش رفتن نکرد بنیخ سواحل پرداخت که از طرف دینا بمصطفی باشد
البته نظری عاقلانه بوده طالع صور (طبریس) هفت ماه سنک راه اسکندر شد^{۱۵۵}

مصر بنیلا آید که اردشیر کشته بود کوفتند و از خود بشیر اید از اسکندر انداخت چه هنر بود

مراجعت از مصر اول اسفند ۳۳۱ کله کو گاملا جنک شده و مقابل که بود داری سوم ضعیفتر^{۳۳۱}

خانواده سلطنت که با گو اسیر و حفظ قدرت خود روی کار آورده و رجال مملکت را با یوسر کرد و

اسکندر بطبر شهر رسید بغارت داد و فوج و در سلطنتی را آتش زد فلذ که این بریت و این حسن

ند بر منماده کو بد اسفند آتش زد مردم بدانند خانه امیدشان و بران شده است

بگیرند بر لایه خالهره صفت نوشته اند

دارا در راه خالره از بقول یونانیان یسوس مشرب مرگ چنانچه هنگامی که اسکندر پیش پای او

نیمه سر بود از در شبر جهانم نام نهاد و اسکندر بعد و چون رسید کمر و فری کرد: الاخره بد

اسکندر افتاده گوش و دماغش کرده بهمد از ضربات و دواضا کشید

مناصفانه فردوسی اسکندر را در این دود و سلسله سلاطین ایران آورده و آذکرم

احمال او زبان از سر سخن را میجو است که داد سخن میدهد

اروصت دارا اسکندر سر بنشین باز حال صبح است بادی کم

زبان نیز دارا بر او برگشاد همی کرد سر ناسراند و زباد

نخسین چنین گفت کای یاسا نیز سر از جهان داد و کرد کار

در بلوش آمانه و اینک انکلیس را اگر سنانند برای این که در دهان نظام فلان با فاح
آنکل دیو طوطی بودند

که چرخ وز من و زمان آفرید توانا و هم ناتوان آفرید بد
دخا نمۀ کار دارا فرمود سی گوید

چو دارا بیاورد لشکر براه سپاه ندر باد زور و زخم خواه
شکسته دل و گشته از دم سهر سر بخت ابرانیان گشته زبر
گران مایکان ز بهاری شدند زار چ بزرگ بجواری شدند
دود سوز بودش گری و مرد که بودند با او بدشت نبرد
یکی مؤیدی نام او ماهیار دگر مرد و نام جافوسبار
یکی یادگر گفت کابن شور بخت از این پس نبیند دگر ناج و بخت
بیا بدزدن دشنه بر برش دگر بنج هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد با کشوری بر این پادشاه شود افسری

خوش بختی دارا همین بود که ناند که اسکندر بر او متنی زند

سچ نیز سبب شکست ایران بود و لولا اسکندر هم با ایران نمی آمد

۱- هرچ و هرچ در بار مدخله زنان در امور و راج قتل و بجه ناموسی بازی با مناصب قدرتنا

۲- ناز و نعمت عشتاکه لامحاله غفلت غرور و نراشای آورد اسکندر را سبب جزین و براه هم

سواری شدن خاله هم بخورد دارا چهار صد نفر از اعیان خاندان داشت

وفتی اسکندر بنجمه و خرگاه دارا وارد شد گفت ماهم زندگن بزرگان بخودمان بینیم

۳- اختلاف نژاد و زبان دولشکر و نبودن سره که بیان هر را بیاوند

سر آمد اینها بسو سپید و موی کبان و بازی روزگار بازی گردان
 چو آمد بموتی نواله کشید چو برگشت ز بنجرهای گسید
 اشتهای که فتنه ایران را در دودۀ نارنج اولش بن نوشتند است گویند
 ابراهیم باستان کامل جذب قلوب می کنند ملت اند فوی شجاع مرده برانند و
 داد شرافتمند دو سینه داشت و دوشی اول ملتی که منزله ادبیت بخود گرفتند
 هیچ جادو جنگها ظلم نکند مانند آنچه کرده اند در میدان مبارزه بوده با سباست
 خوشخواری اشرافان و انداختند از بدشتر مغلوب همراهی می کردند
 کوشند از دوزخ و جوش از دوزخ
 اولاد باد طالب بودند و عیالشان را احسان می نمودند
 پادشاه گوید پارسه پادشاهی و صمیمیت و صداقت معروف بودند و دینش
 آسپای عزیز بلقیل حکومت پارس فرزند نظام و آرامش بود حکومتی از آزار از
 حکومت پارسه پادشاه نشان نمیدهد
 خداوند توفیق دهد که از این سپس نیز بر این گونه از ایران پادکند
 اسکندر بعزم مشهور و باقر است بوده است
 فتنه اسپهبدی که افسوس معروف که از سپهر می گویند که نمیدانند اسکندر و غیر است
 اسپهبدان برده و سوار شد
 خبر فوجان که بر اصفهش فلفوس آوردند افسوس بخور که فتنی برای من یافته اند

دارای

سوم

چون فلیپ اکتند شبهه شد که اسکندر در قتل او انگشت داشتند از منتهی بیکارها کرد
شبهه بیشتر شد در شب تولد او هر سترانش معبد آریستو را دافتر و آتش زد
قدم نورسیده محمود هر کجا بکشد و میرا درود

در فتح یونان از معبد دلفی نفال کرد پیشا مقدس معبد عذر داد که روز عشا
گریبان او را گرفت بطرف کرسی بخور کشیدن فریاد کرد که ای پسر با تو مقاومت ممکن نیست
گفت هبتر میخواستم و بدان قول نفال کرد

برادرش را از کلیویان بخرید مادرش المپا بکشت چه کلیویان از بجای او بلف و بخوا
بود در شب از هیچ فصلی خود ماری نکردم شهر را از بنیان کند سی هزار نفر از اهالی را بفرخواست
دفعی بارسطو گفت از چپ که شما بد رخانه های آیند و ما بد رخانه شمانی آیم گفت ما
قدمال را می دانیم و شما قدر علم را نمی دانید در یونان بر دو جانس حکیم بگذاشت نکردی
ندید در ویشرا ملاحت کردند گفت توقع خدمت از کسی باید داشت که توقع تعینی
داشتند باشد اسکندر نزدیک رفت و گفت از من چیه میخواه گفت از آفتاب کرد و که بر من سیاه نیکنه

خشت زیر سر و بر طایم هفت خنجر پا دست قدرت نگر و منصب صاحبجا

در گرانیکوس ۳۳۳ شخصاً حمله کرد برادر زن دارا و حاکم لبهم بر او ناخند سپهر از دست افتاد

کلیویان شتر اخیزان و سرکرده در جنگ جان فدای خیر نکردند لشکر ایران بزدل شد

یکی را از خالک اندر آرد به گاه یکی را قتلاند بخاک سپاه

در معبد گردن کر بود که می گفتند هر که بگشاید ناخ اسپا خواهد بود بانگشت شود نشد

تیغ

دارای

سوم

۵۹ پنج نیکشید و گریه را دینیم کرد از همه معلومات که با سکنه نیت دهند و نورانی
نصیب یابد کرد در موارد عیال و مبیایا این نفع باشد اما محارث و قضیه معکوس
چون مشکوی دارا یحیی است اسکنه را افتاد است و اگر بگفت که خبر و داری بزرگ جواب
درست شد

دیجک گوگاملا کار فرات و ضرب بر اریل بازوی لشکر طرف پارسیوز شک است اسکنه
باز و منوچهره شاد بادار و بر و شد پیری انداخته با سبیل و کف و اتری انداخته و نیت
شهرت کرد که دارا کشته شد لشکر پرکنده شدند

نبدان که دام زد و شوق در و رفت در پای چپش را پیش کرده بود که شطرنج آید و اسکنه
برای ایلان براد

رونگار هیچ بنایا پادار نمیدارد اگر حضور را اسکنه خراب کرده بودند و زمان
خراب بکرد محل آسف از دست رفت کتب و آثار علمی است نصرت پارتیون پیشتر نعمت
رفا صه مؤثر بنفشاد قبل از اسیر پارتیون را با تمام کت و پد و شراد نیال او فرستاد
در شهر انداز و نگاه نمیداشت در مسو یا کلبه کارش بجا که کشید گفت بخاطر جان خود
جان را اینجا بادم اینهم خون و بخت که تو بزرگ شوی بحرف چایلو سنان که را اسیر و پیشتر بخیر
مغیر و شدی اند و مایع این بیدین را بخواند که گوید غلط است این که شرافت فخر را از تو
میدانند اسکنه و فخر از تو یکی از حضار کشیده سپهر او را بردید

دوشتک و گامان و دختر اگر بپارتنی بجال مهر و نفوذ او را بخواست که فردوسی و داد خوارا

با حکای

دارای

سوم

۱۶

با حکام هند آمد اگر آن افراسیوس نظم آورده چون بمحبت سید سید فروز متدبدا و
 بشکفت آوردنیر که ندیده بود بایان بر همان که همراه او یارانی آمد هوای مردن کرم
 اسکندر مقید بنفاد بیغاضای خودش او را آتش زدند در شورش و خیزش دارا را گرفت
 از خیالات باطل که مردم مغرور داری که اسکندر بنی بر سر نبود و خیال از دادنیار از پیکار
 بیارود و حال آنکه اهل یک خانه را نه شود یک عقیقه دهد آرد

از مصر متوجه معبد و میطرا من شد که در محراب و درود از لیب بود و این همان قصه شاهان است

تاله داوا

نیاکان شاهان ما نابند	هر سال بازی همی بستند
هر کار ما را از بون بود و دم	کنون بخفت از دکان گشت شوم
همه پادشاه سکنند و گرفت	هماندار شد تخت و افر گرفت
چنین هم نماند بیا بد کنون	همه پارس گردید چو در پای خون
دن و کودک و مرد کرد و اسیر	نماند بر این بوم بر نا و پیر
شکار بزم و گان بدندان گروه	همه گشتند از شهر ایران سوز
کنون ما ستکار بر و ایشان پلنگ	زهر کوفت زای گریزان ز جنگ
مدار بد ازین پس بگیتی امید	که شد روم خطاک و ما جشید

پیشتر اسکندر در عی و در دلمه افکند و بود و سبانت و می بدایا انجامید که بیم و هراس ده
 هر قوم حاضر کن از آتش زدن و قتل و عذاب هیچ خود داری نکرده در سغد ۱۲ هزار کشته شدند

دادای

سوم

۱۵۱

در هندوستان عدّه فتنه که مشهور است از سنده گزشت و مجدّد و کنگ غریب داشت
 یونانیان سر پیچی کردند منصرف شدند و هندو سندی پیشرفت کشتی را با انداخت و بخلی فرستاد
 بعد سافته شمع بود که بنظر شمشیر سلیم پیش می آورد و میدان هندو وسیع از حدّ حوله
 می نمود هر شهری را که خراب می کردند مردم را بدست می بردند و بکناداه اسکندر می بردند
 نقش این بود که مردمی از مقدونیه آورده در آن شهرها سکنا دهند ای بابا آنرا که خاک
 طرفش آنکه می نویسند اسکندر گرفت زن منعده را که رسم آسپانه بود بر پشت و فراموش
 میکنند که پدرش در وزن داشت

مقدونیان که بار خود را بار کرده بودند و در خود با سایر کسان میخواستند از طوایف
 غریب بخت آرد و مکرر شده با بر اجتناب می نمودند و اسکندر بنطوق غریب ایشان را منصرف
 کرد و این آخر نطق او بود و در سنه ۳۲۲ یازدهم قمری در سن ۳۲ او هشتاد و هفت ساله بود از
 مالک مغنوه بر بیت و بمنزل شش چوب نزل کرد و بسبب مرض او را از اهل مدینه شرب نوشیدند
 گوشت شمشیر قوت او را اقبال او را نگار که از هم پاشیدند و زین را نهدند

سکندر که بر عالمی رسیده است دو آندم که مبرق عالم گزشت

مبسر نبودش کنز او عالمی ستانند و محلت دهند شروع

معروفست که در وقت نزاع از او پرسیدند کارها با که باشد گفت با هر که جمع آوری تواند

اسکندر طوقا عظیم بود که از سلاطین گزشت و آنحضرت زکات این خاک ساختند و بوزخراپ

که و فویش آباد و نیافت درباره نادره گفتند که سر او خود بود و پادشاه بدی

انقلابات

پسران اسکندر

۱۶

در روزهای آخر اسکندر انکشتی خود بر پیکاس داده بود وی خود را جانشین اسکندر
دانش سوار سپاه پند می‌فرستاد و گمانا آیین بود بر ایند اسکندر چهارم می‌گفتند
المیپاس مادرش دهد و میاماد و دارا به داعیه می‌نمود

مالک بن سید از آن تقسیم شد یکی زنش را گرفت یکی مادرش را یکی خواهرش را بمصداف الله
اشغل المظالمین بالظالمین هم هم افتادند شوکتی در عالم بر یاد رفت و شوکتی بجای از نیامد
۲۲ سال این از اسارت مشکوی دارا از خانواده اسکندر کسی باقی نبود بزرگوار باغچه جان سپرد
چو در جام اسکندر آید نمائند بجام آبگینه چه باید نشانند

دیگری گفته

بک دور روی پیش رویش در اندیشه بر کند نه بگشت آنچه بر او اگر گشت

در نصیحت ارسطو با اسکندر

یکی نام داری بدانکه بدم کن او شاد بد آخه سر و بوم
حکمی بزرگ ارسطو الم بنام خردمند و بیاد و گسترده کام
بد و گفت که مهر شاد کام همی گویند اندر این کار نام
که تخت کبان چون نویسد باید نخواهد همی با کسی آریمد

پسران اسکندر

فصد من اینداهان مخفیفات و نارنج کبان بود و جمع پسر شاهانه و احوال دیگر چون
نارنج بعد از اسلام را بعضا نوشند و در افتاد هم بودید و نشد و آخر شاید بیکر ایجاز
گفت

انقلابات

پیر از اسکندر

۱۶۳

گفت منظوم نو بود سنی آن لبت کاوازا رخبر در جهان
چنانکه گفتیم در وقت نزاع از اسکندر پرسیدند که اگر با باشد گفت هر کس که نقلد تواند
پرد بکاس ریس سواره خود را خور و داشت که اسکندر شش انگشتی خویشتن داده بود
و گمانا آبتن بود و قدم کود که منتظر المپاس مادر اسکندر را دیده داشت
کلیه او پانزدهن فیلفوس را مادرش پادشاه ایروس مرده بود هوس سلطنت و در بک آرزو میخواست
چنانکه دختر فیلیپ دوم وارث حقیقی مغد و نبر بود

آریدائس پسر فیلیپ دوم از قاصد هم سر و کوششی جنید

هر اکتس پسر اسکندر از زن ممنوعه صغیر بود

از سرداران یازمیه اگر رئیس پیاده آریدائس خفیه نو پسر اسکندر و یونانیوس (طلپوس)

لاکس و غیره در کین بودند و بوجهی دعاوی داشتند از میان این اش زبغت میخواستند ^{آید}

خواهی نخواهی سلطنت فیلیپ آریدائس برادر اسکندر ضا دادند فیلیپ سومش (نوئوس)

چه از زنی به نکاح بود خواندند باین شرط که اگر گنگانا پسر زاید (چنانکه زاید)

شرایط باشد و اسکندر چهارم خوانده شود چون فیلیپ سوم ضعیف ماع داشت

پردیکاس و میله اگر نیابت کنند مالک بین سایر پسران تقسیم شود

مصر بطلمیوس رسید مغد و نبر بر کیرائوس یونان به آنتی پاتر طراکیر پیر ^{نخس}

در مدوسی کوپ

پیر از روزگار اسکندر جهان چه گوید که بود تخت منها بکینی پسر کوشه ریگی گرفتند هر کشور و ایالت
چون تختشان شاد بختانند ملوک الطوائف هم خوانند از اینگونه بکیرت نطال و نو کعتی که اندر جهان است
سکنه کالبدان بر کوه که نادر و آباد ماند بجای

فری

افلاکات

پیر از اسکندر

۱۹۴

غریب آسپا آنتیگونیوس خوش دختبند و له دولت مشعل بود
پیر بکاش کلنو پاز را گرفت و میل را گرفت و دست بسر کرد
فطیب نسوم و المپیاس مادر اسکندر زبکنت آورد بکه دختر کینایه که در حبس او
بود خود را بکمر بند خود آویزان کرد

کسانند و مدعی مفید و نهی شفا المیا و از پیش بر داشت و پیشکار اسکندر
چهارم شد خواهر اسکندر فیالینیکا و خواهر خواهر بگرفت

۱۹۵

در سنه ۳۰۳ در سال پیر از اسان عیال اندام کسانند و اسکندر چهارم و کسان
(روشنک) و این در گذرانند

طبع سرکش اسکندر و با سق پیش پیچیده نکرد و بود که پیران وی دولت اسکندر و
دوای حاصل کند کاخ به بنیان در اندک زمان از هم پاشید و هر کس نقشه سر و زکرفت
هر غم انگیز

ملک چند نوبت نعیم خد حکام از هر گوشه و سر طبعان بر می کشیدند اگر ضربتی
میدادند موقت بود

از هفتاد و پاره ملک اسکندر شصت و هفت پیداکرد سوریه مفید و نه مصر که قفا
با هر زود خورد داشتند و بار و میان طرف شدند

سلوک اول نیکانور پسر آنتیوخس از سر داران اسکندر و پیران سر دن او
بر بابل حکومت یافت سوریه و سوریه داد و باز از هر طرف دست اندازی کرد

افغانستان

پیران اسکندر

۱۶۵

۲۸۱

رسند و پست و هشتاد و یک بر نام مالک اسکندر در آسپان خهان روا بود و در
همان سند بدست یکی از خدام خود کشته شد با جنگجویی به آبادی در غنچه و ایش از
شهر هائے کبنا کرده است نه شهر را سلوک کرده و شانزده شهر را غنچه کرده (انظاکه)
نامید پنج شهر را لا بود بیکه با اسم مادرش سلسله او را سلوک بیکه بان گفتند که در
سنة شصت و چهار دولستان بن مان پیموس بدولت دوم ملحق شد

۹۴

از جمله بلادی که آباد کرد سلوک بیکه بابل و دیگر در ساحل سوریه و نونی و نونی و نونی و نونی
بالبی که در جمله مقابل اکثرین (طبعینون) هانت که بعد همدان بنا کنند از
مصالح بابل ساخته شد و باز مصالح آن بغداد را بنیان گشت
طراپان (طراپان) روی نوبی آنرا طعمه آتش ساخته بود

معاریف این سلسله که سیزده نفر بوده اند

۲۸۱-۲۶۳

آنطیوخس اول سطر است (۲۸۱-۲۶۳)

۲۲۲-۱۸۷

آنطیوخس سوم بزدک (۲۲۲-۱۸۷)

۱۷۶-۱۶۳

آنطیوخس چهارم ایفانئس (۱۷۶-۱۶۳) بین ایشان پنج سلبکوس بوده اند هر یک

در مدت ۱۷ سال با مقدونیه و مصر و حکام ایران و روم زد و خورد کردند

درد و آستان اشکانیان از مشرق ایران پادشاهان و اطوار نمودند که او پادشاهان

۲۵۶

آزادان ایشان گویند که آنها را غنچه نرفته همه ملقب به اشک که از ۲۵۶ قبل از میلاد

۲۲۹

تا ۲۲۹ میلاد سلطنت کردند پس روزه با ساسانیان رسید

فهرست اشکابنا

- | | |
|-----------------|------------------|
| ۱- اشک اول | ۱۶- اردو دوم |
| ۲- نبرد اول | ۱۷- وانان |
| ۳- اردوان اول | ۱۸- اردوان سوم |
| ۴- فری بایست | ۱۹- واردان |
| ۵- فرهاد اول | ۲۰- کودرز |
| ۶- مهر داد اول | ۲۱- وانان دوم |
| ۷- فرهاد دوم | ۲۲- پلاش اول |
| ۸- اردوان دوم | ۲۳- خسرو |
| ۹- مهر داد دوم | ۲۴- پلاش دوم |
| ۱۰- سانشاروک | ۲۵- پلاش سوم |
| ۱۱- فرهاد سوم | ۲۶- پلاش چهارم |
| ۱۲- مهر داد سوم | ۲۷- پلاش پنجم |
| ۱۳- اردو اول | ۲۸- اردوان چهارم |
| ۱۴- فرهاد چهارم | ۲۹- |
| ۱۵- فرهاد پنجم | ۳۰- |

اشک اول - بپرداد اول

اشکایش

۱۹۷

حمد الله مستوفی گوید غیر از این و ما پس ازین باد خواهیم کرد

حضرت هائے کدر همه وفات و همه جادخ داده ملل را اختلاط بخشیده که بمجموع اصل و پیوند و قیابل ایشان باختلافت گوناگون بر میخورد و آنچه گفته شود حدس و قیاس است و بپایان قبل و قال ناز مسکوت بر اظمه ادراعی است آنچه مسلم است باید ایشان را از بانی گرفت و در آینه شش نام با ساکنان

آنچه مسلم است اینست که اشکانیان در یونانیان را اسیر بر ایشان رافع کردند که برابران فخر و نای کرند و در میان رانیز جواب گفتند گاه مملکت را بدادند و گاه با بکلم خود کشیدند آنان که مملکت اعظمی دادند و خاکی بنا کانه را از مداخله اجنبی رها نند در خارج ملیفتا سزاوار است که از احوال ایشان شمع باد شود از بقعه اسمی بانی است آن هم گاه بزدید

اشک اول - بانی دولت آر باندت در پادشاهان از قطع بد سلوکیدان که در سوره بر کن داشتند در صد و ستم ۲۵ مجد و مشرف (باخت) پرداخت در آن هنگامه جان فدای همت که یونانیان این فغانش خواندند که معنی خراست (آنکه دعوی الوهیت کند)

بپرداد اول - پس از اشک اول که کارا گشود باد بود و صاحب با خضر ساخته سلوکید دوم را جواب گفت خوشتر پادشاه خواند (۲۴۷) وی خود را از اولاد دیشیر و قوم مشرفی کند

۲۴۷

شهر در دراکه فر دوسی بنای کی گوید و یونانیان اش هکائی پیلین گویند و بنای سلوکید در ساک در خطه می آمده یونانیان قیابل شمالی و بای خزر و سیاه واسطه می گفتند ادعایشان اسکن ایشان در مشرف با قیابل را از آنحضرت بوده اند طوقی اینست که سیط و اسکت همان ساکا باشد هم وحشی و خوشنود بوده اند نا آنجا که بعضی آنها ادعوی پادشاه کرده اند بانی ایشان را اینست که می فرید و نه شود گفت که یونانیان باز کرد

می دانست

اشکانیان

۱۶۸
۲۱۴

اردوان اول - مهر داد - فرهاد دوم

می دانند در نزدیکی دامغان مرکز کردغوش را در سنه ۲۱۴ نوشته اند

اردوان اول - بعد از پدر دست بر طبرستان و ری نهادن نهاد

آنطیوخوس سوم مشغول مغرب بود چون شویبه شریف شد تا که گان پیش آمد پیر نشانندیش

اردوان را پادشاه بشناخت از کنار بکابل و هند رفت و از کرمان سر آورد

آنچه محل ناسف است چاول معبد آنها بنا در همدانست که ذخایر بسیار داشت

اشک چهارم و فرهاد اول همان اشک چهارم و فرهاد اول بوده اند هنری نگه دارند

مهر داد اول - اشک ششم چون بجای بر آمد نشین (۱۷۰) نادر و آذربایجان خود را

و بابل و فارس و سیستان را خست بخت بزم قدم گزارد و نادر و جیلیم پیشرفت با و طبر پورسلو و کبک

بیاز و برنیا آمد و صلح کرد و او را دستگیر کرد و شکایت بنکوری کار آورد و او را با اشکانیان

گفتند در سنه ۱۳۱ در گذشت

فرهاد دوم - اشک هفتم با آنطیوخوس صاحبش از آن طرف شد در مصالح قبول

باج کرد مردم شام از آنطیوخوس ناراضه بودند در نجد بد مخصوصه آنطیوخوس و بخت یافتند

ساکنان که بعد او آمد بودند مخالف شده او را بکشتند (۱۳۵)

یکجا ابرقنا انسان و نواحی غالب آمدند از آنجا آمدند و در اسکسار گفتند و بعد سبستان خوانند

سپن پیران سلسله شود در چین دولتی قوی تشکیل داد و در ویت و چهل فرسخی جلوطوانی

و حتی کشید بطرف مغرب فشا را آوردند من جمله قبیله هون که در ویت و خود با ایشان آوردن

دوم نهم بر داشتند در گذشت

۲۱۴

۳۸

۱۳۵

دوم مهر داد - اشك شام - فرهاد سوم

اشك شام

مهر داد دوم - اشك فم منها جبر را بجای خود نشاند و بارو میان جهانجو طوفان ۱۶۹

و بیک همسر ایشان و از جوش فرود نشاند

از مفسدان که بزمان داد اسر نسیم فرود آورده بود و از دواک سلوک کبیعت داشت بیک

مهر داد اول جوغ سلوکبان را از دوش انداخته بود (۱۵۰) بزمان مهر داد دوم سر بلند شد

کریم باز گردن غاد و پسر بزرگ سنگران را بیکر داد

مهر داد ششم طفل بود که پدید در کشید از طرف پید را شکافه و از طرف مادری بکانه داشت

که در دایه سبزه جوهری برود داده خاک خود را بطرفی گرجستان و سعت افزود و نسیم را

نخاع بیکر داشت بر بیکر از فانی آمد بیکر آن دختر خود کلبه این را دید و داد و عقد داشت

بشد پند خود باروم معاهده و از لشکریان ملاحظه داشت

سولا به کاپادوکه آمد پند به طرف ماند و میان بفران رسیدند از مفسدان جنبش کرد

پرویز فند کرت تا فند سولا بفران آمد مهر داد دوم از مفسدان دلخوش نبود که خلف

عهد کرده اند از یانای داند سولا فرستاد که موافقی به طرفین حاصل شود نشد

از مسکه های کبد است آمده است امنه حکومت مهر داد ناپا به همیلا یا منبسط بوده

مقدن این میان از اشکبانان اثری ناپایان نیست

اشك دهم - پرویز توان بود او را پسر دیک کاپس دانند اگر این اسم بادیو کس پسر

نار او نرس که این را آزاد اهی و کانتیجی داده بمعنی جمع آورنده ارتباط داشته باشد نورانی

فرهاد سوم - اشك باز دهم (۹۶ فر)

مهراد ششم که در پنت گوشه انتخاب کرده بود از سنه ۹۰۰ هـ قمری که او را پسر یار و پسر
 یکشمار کشید چادر جنگ و کمر بپوشید و از آنکه در پیمبر میدان آمد مهراد پسر از کمر و
 حضور مانند آذوقه را شام شد فرا کرد پیمبر بدین گمان برداشت و بر آنا کانا را بران
 طلب کرد و شش هزار تالار خسارت خواست هفت مایه و کسری تومان بنظر اغراض آید
 پیمبر نارد کرد پیش رفت با مردم شمال صفای در آویخت از آنجا بطرف جنوب روانه مار
 پسارده بر او پیش بود (مغان)

پیمبر با فرهاد سوم معاهده داشت که او را با اگراری دو محل خرید بود چون تسلط شد
 بعات مالوف و فای عهد داد و عهد نشاخت نشاخت هم در خود نمیدید فراور
 حکمت بن ایران و دولت فوق دوم شد

مهراد پنجم با کبر سن از هوس شجر اینا الهای کردند از کشایان دیده بود پسر فرغانه
 غوغای راست کرد و هوس او را خام می یست تسلیم رو میان شد و نمخواست زن و فرزند
 خود را معدوم کرده بغلام خود اسیر داد که او را بکشد

دوران دهر عاقبت رسید کرد و نسید و نمیر و دم همچنان فصول

مورخین او را هانبال ثانی گفتند و میان در سرکش شادها کردند

ای دوست بر جنازه دشمن بگریه شادی ممکن که نه و هیز ماهر ارد

فرهاد را پسرانش مهراد و آند مسوم کردند

مهراد سوم - اشک دوازدهم از بر سقا و جی باله بود مردم بلو و شوریدند و

اُرداؤل

اشکانیا

۱۷۱

برینخت نشانند مهر وادشام رفت گابینپوئین بهمانجست که در امور مدخله کنند
مصرش منصرف کرد

اُرداؤل - اشک سبندم (۵۷ - ۳۷ قمر)

۵۷-۳۷ قمر

جنگ اؤل ابران و روم

حکومت روم در این موقع بسر کمران سران مملکت محول است که آنرا برپو موران
می گفتند (حکومت ثلاثی) تزاربسا لوسرکک دورف و خود را کد با لافراد
امپراطوری یافت در زمان حکومت مشرک کراسوس که یکی از سران بود حکمران
منصرفان روم در آسپاشد آرزوی لشخبر ابران و وادی آن را در دین هوش
بین وی و اُرد پغای رد و بدل شد اُرد با اینکه جنگ عافت و خیم خواهد داشت اگر
منظور اسرای روم است بفرستم کراسوس گفت جواب را از سلوکیر (فرطیسفون) خواهم
اُرد با کوه پیاده خود بار منشان ثالث ناسواره آن حدود چنانکه معهود بود نتواند
برو میان پیوندد سواره خود را بر سر کرد که اُرد سوار مقابل کراسوس فرستاد و سران
دولشگر هم رسانند بقتون روم شکست فاخته و آمد پسر کراسوس کشته شد چنانکه
عادت یونانیان و رومیان است هزاران موجد خارجی برای فتح ابران بهان بر می شمرند که گویند
رشدن از ما بودند سوار چنان که نلے در کوشش رومیان زده بود که از اسم و فراری کردند
اگر تفتوز اصله نباشد سوار او پائے در مقابل سوار آسپاشا مفاومت ندادند زیرا که آن
مصنوعی است و این طبیعی

(۱) با توفت می گویند ابران فصیح و بار مضرب کانت منالان صلیبه و سرگن ابضا من فری طالب و حواله لکیر
و حواله لکیر قریب به انهم بر لکیر عاس

اشکانیان

ارد اول

۱۷۲

هر چند مژگان صلیح در میان آمد و چون شدند بود باز جمعی هم رنجید و از هنکام کراسوی
گشتند و دوسه هزار نفر از آن مهلکه بیشتر جان در نبرد بقیه رو میان استی شدند
نیز دارا با سگند و پنجورد اینجا استیاء یا احیاطی که چون کراسوس نخلهای عقیقه^{فیه}
شاید آید با و بسد جمعی سوار روی دنبال او میروند با سواران ایرانی هشت و شش میشد
که اسوس و جهره صالح میشد و سوارا با و منشان نزد دفرشان و دیر از منار که ضلالت
بک و وزد و خورد بگرین اینچینان و شامپان شده و در این استا پیر ارد گشته میشود ارد
از سلطنت دست گشته پسر بزرگ خود را جای خود می نشاند

جنگ دوم ایران و روم

گویند بواسطه پیغی فرهاد چهارم بعضی امرای ایران با کارگران روم طرح مخالفت با
بافرهاد و در پیغند فرهاد ایشانرا استمال کرده با ایران آورد استوان عضو طریقی^و
که در مصر بودند را که تقاص خون کراسوس دیده و حضرت که با و منشان با او هم نشا
شد ایرانیان کنار فرات بودند و میان بنصبی پادشاه ارمنستان منوچهر و با پیار شدند
بقوه کاغذ و قلعه سخت و حواله سلیمانیه میخوردند و کثیر نفاق دادند و دار کاغذ
نیز در میان ایران آمد غنیمت بسیار دند استوان ناهل و منظم و شست و داه بسواران پاد
برخورد و باز نفاق بسیار داد آنچه از آتش حریق جان میبرد و بود از غیب بر او برف

از پای درآمد قلیلی بمبتزل رسیدند (رو ۳۰۴)

۳۰۴

این جنگ در حال آذربایجان ناواری ارس بوده و از طرف هند و یا پیچ آرو می رانجند که ارد
طریق موید است که در دوازده اکتادوس آگوست لیس و انطون

اُرداؤل

اشکانیا

بر وایت پلوتارک نویسنده روی آنتوان در این عقب نشینی هر دم پادده هزار نفر
اگر نقش می کرده است که کپس از کشته شده خسر و بر جنت خودشان را با سپارد رسانند

جناک سووم ابراز و روم

در سر نفسم غنا غمزم مان گراوند با بجان نارا غم شد آنتوان را به ماعدت خود
اطلسان داده دعوت کرد وی برای شستن لکه یارینه حاضر شد با عذرا باد منشا
آمد و آواش را از مردم آن سامان فلج کرد خطه مزبور را بصرف آورده خلوا
کافه از دو میان بجا کرد ارمه مصر معاودت کرد در سال بعد (۳۳۳ قمر) برگشت بمصر
از سر منوجه شد با فرمان گراوند آن حدود منعاهد گشت (آند با بجان فیمین از مدیات)
و سهمی از ارمنستان بدو داد فرهاد با لشکر پیدا کرد و رسید تخت با از با بجان
پروا خن فرمان گرا را بخارا اسیر کرد از نا کسپاس پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه
کرده قوای ساحلوی روی راه را همراه میبرد پیشتر می کرد و بعقب سر می فرستاد هسنه
فشون را معدوم کرد آنتوان تلفات بسیار داده ارمنستان را اگر ارمه بمصر شتافت
و برای فری روم دیگر بقدر توجه با سپاه بغداد

در چنین مواقع مردم خشم و اشراف نارا غم را به دولت می شود بر طبعیان آورد

ه اکتادان او گوشتوس از اشکوس و با غنمی داشت بولیا و نثر و ایرون کرم زور را بجور که کردن خود را
ملاز و همد (لبویا) که خودش بکبر و خشمش و ابر اگر بیاد می بخیزند آورد پس از فوت او که با طبعی
را به از مکر مدد خود و بیسانیا را که ها کند و خن او را بکبر
مکتب و قدرت هر وقت توجه را بلند این بدنه میل داده است و از یکدیگر بیرون فرستاد
اغلاط هر دو لشکر وی بی روی و شتم و بی شرفی بود و ملت بی ناموسی و بی نظام دوم و از نزد آمد

اشکان

فرهاد پنجم - اردو اسو

۱۷۴

در مشروطه خود مان هم دیدیم و بخاطر تنگای پستی (کشت) همین که چهار روز ^{خلم} مانده باران خود با بشارش غیری با جمعی از اعیان و اشراف محمد علی میرزا داد عونت کردند
نبرد داد بجفت سلطنت برآمد و در سال حکمرانی که در نافرهاد جغتو کرد که باز
گشت و بجفت و نالاج را با نسلاند نبرد و پسر کوچکر فرهاد را بر داشتند زن آکا و پوس
رفت که بشامان آمده بود وی فرزند فرهاد را نگاه داشت لکن از جنگ با او خود داری
کرد هفت سال از این مقدمه که گشت آکا و پوس امپراطور شد فرهاد نبرد را بجنگ
پسرش فرهاد و نبرد را در نکرده و خواهرش کرد فرهاد پس شمامه روم را باز پس دهد
بد زان اعلی کرد بعد از فرهاد از زن آکا و پوس از سال داشت دو میان نشا و بجا کردند
آن است و ادب شوکت آکا و پوس افزود هرات بنیان فصیح آن قضیه را بر داخل است
آکا و پوس از جنگهای مشرقی صبر فرموده بنای سیاست بر دوشی کرد و فرهاد استقبال
کرد و دود پسرش را بر روم فرستاد گویند بشوین زن اینا البانی او بوده که مسند و کایت
برای پسر خودش بلا معارض باشد و هو فرهاد را مسموم کرد (سال دوم)

فرهاد پنجم - از این بابا بنیه محبوبیت نداشتن از منشیان چشم پوشید و
سلطنتش را در میان نصدیق کردند بعضی امر را خلوع گشت

اردوان سوم اشک هجدهم وی دو نوبت خلع شد و سه نوبت روی کار آمد
باروم صلح کرد مشروط بعد از مدخله در از منشیان دوازده نفر بود

۱۷۵

(۱) اشک ۱۶ و ۱۷ لا یوق ذکر خبر نیستند اسمی اند به معنی

بلاش اول

اشکانا

۱۷۵

شورش سلسوکیان و قتل هود بزمان وی شد لکن تفصیل او نبود

پیران وی امیر نادگان و دهم افتادند و هر یک فیل مدئی روی کاو آمدند یا کشته شدند
یا بر وی بمردند چهارده سال بر این عنوان گذشت

بلاش اول - اشک ۲۲ (۵۱ بم)

۵۱

وی در بد و اسر با حکام حدود شمال پرداخت بزرگان را در کج رفت که طوایف و خشی
بدان حدود در محض بودند پس از فراغت از آن اسرا بر منستان پرداخت که شش ماه بودند
نیز فیصدوم بخت برنجید که پو لا سر او معروف را به اصلاح این کار فرستاد بلاشغول
داخله خود بود و ادان پسرش برای باغی شده بود که گمان هم شورش داشتند و منستان
که ز بر فرمان پسر بلاش بود و بار و میان جنگ کرد و منجر به تقسیم اد منستان شد و همی
بنیگران پادشاه کا یاد و بشه دادند و سهمای باسرای اطراف که برو میان کمت داده بودند
بلاش چون از داخله فراغت حاصل کرد بکار اد منستان پرداخت و بین الملکین کشید و فرزند
طرفین از اد منستان بیرون بودند و در سنانه مذاکره کنند و قبل از روم به نسل بقتضو
برگشت کار بجنگ کشید و قشون ایران و روم در کنار فرایند لوتی و سوس و طوس سر کرده شدند و
بار منستان رفت و مشغول نامی آینه شد کسی در مقابل او نبود بفرغ اقبال بقتضای او رفت

راجع بصفتی قبل

در مکاتبه با امیر اطور و روم اشاره بفتح ابعاء الفیروس کرد و آن اشاره بسن عیسی و عقیق بود
که در ورم هیچ کس نبود در کارشان نبوده است خانه های مختصری بالند داشتند که خودیای شوم و کندی
شهرت دانه رست ازاد و پای فرایخ داشتند و میانه از اد امیر اطور و کلدیوس در عین شوهر زن و بکر
شد این ملاقات و ادان بقتضای روم و ادان که دید زمان و هنوز در زمانوارها هیچ ورم عقیق نبوده
عادات و رسومات را رعایت می کرده اند

اشکانیان

نبرد دوم

۱۷۶ و در و ساد امر تضرع و بلاش راغب بود حمله آورد و فایح شد بطوس شرا بطیلاش را در اس

ارمنستان برفت کز بل پافشاری کرد بطرف ارمنستان رفت کاری صورت نداد و دوم بسطند

نبرد دوم در ارمنستان رضامند بشرط آنکه برعم رفیقش قش ناج بر سر بگریارد (۳۰۳ هـ)

بر زمان پلاش شروع بجمع آوری اوینا شد

ناج گزاری نبرد دوم

جای فرموده سی خاله اش که امر بدین عظمی از زبان بدین خلاصت میخواهد که در وقت آن را

بجز نپایوی پروند

کلیه اسود حرکت نبرد او و نوبت افتاد مسافرت او و ما با او با آن ماه طول کشید سه هزار

سوار و در کاب داشت خارج مسافرت را از خزانه روم روزی می هزار یوانی دادند

اختیار راه خشک را از آن بود که آب و خاله و آتش نزد دشمنان مقدس بود و نباید بکتاب

آلوده شود و در مجلس بزرگته جای دارا خاله بود بپزد و بپزد صلح برقرار شد و اینجا ملا

بد و منافقه گزشت

در کشته کش که در میان با خود باز داشتند بطوس فایح شد بلاش ناج ند برای او فرستاد

بر زمان پلاش طوایف آن وایبری صحرائی بنان فغان فتنه ارمنستان و آذربایجان شدند

بلا معارض آمدند و چاپیدند و رفتند دو سال بعد بلاش در گزشت (۷۷ هـ)

نوشته اند که روزی از اطراف خبرهای خوش بر اصفه رسید و پادشاه مقدس و پسرش

نگران شد و آرزو کرد که خبر ناگواری با او بدهند که از نزل لرزه بدین پیون بسیار

خسرو

اشکانیا

۱۷۷
 تاج گزاری نبرد دوم بدین طعنه و طعنه احوال بود و نوبت انحطاط ازین
 داشت چون حالت بلین جاری شده که هر ارمنی را عین غنند گفتند که حدود ابطال الباقی
 فرهاد چهارم و نفوذ لویان را بدانند که دو فرزند فرهاد و بروم فرهاد و نوبت آداب
 دیاری دوم در بدو فرهاد و گران آمدن طبع بزکان ابتدای انحطاط اشکانیان بود
 بعد از بلاش سرفرا اسم سپیدند که گرفتار کرده باشند معلوم آن از ایشان در دست
 نیست مخلص یا اگر دقت است بدون آنکه محقق باشد کین

خسرو - پس با اکثر اشک ۲۳ (۱۰۷) مطابق سکه که بدست آمده و از او دانسته اند
 جلوسر با ۱۱۰ میلادی تطبیق کند

شده

بنابر این و دوم باز کان بخت کشید طر اثنان (طر ایان) امپراطور دوم فثو غن شرب و سر
 پیر و عید و اثنان از فثو نبرد داد استفاده کرده همانند جنت چون با اکثر پسر خود اگر در آن
 بر غنند و منان استفاده و اثنان دوم شوری نکره طر ایان بر بنجد و فصد آسپاکو
 در مغد و بنامه خسرو و در سپید شعر این که پسر دیگر بشر ابطنش و منان نافر کند
 مشر و طر این که تاج را از دست طر ایان بگیرد و معتریه الیه که سر هم آنکه پیش مجید پذیرفت
 هدایای خسرو داد کرد و جواب را بود و دشام محول کرد از شام پیغام داد که موفوق موم و فناد
 خواهد شد

چون طر ایان بدو منان رسید (۱۱۵) منظر پسر خسرو شد که بدست خود تاج بر سر او گذارد
 یازده اما از بر آمدن تاج را بگفت و پیش از او امپراطور نهاد که بر دارد و بر سر او نهاد و گفت

شده

اشکان

خسرو

۱۷۸

برو که معزول چون شاهزاده قصد رفتن کرد برخواست و او گرفت و بکشت و هیچ جنا
این رفتار را در نظر نیاورد و منستان و حواشی را نمیشد داده بیا بل رفت و از آنجا بلیج
فارس متوجه شد خسرو رفتن بهما که دادند عزیمت کرد به بخت و کایان متوکل شد
طرا بان ارتباط خود را با مکر عملیات که شام بود غفلت دهد یکی از شاهزادگان اشکانه
در طیسفون بخت سلطنت سفیر نموده عزیمت شام کرد خسرو بلاد نک بطیسفون
آمده بر نشاند طرا بان را از بخت فرو کشید طرا بان سال پس ازین فوت کرد

هاتریان در روم امپراطور شد سیاست بگری پیش گرفت و آن سیاست کنا و بوس
بود که نباید حد روم از فرات تجاوز کند و روم هر روز گرفتار خصم باشد سر مملکت را
که در تصرف روم بود بطلب کرد و دست ۲۲ در سرحد دولتین پادشاهنشاه ایران علانی
کرد و نتیجه مطلوب برای طرفین حاصل شد همیشه گفت که دولت روم هر دو با غلطاطافه

۱۲۲

طواغیت فغانی باز بجد و داد و با بجان تجاوز کردند خسرو ایشان را سوازی و نوال برگرداند
پس از خسرو بلاش دوم و پس از وی بلاش سوم تاج سلطنت بر سر نهادند که تمکین همچنان
بهر ارمنستان هشت بلاش سوم جانشین روی با از ارمنستان بیرون کرد از فرات گذشت
داخل شام شد با کاسپوس سرد روی بر نیامد بطرف فرات باز رفت و ارمنستان بدست
کاسپوس افتاد خواست تجاوز کند بر روز طاعون و لشکر او بحال نداد و طاعون ممالک روم

۱۳۳

فر گرفت نتیجه این شد که قسطنطین بن القسطن بمالک امپراطوری ملحق شد
به زمان بلاش چهارم دودم بین سیسینوس و سیکر و سپینیم و ووس و دوسر امپراطوری

پلاش پنجم - اردوان پنجم

اشکانیان

۱۷۹ خلاف افناد سور یوس فاتح شد برای تحکیم بنی الهی من یاسبا آمد آشوبان صفی را
 بنجوابانید و سلوک به واضع خود کرد نماز طرف پاریان جنبش شد سور یوس مایل
 بخت ایشان به الحضر تو جه داشت که در عهد آفتاب خا بر سپاس اخی دادند شهر را
 محاصره کردند و معطل شدند توانست به دست یابید و امیر طور فصد آن شهر کردند
 و محرم کردند و باین مستقر شد و بهمنی افغانی که (۱۹۴-۱۹۷)

۱۹۷-۱۹۴

پلاش در ۲۸ میلادی در گذشت

۳۶

پلاش پنجم و اردوان پنجم انقراض سلطنت اشکانیان

بیت قوم را ندادند برداشتن ناج بیت قوم را جواهر پند چین
 به دو برادر در سر تخت و ناج کشمکش افناد بابل به پلاش و مالک غری به اردوان فرار گرفت
 ده دو پیش در کلیم بخشد و دو پادشاه در اقلیم نگیند
 دو بهمان از این اختلاف شاد شدند و از بازی روزگار خبر نداشتند
 کارا کال سلطنت پلاش پنجم داشت اخذ بود رسول باهدا پانز در اردوان فرسناد و دختر
 او را خواستگاری کرد اردوان پذیرفت رسول دیگر فرسناد و اردوان گفت امیر طور سپاند
 از خود را به وی بآل کمری فراوان عزیمت بران کرد و مجلس جشنی عظیم فراهم کردند چون
 اردوان صاحب بنی امیر طور در آمدند اشخاصی که در پی او بودند ریختند و هر را از دم تیغ
 کردند و مگر اردوان را که جان سلامت در برد اندک زمانی ازین در گذشت کارا کال از دروا
 حران گشته شد (۲۱۷) در اربیل استخوان اشکانیان را از قبر در آورده بود

۳۷

اشکانیان

۱۸۰ اردوان فثونه آداسند (سجده) بران سوژ داد ما کرینوس در دوم امپراطوری یافت
 فهرستادگان او در سبند مذکره در میان آمد اردوان نخلیه بین القصرین و نادر غز
 خواست بر و میان گران آمد کار بجنک کشید سر و زرد بر و بودند سر انجام و میان صلح
 خواستند و بران جمله فرادادند که در میان غرضه پیرانند که قفسه پایدست که در قفسه
 میشد نخلیه نواحی بین القصرین مانند دولت ساسانی طالع کرد اردشیر بابکان خرد
 نمود اردوان کشته شد و دولت اشکانیان را خاتمه داد (۲۲۶)

سکه اشکانیان غالباً بر زبان یونانی است

خبریه است که از دنا بر بنیان یونانی نوشته و تالیفات آری پیدایش یافته است اسرار
 بنوشتن نادر بچکان هم کرده است مطاردید و در بارها اکثر یونانی بوده اند
 بعضی مسکوکات که خط میخی روی آنهاست آرای است نرنگاه و آثار ایشان پیشترها در مسکوکات
 بخط یونانی و آرای بر پوست رساله در او اعلان یافتند که تاریخ آن ۳۰ میلادی مطابق
 ۳۰۰ اشکانی که از ابتدای سلطنت اشکانی محسوب میشد

لواحق را که اسیر زمان منتشر کرد و در بابل یافت بودند مشتمل بر قوائیم و نجوم و سردها
 مذهبی بخط میخی است

بواسطه مراد و بسیار پادشاهان در اواخر یار و میان آشنایان شدند و از نادر پارتی در دوم
 گرفته بودند و در فتحی پیش ایشان از نسیا و حقوق و موهبت یافت
 در صنایع و علوم درستی نداشتند و اگر قلیل آثاری پیدا شده نمونه های نیت

انفراض

اشکانیا

۱۸۱
 بزمان اشکانیان يك زن نکاح می کرده اند لکن بنسبت مکنک و استطاعت همغوايه
 نکاه همیشگی اند بخصوص سورا سر را معروف دارند و این امر را سران داشتند زن معفوده
 میتوانست است طلاق بگیرد هموایگان ممنوع از این حق بوده اند زن عقیقه جادو کرد
 زشت رفتار امری توانسته طلاق بدهد افرای خویش را می گرفتند منع نبوده بلکه پیش
 بوده مذاهب متنوعه آزاد بوده از یهود و یها حمایت داشتند اند

انچه مسلم است پسران اسکندر اخلاق و عادات یونانی در ایران نفوذ کرد

پسران اسکندر از ۳۲۳-۲۵۰ هفتاد و سه سال آثار دولت هخامنشیان را در ایران باقی
 باری هر چه که وفتری داشتند در این که ملک را اداری کردند تشکیلات محب العفو و بخشش
 و دارای بزرگ را بر هم زدند و تشکیلاتی بجای آن نگذاشتند اخلاق یونانی چنانکه در متن
 پلوتینوس مرسوم بود رواج یافت در آن آشوب مسموم بوده و در اسپارت هیچ درج معاش
 آن روز که در ایران مری پیدا شد و لو فاد لو انم تشکیلات و یک مرتبه مداخله سلوک و بیان از
 ایران برداشته شد از طرف مغرب جد و جرات میدان مبارزه است از طرف مشرق و امن همیلا
 اشکانیان هر چه بودند سلطنت ایران را زنده کردند و در تاریخ ایران نام بزرگ گزارد و چنگا
 محمود و مبارز شدند اشکانیان همه شاهنشاهی خود گرفتند بزمان ایشان اکثر مالک شاهی
 داشته که باج می داده اند و هنگام لزوم عده ای فرستاده اند

از شاه نامه

پسران روزگار میکنند جهان چه گوید که را بود منحت همان

اشکانیان

فره دوم

۱۸۲

بن دگان که از تخم آرشیدند دلبر و سبکسار و سرکش بدند
 بگیتی بھر گوشه بر یکی گرفتند هر کشوری اندک
 چو بر تختشان شاد بنشانند ملوک الطوائف همی خوانند
 بر این گونه بگرفتند سادیت نوگفتی که اندر جهان شایست
 نکرند پاد این از آن از این بر اسود بپسند روی زمین
 تخت اشک بود از نژاد فساد دگر گرفتند پور خسر و نژاد
 دگر بود کود و زان اشکانیان چو پیشین که بود از نژاد کبان
 چون سی و چون او درم بزرگ چو آرش که بد نامدار سترک
 چون و بگری نامدار دروان خرم مند و بارای و خوش رویان
 چو بنشیند پیران از اشکانیان بخت بد گیتی به از زانیان
 و را خواندند اردوان بزرگ که از پیشین بگست چنگال گزگ

اشکانیان را اینجا فرمود سی و زانیان گفتند که ما خدایان و اسبداران و مدد سلطنت
 ملوک الطوائف ادو بیست سال نوشتند و حمد الله مستوفی ۳۱۸ سال نگاشته اند
 سه گروه می کند

اول - ابطش روی و گوید اسکندر خراسان و عراق و بعض فارس و کرمان را بداد
 پادشاه او را چهار سال می نویسد ناظم و داشت بن دادا

فره دوم اشکانیان - اشک بن دادا اشک بن داشت شاپور بن داشت که

فرقه سوم

اشغانیا

بجنگ روم رفت هرام بن شاپور پلاش بن هرام هرمن بن پلاش نرسی بن پلاش
۱۸۳
فرز بن هرمن بن پلاش بن هرام پلاش بن فرزد هرمن بن پلاش خسرو بن هرمن
پلاش بن پلاش اردوان بن پلاش که در جنگ اشغانیان کشته شد

فرقه سوم اشغانیان - اردوان بن اشغ که پادشاه از اشکانیان بسند
خسرو بن اشغ بعد از برادر پلاش بن اشغ بعد از برادر گودد بن پلاش بن اشغ که
داد بچه از بنی اسرائیل بخواست نرسی بن گودد گودد بن گودد نرسی بن نرسی
دو مپانرا از ایران دفع کرد اردوان بن نرسی که بدین شهر یا بکان کشته شد
مخفیفات کوک شمشیت آملای که ما خدا آفای پی بنامش لاله ولادت والیه را این
نادر بخاطرین فخر است در احوال اشکانیان با وسایل بیشتر از سکه و کتب وی
و یونانی که داشته است مخفیفات نزد بکنراست و حجت باید داشت

جلال الدین میرزا پور فتحعلی شاه بن بنیستان مان و اسباب زخمی کشیده و عده سکه
بدست داده است محمد حسن خان اعناده السلطنه نیز در پنج اشکانیان از اردوان خارج بسطی
جلال الدین میرزا گوید اشکانیان که فرنگیان ایشان از اسر خوانند مکنرا از جنگ سکه
که آسمان منیر نامیده اند را آورده اند و میان هسایر شدند و با ایشان در کارزار بوده اند
از ۲۵۵ سال قبل از مسیح پنج طغتن شدند و پانچ در اوغان شدند در ۲۲۶

۲۲۶

میلادی پنج و نواح راسا سانیان سپردند ۳۵ بن بوده اند از ۲۸ بن سکه مانده است که بدست
داده است و ۷ بن همشان پیدا شده است در میان کتاب بیست نفر بیشتر ذکر نمی کند و

نارنج

ارمنستان

۱۸۴

اسنهن روی را از این سلسله و بشمارد و پیر از او اشکانیان را یاد می کند

اشک اشکان اشک شاپور در روزگار عبس، هلمر پلاش هرمن دانه
فادسپهر و هروان، نرسی فرزند پلاش خسرو پلاشان اردوان خسرو پلا
گودرز نرسی گودرز اردوان

و این اسامی و ادای اسامی است که در سکه نعل کرده است و غالباً منتخب التوابع حسن
محمد بن خلک شیرازی موافقت دارد که در سکه و این سکه می آورد

اشک اول اشک دوم شاپور هلمر پلاش اول هرمن نرسی فرزند پلاش دوم
خسرو اول پلاش سوم اردوان اول اردوان دوم خسرو دوم پلاش چهارم
گودرز اول نرسی دوم گودرز دوم نرسی سوم اردوان

ارمنستان

چون نارنج اشکانیان بنارنج ارمنستان آمیخته است در زمان کجای هم آن قوم انبطا
کلی در سیاست و ادب با پارسیان داشته اند و شمار از ایشان یاد شود به مناسبت نیست
در نبطیه مهاجر و مهاجرین ملل طایفه آریایی به چشم سازد جلوه فرات و کرکسنا کردند
و دو شعبه شدند علیا و سفلی با کبر و صغیر با خفت شرف و غری

آرامیان بهر بلند و می گفتند و مقابل از بهر پست که کفان بوده است بهر جبال لبنان و
چشمه سازد جلوه فرات آرامیان و ارمنیان همسایه بوده اند لکن آرامیان از تراوشنا
و آرامنه آریایی آرامینیا که در اجز و مالک مفتوحه اسم میبرد لفظاً از نبطا با آریا

فارینج

ارمنستان

دکوهسار، داشته باشد چه مضایقه

۱۸۵

مرکز ایشان کنادربلچه وان دودمانه کوه آرا بوده کربنابر نورین محل ذیبت و فرخ
آمدن کشته نوح است بعد ها چون کوه اغری داغ بلندتر بود آنرا آرا دانست گفتند که
اسروین و سبهر و کبر و ابرن سرحد است دو قلعه دارد یکی بارش قاع ۱۵۶۴ متر
و یکی ۳۹۱۴ متر

خود خویش را هایشل میخواندند بمعنی سرور قوی است که مدبان با اسم طایفه مجاور
خویشان از خطر ارمنستان را زمینیا خواندند و نورین آن نواحی را نگار میابد
کرده است

اوامنه تکار مارا از دو لفظ مشتق دانند سر سلسله طایفه سرگف و سپر او ارمینا
پادشاه اول ارارات و قی نایع انوریه بوده اند بعد ها بر او ای مدبان رفقه اند
(۶۲۰ هـ)

۶۲۰ هـ

بنابر قول موسی خورنی بنیگرا ن اول برمدیان به کچس و یکت کرده است و
از پاس نمکین داشته نازمان اسکندر

چون آنتیوخوس مغلوب رومیان گشت ارامنه دو حکومت تشکیل دادند
برایست آدناکسپاس و ذار پادوس (۱۹۰) در ارمنستان کبر و

۱۹۰ هـ

صغیر و رومیان شان بشناختند در سنه ۱۵۰ درخت حاینا شکایان آمد
«۱» سالما ناصدا انوری و تکار ماوار میانه از نیا طی با سلم داشته باشد خالانا مکان نب

۱۵۰ هـ

ساسانیان

اردشیر

۱۸۹ و در این دوره نیکران دوم (یکی) حشمت و شوکت حاصل کرد بن النهرین کا پاد و شبیه

۵۱۴ و شامات را بگرفت (۸۴) چون سمند امادی بیشتر بدات پذیر داشت بار و میاد افشا

بجور شد ناچ خود را پیش روی می پیموسر طاده از دستا و بگریه پس از او آذنا باز اول

۳۱ جمعیت کراسوس داد و بخشید این پریشان کرد بخیر یک انطونو کشته شد (۳۱) قم

در زد و خورد و رویمان و یان بنان اردنستان باد بار و امبال کرد اندنا بدست ساسانیان

منفخر شد (۲۵۹ به) بهاد سوابو نارنجی از اماند که اسر و در ز کبر و در دست اطراف

۱۹-۱۹۲۱ آخری داع اجتماع دادند در خانه خنک بین الملل از سنه ۱۹۱۸ الی ۱۹۳۱ خود را آفتا

استقلال کردند و مجال یافتند

۳۳ در ۴۴۰ م دین عیسای در اردنستان رواج یافت

ساسانیان

به یک دواپت اردشیر پسر ساسان نامی جز و فثون اردوان بود و خود را از دودنا

سلاطین فد به می دانست شور و در فثون ایجاد کرد اردوان کشته شد و او در عنوان

اردشیر اول پادشاه

دواپت دیگر اینست که ساسان نامی پرستار معبد ناهید در اسنخ بود بابک پسرش در

داراب کرد حکومت داشت و خود را پادشاه میخواند از اردوان پنجم برای پسر بزرگ خود

شاپور پادشاه میخواند اردوان ند چون بابک در گشت شاپور خود را پادشاه خواند

و برادرش اردشیر را باینکه تکلیف کرد فضا را از برهوار فقه و در گشت اسر بر اردشیر مسلم

ساسانیا

اردشیر

۱۱۷

فردوسی گوید پس از غلبه اسکندر بر ایران ساسان پسر را با بند و فت چهارپشت او را ستا
گفتند بیچاره که زندگی می کردند ساسان آخر نزد بابک آمد شاگرد چوپان بافت خورشید
که در سر چوپان شد شبی بابک بخوابید بد ساسان بر پستی سوار است و بنی در دست
دارد هر کس می رسد با و نماز می بخشد

چنان دید در خواب کاشی پرست سر آتش فروزان بر دی بدست
چو آذر کتب و چو خراد و مهر فروزان چو هرام و ناهید چهر
هم پیش ساسان فروزان بدی بهر آتشی عود سوزان ندی
معبران گفتند

کسی را که دیدی نوزدینش انجوا بشاه برادر سلاز آفتاب

بابک شبان را خواست از نژاد او پرسید شبان امان خواست سپهر نژاد خو بگفت
ببابک چنین گفت ازان پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان
نبرد هاند ارشاه اردشیر که بهمنش خواند همه باد گبر
چو بشند بابک فروخت آب ازان چشم روشن که او دیدخوا
بابک وی را نکر به کرد و بساطی در خور نژاد داد

بد و داد پس در خورشید را پسندیده وافر خویش را
چون ماه بگرفت ازان خویش بگو گوید آمد چو نایب مهر
همان اردشیرش بد کرد نام که باشد بدیدار او شاد کام

ساسانیان

لردشیر

۱۸۸

چنان بد بفرهنگ و دیل و چمر که گهی هم ز وفروند سپهر

اردوان صفت هادی اردشیر بشند او را از بابک بخواست

ز پیش نیاوردنک نیت بی بد رگاه شاه اردوان شد بر

اردوان نیکو نواز شرک دوزی در شکارگاه گوری زد پسر اردوان مدعی شد که من ز نام

اردشیر ابرام کرد اردوان بر اشفت و با صطبلش فرستاد شکایت پدید نوشت جواب را بد

که ای که خرد نور سبک جوان چو رفی بنجی با اردوان

چرا ناخنی پیش فرزند او ی پرسندۀ توند پیوند او ی

نکرد او نبود شمنی از بدی که خود کرده توبنا بخردی

کنون کام و خشنودی او بجوی مگر اندر فرمان او هیچ دوی

بک از کنیزکان خاص اردوان مله بار دشر داده نقد عجت در میان فدا بود

شاه اختر شناسانرا گفت بود که آینه را پیش پینی کند

همان نیز ناگردش روزگار ازین پس کرد را باشد آموزگار

فرستادشان نزد گلنار شاه بدان ناکند اختران را نگاه

چو گنج و بشند آوازشان سخن گفتن از طالع و رازشان

کزین پس کنون نامز بس رنگا ز چهره پیچید دلش مراد

که بگریزد از مهره مهره سپید زاده و کند آوی

وزان پس شود شهر یاری بلند هماندار و نیک اختر و سودمند

اردشیر

ساسانیان

چو شد بدی گیتی بکر داوینر کنیزك بیامد بر اردشیر ۱۸۹
 سراورای گفت آنکه روشن و آهیه گفت با نامدار اردوان
 دل مرد بر نداشت از گفت نیر و دان پس همی جست آه کزین
 با کنیزك گفت با من بیار سر آئے گفت بنده ام و از نوحه آئے نکم
 چنین گفت با ماما روی اردشیر که فرمایند شدن ناگزیر
 کنیزك شبانه کوهر چندی برداشته نزد اردشیر فرستاد چون هر میخفتند و وابست
 کرده با هم روی باز آوردند اردوان نگران شد که کنیزك بعبادت هر شب نزد او بیامد در
 این اثنا خبر رسید که اردشیر فریاد کرد اردوان دانست که کنیزك را در فرمازی ایشان
 بنا خشنه کنیزك کرد نشاء میافزند

یکی نامه بنوشت نزد پسر که کرده بکار اندر آورد سر
 چنان شد با این ماماردشیر کز آنسان تر فساد کان هیچ نیر
 اردشیر پیاد سر رسید بابل و دگر نشد بود بران پادشاه گرد او جمع شدند سخت و ناجرا
 بیاراسند نیاک شاه جهر می چون خبر اردشیر شنید با عده بخدمت او آمد اردشیر
 نگران شد نیاک استا و زند در میان نهاد و بحضرت سو کند باد کرد
 مرا نیاک پی مهربان بنده دان شکیار دل و راز دارنده مان
 چنان سرگشتم نشاء اردوان که از پیرزن گشت سرد جوان
 چو شد لگزش چون دلاور نیاک سوی طهر اردوان شد بچنگ

ساسانیان

اردشیر

۱۹۰

گر هزار بشد بهمن اردوان نقش خست از پیر و پیره روان
 برین هم نشان نابشهر سحر که بهمن بدو داشت آواز و فخر
 چو آگاه آمد سوی اردوان دلش گشت پر بیم و پیر روان
 بشهر دخران و قصه دیک و کرم و کبر و دار هفت داد و آرد نهشویم که لغزشی در
 کار نیابد

گوئیم اردوان بروایت فردوسی در جنگ با اردشیر کشته شد دخترش را اردشیر بگرفت
 باز اینجا فردوسی وارد شبویه هر چه میشود و آن شبویه ماد و راست
 قصه سوء قصد دختر و سپردن او بوزیر و حامله بودن او و نذیری وزیر را از شهنا
 بآید خواند و این قصه فردوسی کنایه بدیع آورده آنرا یاد کنیم که نیکو کتابی است
 بدو شاه گفت اندر پنجه چیت هاده بر این بند بر مهر کیت
 بدو گفت آن خون گرم مراست بریده زین بار شرم مراست
 اعتماد السلطنه محمد حسن خان از قول مورخین یونان و روم قسم دیگر خنکار د
 گوید اردشیر پسر بابلک نام کفر دوزی بود ساسان نامی در عبور از کادوزین و خانه
 بابلک منزل کرد بابلک شماره شناس بود ز اینجا جز او را بگرفت دانست که پور ساسان سپادش
 رسد خواست بدو فرایند داشتن باشد زن خود را اجازه داد که با ساسان مدام بزد
 اردشیر بوجود آمد چون قدر یافت بابلک و ساسان هر دو بیدار و افتخاری کردند و
 بران صلح شد که اردشیر پسر بابلک و از نژاد ساسان باشد (از صلح این هم نوعی است)

اردشیر

ساسانستان

و جمیع این تواند بود که از اولاد دارا در هند و سنان زمان فرزند را بر سر د^ه ۱۹۱
ساسان نامی از ایشان بسیار آمده و در دستگاه باباک که یکی از صد و چهل پادشاهان
اشکانیان بوده چوپایه یافت بر و این فرد و سوزن را از کار نمک اردشیر پادشاه و بنیج
خواج که دیده بود چوپان را آورده تربیت کرد و در آخر خود را بداد اردشیر پادشاه
بزار چوپان هنر مند شد بخدا و از رفتن د^ه رفت که کار اشکانیان منقرض بود با
دست از قشون ساسانی بدست آورد با با اسعد ادرجلی که همان وجه جنوب فارس را
مسخر کرد اردوان فوه برای جلو گیری فرستاد و مغلوب شد ۲۲۴ با ۲۲۷
با کشته شد اردوان بود اردشیر در وی و جزو سپاهیان دست بر بنظر آمد
طول مدت ۵۰ سال مانع پیوند ساسانیان بیکان بنبت فردوسی چپا پست نوشته داشت

پشت بکریه

حکایت در موفقی که در خدمت پسر زاعلی اصغر خان ایلانک بر این مسافرت شد ایلانک با
در بند نظامی اساکا پسر پسر که در هند و هنر خودشان را در کشتن سازی و عرضه دادند در سفر
بک از صاحب بن پسر که پس از فتح اسکندریه پادشاه از او از نژاد یکان بر این آمده است
گفتیم از ایران مهاجرت کرده اند بگریم بکار سپهسالار و نازج ما معلوم نیست گفت و در علوم
بکوشی در معبد طوماری یافته و بنابر آن طومار بک از شاهزادگان ایران در آن زمان بک
آمد و بگریه رسید چنان مفهوم می شد که سلسله سلاطین بر این پادشاه و پسرانش از منبر
که داشتیم پرسیدم گفت در کتاب هم این حکایت بطبع رسیده موقوف بخصیل آن نسخه نشدم

ساسانیان

اردشیر

چو آمد بموئے نواذ کشید چو برگشتد نجیها بگلد

۱۹۱

یوم نکبت بر بام اشکانیان آشیان ساخت و هماغه عزت بشارت ساسانیان چو
برگشود در قلیل بدنه اردشیر از درون مملکت فراغت حاصل کرد و بیرون رفت
در هند و سنان بیک کرده چنانکه طعنه بدست آمد و فرودسی بنی اول توجه اردشیر را
بکشد هندی می نگارد

عده توجه او به سمت مغرب بود که زد و خورد با ایرانیان بارو میان همچنان ادامه داشت
در سنه ۲۳۰ بین انهمین رو آورد حضرت با مرع غاومت کردند و فضا را کشند
بدان صوب آمد نصیبین و حران اردشیر را ماند

۲۳۶

اردشیر نظر بصلحی که رومیان از اردوان پذیرفته بودند ایشان را اطمینانی نهاد
سور فوجان طرایان و سپینموس سور را خاطر نشان می کرد و چهار صد سوار از
سنام که بر سال آمده بودند گرفتار حبس کرد و گروهی از لشکر خود را با دریا باختر
گروه را بشوش خوشن منوجه مرگ کرد

اردشیر سخت بشوش پر دلخت و کاراردوی عظیم را بساخت از آذر باستان هم خبر
نشن اردو و در سپاس کند و اندیشه اش را باز کرد

اردشیر بار منشان روی آورد و خسرو کشید و پسرش فرار کرد و نسکین فلور یاد و مقل
سقا که و به بالک کشیدگان بنر و مهر با به پرداخت آئین زد و دشت را که منجف شده بود
نقوبت کرد مغان را اعتبار داد رئیس مؤبدان را منزه از انجشد

اردشہر

ساسانیان

شاہزادگان و امراء اشکانہ ہر ایک بسمنے کر پختند معدودی کہ مقام مستحکم
داشتند بمانند و حفظ خویشی کر دند

نظام را بر اساس کبانہ دایر کردین و آئین را بر فرار در جانت در خدمت مقرر داشت
مركز قدرت و ادارہ ایجاد کرد زندگان را بر اقتصاد مقرر داشت
کارنامہ اردشہر را فردوسی در شاہنامہ آورده و در نصیحت اردشہر بشاپور بسط داده
در ضمن نصایح مقام نمدن از ان ظاہر است ہذا بیتے چند از ان یاد می کنیم
از کارنامہ اردشہر

بد رگاہ چون گشت لشکر فروز	فرستاد بر ہر سو تہ و ہمنون
کہ ناہر کسے را کہ دارد پسر	نماند کہ بالا کند بے ہنر
از ایشان کسے کو بدے راے زن	برافراختے سرش را از انجن
بلشکر پیا راست گیتی ہمہ	شبان گشت و پر خاش جو پان مژ
بد ہوا نثر کاوا کہان ماشی	بہ بے دانسان کار نگراشی
کسے را کہ کمتر بدے خط و ویر	نرفتنے بد رگاہ شہ اردشہر
دبیران چو پیوند جان منند	ہم یادشا بر طغان منند
چورفتے سوئے کشود کار دار	بد و شاہ گھنے درم خوار دار
زیبوند و خولشان مہر یکس	سپاہ آنکہ من داد منہا ریس
ہمیشہ پیش اندرون دار پیل	طلا بہ پرا کندہ بر چار میل

ساسانیان

۱۹۴

اردشیر

بدان ناکه راکه بے خانه بود
خوش ساخت با جاکانش
چو بے مایه کشتی بکی مایه دار
چو بایست بر ساخته کارا وے
بهر بر زنه برد بستان بده
گر ایدون که دهقان بده تنگد
بداده ز گنج آلت و چار پامے
نمودش نوا بخت بیگانه بود
همان نافر او ان شود ز پرست
وز آن آگهی یافت شهریار
بماندے چنان نیز بازار اوے
همان جائے آتش پرستان بده
سوی نیستے گشته کارش زهت
نماندے که پایش بر فتنه زجاء

هر انکس که داند که دادار هت
دگر آنکه دانش نگیرے نو خوار
سه دگر بدانے که هرگز سخن
چهارم چنان دان که بیم گناه
پنجم سخن مردم عیب جوے
خاک آنکه آباد دارد جهان
هزیند مگر سمیت ز بصر کراف
نباشد مگر پاک بزدان پرست
اگر ز بردستی و گهر شهریار
نگردد بر مرد دانا کهن
فزون باشد ز بند و از دار و چاه
نگردد نیز دکان آبروے
بود آشکارا و چون طهان
بیهوده میرا کن اندر کراف

نوا نگر شود هر که خرسند گشت
کل نوبهارش برومند گشت

اردشیر

ساسانیان

دگر بشکفی گردن آزادا نگوئے پیش نشان راز را
سه دگر نیازی بپنک و بزد که تنک نبرد آورد رنج و درد
چهارم که دل دور داری زغم زنا آمده بد نباشی درم
پنجم بکاری که کار تو نیست نیازی بدان کوشکار تو نیست
زمانه مپاس از آموختن اگر جان هستی خواهی از رفتن

چنان دین و شاه سپید بگردند تو گوئی که در زبر یک چادرند
نه تخت شاه بود دین بجای نه بے دین بود شهر بار بپای
نه از پادشاه نیاناست دین نه بے دین بود شاه را آفرین
چه گفت آن سخنگوی با آفرین که چون بنکر می مغرور داشتی دین
رخ مرد را نثره دارد دروغ بلند بشهر گزنگیر و فروغ

بفر دایمان کارامرو را بر تخت منشان بد آموز را
سخن هیچ مسلمی بار از داد که وی را بود نیز هسان و باد
تو عیب کسان هیچگونه مگو که عیب آورد بر تو بر عیب جو
نباید که باشی قراوان سخن بروی کسان پارسای مکن
هر آنکس که پوزش کند بر گناه نویسنده پرو کبر کشنده بخواه

ساسانیان

شاپور اول

۱۹۶

شاپور اول

(۲۴۱) بعد از پید

۲۴۱

ارمنستان که بلخیان برخاسته باندك نوحه فرو نشن کار حران بخی کتبد که
 طراپان و سپینموس سورئوس دیوارهای عظیم گرد آن بر کشیده بودند
 دست یافتن شاپور دایم در نتیجه خیانت دختر پادشاه حران نوشتند که حاضر
 شد شهر را بدست دهد و زن شاپور شود شهر را بدست داد و شاپور تسلیم
 جلادش گردید آنکه بکسوفش ابرام اسیر نشد رها کردند
 تفصیل از احوال در شاهنامه در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف باید دید که پادشاه
 حران را طاعت می نمود و نگارند که دخترش مالکه دختر نرسی از شاهزادگان
 ایران بوده و در ازای این خدمت مورد لطف گردید که دام روایت اصلا و فرما صحت
 خدا و اناست

شاپور بار و میان دو جنگ کرده فردوسی یکی بنویسد
 خبر تشویش او ضاع و دم مشوق او شده نصیبین را محاصره کرد انطاکیه را منصرف شد
 در این اشاکر بانوس فصر روم شد لشکر شاهان عازم اسپاکت فزون ایران در
 شامان عقیبت نشن و میان از فرات گزشت نصیبین را استر داد کردند و طبع غوز را
 گرد بانوس کشند شد (شورش رومیان) و فیلیپوس غاصب مقام کسرای ماساپو ملج

کردار منشیان و بین التهرین با ایران ماند (۲۴۱-۲۴۴ هـ)

شاپور اول

ساسانیان

۱۹۷

در جنگ دوم (۲۵۸-۲۶۰) شاپور باز بانطاکیه رفت و الیریا و اوس با وجود کبریا
در میدان حاضر شد چه انطاکیه برای روم اهمیت مخصوصه داشت آنجا را مستخلص کرد
و نادر پس رفت شاپور طح جنگ را فیه در بخت که فیصله با جمعیتش صحه و ماند
رومیان را سترائی (طح جنگ) و در ناکبت (عل جنگ) دستی داشتند اثر پوهکا
نخورد و با هر سعی فیصله راه از محاصره بر وز شدن یافت رومیان مدتی که خست
خیانت ما کر یا تو س بود بردست فرماده فسون گویند هوس فیصله در دبات آرد
می بخت رفتار شاپور در اندیشه فیصله چهار اند نوشتند و منجمله در سواری پایتند او
می گمرا ده منصفین از مورخین این اتهام را تکذیب کرده اند فرد و گوید

اگر شهر یاری اگر زبردست جز از خاک نبره نیاید نشست

کجا آن بزدگان با نالج و بخت کجا آن سواران بیداد بخت

کجا آن خردمند کند آودان کجا آن سرافراز جنگو سران

همه خاک دادند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکو نکشت

در جنگ شاپور بار رومیان گوید

همی داند ناپیش ما لؤنبه سپاه سبک به نیاز وینه

سپاه ز فدا فر آمد برون که از گرد خورشید شد نبره گون

ز پا لؤنبه همچنان لشکر می بیامد سپه دارشان مهر می

بز انوش بد نام آن پهلوان سواری سرافراز و روشن روان

ساسانیان

شاپور اول

۱۹۸

که بودی بر فطرت آن در چند کمند افکنی نام داری بلند

بزانوش جنگی بقلب اندرون گرفتار شد باد لای پر زخون

یکی رود بدین در شوشن که ماهی نکر دی بر او بر گزر

بزانوش را گفت اگر هندی پله سازی آنرا چنان چون ر

که ماباز کردیم و آن پل بجای بماند بد انا نای رهنمای

اگر بیداد شاپور نسبت بغیر راست میبود فردوسی با آب و تاب سپردا خ حتی

بزانوش را شاپور مامور ساختنیل شوش کرد و ستاد روان اگر بغیر میبایست

پیش شاپور بزانو بیفند رسم ادب بوده است و فردوسی

در رفتار شاپور نسبت بمالك مفتوحه بنك منتهی کبان و سلول هم روداد نبوده

اورا بسلاطین آنرا شبیه دانستند لکن آن اندازهستم که رومیان با و نسبت داده اند

از ظلم دشمن جاری شده است

در مراجعت شاپور بایران اِدِنا توُس پادشاه نادِمر (ان بناهای هاذر بانوُس)

شبیخون زده چشم زخمی بار دوی شاپور دارد آورد اینچاهم رومیان اغراق کرده اند از

اردوئی که بغیر روم را با کل عده اسیر کند از حرم شاپور کنیز نمی شود برد و لو بگویند

که در صحرا عرب آگاه نبود حمله بشام است شوشاپور بچهره مضایفه اِدِنا توُس

پیران این حرکت خود را بدوا لیر بانوُس امپراطور روم بت و سنای روم اودا

اکوُس خواند که لقب مخصوص بعضی اصرار بوده است بالآخره کشیدند از نو

شاپور اول

ساسانیان

معروف که در باجمال و مردان بود بجای او نشسته شملت و مصر را بگرفت و پرازمیر امپراتور
گفتند از رومیان اندیشه ناک بود با بران نزدیکی خواست بطور اول قوه هم بیکت و فرستاد
لکن کافیه بنوا را با نوس نام در اهراب کرده و او را اسیر کرده بروم برد اقطاعی برای او معتبر گشت
بود نامرد (۱). ظهور مانع صاحب دایم را بعد از او نوشته اند (۲۴۲)

۲۴۲

فوت شاپور در ۲۷۱ نوشته اند غیر از شاد روان کارون بناهای بگلزا و بافانده
یکی شادسان نام شاپور کرد بر آورد و پرداخت از و روز ارد
یکی شادسان کرد آباد بوم بر آورد بهر اسیران روم
در خون بان دارد آن بوم بر که دارند هر کس بر او برگرد
بپارسانند و درون شادسان بلند بر آورد پاکیزه و سودمند
هکن در شهر نشا بور کرد که گویند با داد شاپور کرد
در مرگ او سر ناسرا بران را سوگواری گرفت

دندان در شاپوران گفتا دارد شیر

بگفتی مرا اشارت شش هو اخو مشکوار و پراز آب کش

۱. در خانه کارز نویسا و ابنت مختلف بیشتر اجمال داده میشود که خورد شر از کربن کی تلف کرده باشد و بان
هر کس معنی تجار از و شد بکفوع سم از سم بد و عداد ناید اند کدام سم به زحمت تر و نند که را خانه می دهد
نابا خود باشند باشد در موقع گرفتاری خود از اینت کرده با و زن را که بنیان خاص نیم خود نند چون بیالینتر
آمدند بر تخت مرده بود بلند از کینان پایشان پادشاه و مرد به بگر کین مشغول از اینت کین و می اویت
در آن اشنا او هم بهفتاد و در گرفت

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چهره بخت مردن چهره بروی خاک



هرمزاول - هراماول

ساسانیان

۲۰. یکی خوانده ام خورده اردشیر هواسنگو می و میجوابشیر
چودام اندشیر است شهر گمر کنز او بر سوه پادشیر گمر کنز
دگر شادسان هورمند اردشیر که گردن پادشیر جوامند پیر
کمر او نازده شد کشور خون بان پیر از مردم و آب و سود و زبان
دگر شادسان بر که اردشیر پیر از باغ و پر گلشن و آبگیر
دودر بوم بغداد و آب فرات پیر از چشمه و چار پاه و نبات
کنوز و خمر را بر نهاد بر رخ نویسپاد نابوت و بر در تخت

هرمزاول

پسر شاپور پسر ازید پادشاه شد فردوس پادشاه او داد و ماه نوشند و
جز پند کار می بد و نسبت نداده

هرمزاول ۲۷۲

۲۷۲

چنانکه ازین پیش گهیم سعی او در حفظ زنیو یا ملکه نادمه نینجه نداده او را پیا نوس نادر
و پیران کرد و ملکه داسی ارسال هرام هدا پیرایه فصر هم سبب می شد
هرمزاول را پیر شاپور برادر همرز نوشته اند فردوس و او را پیر همرز نوشته گوید
پسر دیر را و انکی خوشتر کام خردمند خواندیش هرام نام

بخر پیران و پیا نوس مردم صفغان نواح شمال ایران را نامن کرد و خوب طرف
۲۷۵ بین اسیر کرد که لک الو رو دکنه شد (۲۷۵) هرام هم نزد معاویه و برفت

بهرام دوم - بهرام شوش - نرسی

ساسانیان

ملک را که هرگز با بران برگردانیده بود و محترم میداشت او دادپوسته کردند ۲۰۱
و در چند مشاپور بردار کردند که مردم آرام شوند

بهرام دوم «بهرام بن بهرام»

وی در بدو سلطنت گرفتار سکنه بن شد که تا حواله سپستان را اشغال کرده بود
رومیان روی او را بطرف روم برگردانیدند کارش فیس روم که برای کوشمال
قوم ساره ان بخوبی روسته منوجه شده بود سران ففاز داد آورد
بهرام رسولی نزد او فرستاد و دم از صلح جواب داد که جز اطاعت چاره نیست
چون سر خود که از موعاری است از دار و درخت خواهم پراخت پیش آمد و پیغمبر
بگرفت در این اثناء طوفان در هوا پیدا شد برف شد بدجشن گرفت چون انقلاب آرام
یافت فیس روم را دیدند بیداد و لشکر افشاد و آنرا همسر الهی دانستند روی از
جنگ برناختند ۲۱۲

۲۱۲

از سبب سازش من سودا بزم و سبب سوزش سو فطایم

بهرام سوم

همان پسر هرگز است چند ماه تخت سلطنت را معطل داشت چون حکومت مگر
داشت معروف بسکان شاه بود پس از وی سلطنت بنام رسید (۲۱۲)

۲۱۲

نرسی

در شاهان ساسانیان ذکر نمیشود مگر چندی چندی دهند وی کردند

ساسانان

هرمز دوم

۲۰۲ نرسی با پسر هرام مینگار داد بکران پسرش را پورش دادند و قول اول بقبول نزد بکران
ادمنشان ساسانان سر فرود می آورد و سبب نعتب مذهب بود در این نعتب
آفتاب و ماه را که والارشک مفاده بود از میان برداشتند

۲۸۶ دیو کلپانوس قیصر روم (۲۱۶) دنبال نقشه کاروس را گرفت نبرد ادلیس خسر را کرد
کشته بود باره منشان فرستاد ارامنه مفدا مشرام غنیمت شمرند نرسش پس فرستاد
از قیصر اسناد کرد کالیرئوس مامور شد بشام برود و اسنعداد آنجا را برای ناخت
با بران بختا کند نرسی نیز آماده جنگ شد در حوزان کافران فریبین هم برخوردند
دو روز زد و خورد بختیج بود روز سوم سواران بران صفوف روی را در هم شکست نبرد
و کالیرئوس از راه آب خود را از آن آتش پس و ن کشیدند ۲۹۶ سکا د بکر دیو کلپانوس
کالیرئوس با پی جبران روان کرد چون از سواران ابران هراسان بود میدان زد کوهستان
ادمنشان اخبار کرد و بدش بختون فایح شد نرسی زخم برداشتنان هملکه خود را بر و کشید
و پیشنها دصلح کرد و دوم پند بر فتنه شد اما با شایط سنکین

۲۹۷ چند پالت منجله ادمنشان از حیطه نصران ابران خارج شدند و جله سرحد پس و ن نشین (۲۹۷)

نرسی از سلطنت کناره کرد و شریک مراد انجام اند و چشید (۳۰۱)

همان روز گفتی که نرسی نبود همان تخت و دهم و کرسی نبود

هرمز دوم

چون بد رود همان گفت پسر که بجای او بر تخت نشیند نداشت یکی از زنا نژادین

هرمز دوم
فردوسی

ساسانیان

چون سال بگذشت بر سر پهر
گل زد گشت آن چو گلزار چهر
غمی شد در سرک آن سراجور
بمرد و بیالین نبودش پسر
چنین بود تا بود چرخ روان
نوا ناهیر کار و مانا توان
بچند بزمان تخت بیکار بود
سر مهران پرز نیمار بود
نکه کرد مؤبد شبستان شاه
بکی لدرخ بود تابان چوماه
سر مرثه چون خنجر کابلی
دو زلفش چو پیمان خط با بلی
مسلسل یک اندر در گرفتار
گره بر زده سرش بر نافه
پیرم پهره رایحه بد درخت
از آن خوب رخ فادان شد چنان
پهل روز بگشت از آن خوب چهر
چهل روز بگشت از آن خوب چهر
پکی کوک آمد چو نابنده مهر
و را مؤبدش نام شاپور کرد
بدان شادمانه بکی سود کرد
نوگفتی همه فزانه این دی است
بر او پر نور است بخدی است

هرمز نرسی و آذین نرسی را فردوسی ذکر نکرده میچند بزمان تخت بیکار بود اشاره به نرسی
هرمز آبادی ایران افروخته در جنگ با اعراب که از طرف بحر بر آشوب کردند گشته شد (۳۱۰)
بر سکه های که از او مانده صورت ملکه بنی هشت آذین نرسی را پس هرگز نوشته اند زیرا
پدر بیدادگر بود هم در آن سال گشته شد سزاوار تخت کسی نبود جز برادر هرمز که او را بوالسلطان
توقف در بنزانش و داشتن خوی پوناغته خواستند

ساسانیان

شاپور دوم

زن هر مرد و دم آستان بود منظر شدند و مؤید شده داده بود که پس خواهد بود

۲۰۴

بالین ملکه او بختند فردوسی نیز چنین گوید

بسر برش ناجی و بختند بران ناجی درین دوم و بختند

شاپور دوم

(ذوالاکتاف)

چون شاپور شانزده ساله شد زمام امور را بدست گرفت نوشتند ده هفت سالگی شدند

پادشاه شد و آمد و شد ملک گفت پی دیگر باید ندان یکی بیایند از یکی بروند چنان کردند

چنین گفت شاپور با مؤبدان که ای نامور دایم بخیر دان

جن این پول دیگر بیاید زدن شدن و یکی دیگری آمدن

غحت بگوشت مال اعراب پرداخت گشتن نیز اول (دکیر) که اعراب فسطاطین کردند و مکر

دوم را فسطاطین آود مردی با جزیره و فعال بود بمذهب عیسوی گردید و حاجت عیسویان را بر

نقعه خود می داشت و این همان بود برای مداخله و کار اشباع عیسویان چنانکه امر دهم بعضی

دول فویر همین همان را اساس مداخله کرده اند اختلافات ملکی هم بر سر جای خود

مردم انتظار داشتند بخاوندان گزشتند و لا نشود فسطاطین در گزشت (۳۳۷) هر دم از منشا

۳۳۷

از بر داد که عیسویان بودند و خوش نبودند وی نیز در گزشت و جانشین لا یعنی داشت اینها

معاف است برای شکم بعد که دو میان پیشین می کنند شاپور با انجام نقشه خود پرداخت

دوازده سال جنگ ایران و روم ادامه یافت ۳۳۸ الی ۳۵۰

۳۵۰-۳۳۸

شاپورد دوم

شاپورد دوم

در میدان دوم باز را شکست داد و قلاع محفوظ ماند (۳۳۸) و در ۳۳۴ ارشک نایب
 پادشاه ارمنستان بخشد و عهد خود با ایشان مستحکم کرد ۳۳۶ عاصی نصیبین
 بی نیجه ماند به بین القصرین پرداخت در سنجار و میان بر خورده مقدّم مصر با
 دوم باز شناسا و میدان آمد و دشمن را غافل کرد گنایبوس رخصت به افسس رفت
 از مرز گزشت و در آپ جنگ خانگی در گرفت بود شاپورد باز رو به نصیبین آورد و چند
 معطل شد امر داد مدد های بسند و آب رخنه در برج و باروی شهر انداختند که بر
 کای و بن عیو پیل و سوار مقدّم بود مردم شهر فرصت یافتند رخنه را اندود کردند
 غوغای مشرق شاپورد ابدان صوب متوجه کرد (۳۵۰)

۳۵۰

طایفه از ابلات هون با بران هجی آورده بودند دفع ایشان هفت لشکر شاپورد را مشغول
 شاپورد گرفت تا به مغرب پرداخت کرد و میان با کوه ها از هون تعداد کاتب شاپورد ملزم شد
 شاپورد دانست بود قیصر مایل است صلح دائمی با ایران برقرار شود سوله مردم فرشتا
 و نامد شعری این که آنچه از مالک در تصرف اجداد من بوده لغاصت اندام که بمنزله
 لکر این شد ادا و منستان و بین القصرین که از جد من گرفته اند اگر پراست و الا باید برای
 جنگ حاضر بود و یا که نیست قیصر سفر با بران فرستاد مگر جلوه که از جنگ بشوند
 در میان سوم شاپورد طغنه آمد (دیوان کمر) را بگیرد و نباید و آنچه کرد گنایبوس
 مشغول خود شد بود نویسنده امپراطوری دوم به قولیاتوس و سید نقشه طر با بران پیش کشیدند
 «طایفه هون نه تنها با بران حمله داشتند و آپ را از برور کردند و ابلات بر ایشان می گفت جای ایست
 من باید حلف من شود»

۳۵۳

شاپور دوم

ساسانیان

۲۰۶

لشکر هنگفت در شام جمع کرد خواست اعراب بجا نبرای او کار کنند نکردند پادشاه
ارمنستان از فصره بخوش نبود و او را سر نه میداشت

فتون روی بالغ بر نفر بودند از فرات گزشتند هزار کشتی از نرعه که بودید جلا آوردند
ایرانیان ساکن ماندند و اطراف بیفون جنگ شد ایرانیان شهر مرد آمدند و غنیمی
نصب و معبار شد بولباتوس از حاصره منصرف شده اسیر ادکشیهارا سوختند و با
کره منان روانه شدند ایرانیان دنبال ایشان را گرفتند کار بمباران کشید آذوقه بر روی
سنگ شد ارتباطشان مقطوع گشت و در سوم فصره بنخم زویدنی بر زمین افتاد بولباتوس را
سر کرد که داده و بطنزیم نهادند و از آب بشناگر شتر گرفتند

شاپور بان تکلیف بصلح کرد و میان بجان پزیر شدند بناسدینج و لایه که در زمان نرسی از
ایران منزع شده بود با ایران برگرد و همچنان نصیبین و سنجار و بین النهرین شرف از ایران
باشد ارمنستان خارج از منطقه نفوذ روم شد ایران در نارنج عالم سنگ سنگ شکر شد
رومیان بخود چنین گمان نمیدادند سلطنت شاپور هفتاد سال دوام یافت

پس از بولباتوس والنسیپاتوس امپراطور شد روم داد و فست کرد فست غریب را
برادر خود والنس داد و از این تقسیم باطنار اخذ نمود شاپور مطابق مدلول

معاهده برار منستان دفعه آن خطر را با ایران بر اشغال کرد بجهان جنگ جدید بدید
رومیان افتاد که ایران را تحت حمایت داشتند تا ۷۶۰ هجری و مشار که امپراطور
بالآخره فرار این شد که در آن دو کشور طر فین مداخله نکنند پیدا بود که در این مصفا

۷۶۰

شاپور دوم

ساسانیان

رومیان برده اند که در مذهب پیشوا بودند

میشود گفت که شاپور ملکی پسر پسر از زحمت عرب و طوائف شمال و ابرو با
نوا فروروم برای وارثین تخت و تاج بختا کرد ایران را برین ممالک و دول مفاتیح
بخشید و در سنه ۳۷۹ هجری از ابد رود کرد کشته او در طایف ایشان باغ است ۱۹

خلع اردشیر دوم برادر شاپور با اینکه عوارض را بخشید و بنیکو کاری می گفتند
دگر پگز ناد بعد از چهار سال نشان می دهد که مردم کفایت و هنر از پادشاه پیشاند
نزد آزاری و عسکری با اینکه مرتزبن قوم بحال دسبند و چپاول میخواهند به لشکر
آراستند امینت میسر نیست و چون لشکر ساز شد به پیکار از کوه می افتد

بزمان شاپور سوم برادر زاده شاپور کبیر امر هم که بطبیعت حل شده تقسیم نشا
رومیان پسران فوت شاپور باز بنصب واران ناد نامی شاهزاده اشکی مداخله در
ارمنستان کردند مائول برادر معز به البرغالفه کرده از ایران بکن خواست عده
بکمال و فرهادنداد مشیر مدجک نبود و رومیان هم گرفتار هجوم طوائف غوط و غر
بودند و در صلح میگویند در نتیجه کار بصلح انجامید و ارمنستان تقسیم شد و در
قسمت از اشکانیان حکومت بر فراگشت قسمت بزرگتر (شرقی) در تخت نفوذ ایران و
قسمت کوچکتر (غربی) در تخت نفوذ روم (۳۸۴)

۲۰

نوبت به چهارم رسیدی برادر شاپور سوم بود خسرو والی ارمنستان ایران

۱۰ کرپ مدغت ضبط است ۲۱ فرم و سواد پیر شاپور دانسته

ساسانیان

شاپور دوم

۲۰۸

ناخرمانی به داشت با شود رنوش فصر روم پیوند کرد او را با ایران آوردند و بر
ناربت کردند و برادرش را هیرام شاپور بجای او گذاشتند و دشواری کشید
از منستان در آن زمان حکم منستان این عهد داشتند

مسئله وحشی و نمندن قابل بیست و شصت و است

اسرو زمری که پیراهن آهارند پیوستند و زندگانی مصنوعی محتر با خلافت کنند
وحشی اند در صورتی که مردم صحرائی در آزادیه و مسافاتی زندگانی بران از مردم
شهر می سرزند

در دورهای گذشته اگر عرصه بر فوی شک می شد و زمین ناز میخواستند
فشاری آوردند و وحشی بودند و هجوم آوردان اسرو زبمان دلیل ننگی منزل و معاش
با اسلحه بی مناسب بر سر مردم عالم میزدند و بی محابای می کشند و نمندند
صد رحمت بو حشبت و بر بریت که آن و بشره شان محدود است

محو نابود باد این نمندن و تربیت که جز اشکال زندگانی و سوء اخلاق چیز دیگر نیست
در وحشبت اگر ناخفتنازی می شد بنفع همه بود اسرو زهران نفوس را صلا
تربیت مثلاً و صد هزاران بر برتلف میشود برای منافع مشتی قلبل شهنش
طوائف هون و اوار بار و یا هجوم آوردند بساط هرزگی و بی ناموسی و
برهم زدند و وحشی گری و بر بریت بود همان رفتار بغیر هجوم آوردن برای
پناه و چپاول نشر تربیت و نمندن محسوب صد لعنت این نمندن و تربیت

بزدگره اول

ساسانیان

۲۰۹

۳۹۹

بزدگره اول (۳۹۹)

پایه مذاهب مختلفه نبشدر و جانپون زردشتی بز کارش خوانند مردی بنیکو
و بلند همت بود

از کاد بوس و لبعه خود نیو ز بوس را که کودکی هواره نشین بود به بزدگره
سپرد که از شر رجا محفوظ بماند بزدگره دانلیو خوش خواجه مخصوص خود را ^{بعضی گفته}
فرستاد و بنا اظهار کرد که هر کس بر ضد امپراطور فقام کند یا او طرف خواهد بود
آن طفل و حمایت بزدگره امپراطور شد و بزدگره خواهرش او را در رعایت طرف غشوا
ابرا به عشرم شمرد

در آن زمان قوم هون بطرف مغرب متوجه بوده طوایف هاسا به پرومیان فشا
و آوینند در شانزدهم کر سه هزار ساله روم غریبه مسخر آ (آریش) (آرید) شد
تا بزدگره بود از قبض نگاهداری می کرد در سلامت نفس او هیز بی که با وضعت
احوال روم گرفت شامان برای ایران سهل بود و بنا بر رعایت دوستی اقدام بگرفت آن
نکرد

۴۳۰

در شانزدهم دوره بزدگره بزرآمد بلطه اسب و سوء قصد هر دو نوشتند
پسرش شاپور که حکومت ارمنستان داشت هم فرصت نیافت خرو نای را
هر چه صورتی ساختند و بر تخت نشاندند دوام بنا و در دهر او پسر دیگر
بزدگره مدعی ناج و تخت شد

طبرام پنجم

بطوری که فردوسی میگوید ستاره شناسان در طالع طبرام سلطنت هفت کشت
دیدند مؤیدان که از نظر من هیچی بین دگر خوش بین نبودند ککاشی کرده بزگرد
بران داشتند که طبرام دور از مرکز تربیت شود و او را بنعمان بن منذر سپردند که
مالک جریه بود و از ملوک عرب و جریه شهر می بوده بفرب کوفه در محل نجف
طبرام با سپاه منند یا بران آمد (بفول فردوسی مجسم) رفع مبارزه و قطع اعانه
فرار بران شد که ناج را بین دو شیر هفتد هر که ناج را بود شاه باشد خسر و اندیشه
کرد طبرام ر بوده بر سر خداد
هیاطله در شمال ایران آشوب انداخته بودند ایشان را هون سفید می گفتند
طبرام تخت کار آمد با بجان را سامان داد پس مغرب منوجه شد کار آن طویف را
یساخت گویند رومیان آنکشت شمر یکو در ایشان داشتند
چشم زخمی که از شست طبرام دیده بودند طوائف را و الهه را طبرام بود یا بران نگا
منیکردند

دعای عیسوی نعلین را پشت سر خویش در فرازش میخواستند معان از عثاشی مرید
اندیشه داشتند این کش مکش اسباب زد و خورد بین ایران و روم شد که حمایت
مسحبت می کردند

«رومیان هفتا ایشان می گفتند فردوسی هینا لایان آورده

ساسانیان

بهرام پنجم

دور زو بهر جنگ بگسزد و چنین هم چنین علق بود

میدان مبارزه باز نصبین بود مهر نرسی سردار ایران صلاح در کشتن بیکدیگر
دیدد و میان جلو گرفتند مهر نرسی بصبین برگشته مدافع شد از اردا نورد
سردار دوی هم محاصره پیشرفت نکرد بهرام با عده در سپیدرو میان و شالاحاصره
آتش زده عقب رفتند

در سنه ۲۲۰ هجری از جنگ دوام داشت و میان تکلیف صلح کردند بهرام مایل بود
سران سپاه راضی نشدند خصوصاً که در پیشین (۲۱ م) ابراهیم دو دست
شده خواستند از پشت سرداریند و میان از نقشه آگاه شده نذارک کردند کار صلح
کشید عهد نامه صداله منعقد شد مسیحیان آزادی دینی یافتند لکن بیهوده
از فصل تا بحر می ماند

بهرام را بشکار میل بسیار بوده قصه کنیزک و دوختن پاهای آهو بگوشتش معروف
چون گور بسیار دزدی بهرام گور معروف شد
گویند هفت گنبد هر کدام بر تنگی بنیاد کرده بود و هر روزی از هفت گنبد یکی نشست
جنگ بهرام با خاندان چین و پیمان گرفتن از تورانیان همان زد و خورد باها باطله و
طوائف دیگر است اینجا فردوسی توران را بجای خود گفته و در قسمت کبابیان و پاد
توران شده است چنانچه او را در توران دست یافته بودند

در دعای عیسوی جو امان را بطبیع از راه در میرند بر چینی گران آمده جنگ تند

سیاسانین

بزدگر ددوم

۲۱۲ آمدن ننگل با هفت پادشاه نزد بهرام البتر از نغشانات هر سه فرد و میو است

۲۳۸ در فوٹ او فوٹ است که در شکارگاه بیاطلا فی فرود رفت (۴۳۸)

در بنم شهر بن یحیی و در رزم صف شکن و در شکار گورافکن بنام معنی پادشاه بود

در ضمن گوشمالی بیاطله بنید و فخر کرده و لوری را مشکر بایران آورده است

فغان کان لرلیان شوخ شیر کا شهر چنان برنده صبر از دل که نگران خوان پنا

لور و لول بیات معنی است مردم بی پروا را نیز گویند

فردوسی در وابطی بیزایران و هند میا لغز دارد و پیدا است که مناسبانی بوده است

حکایت روزی بر مؤبد خراب کردن ده آباد را بیات مرو آباد کردن آن ده و لبغله شکر

از حکایات حکمت آمیز شاهنامه است و جواب مجادله هرچ و سرچ حبان

بزدگر ددوم

پسر بهرام گوراست بیاطله که از بهرام اندیشه داشتند باز دست بناخن بایران گذاشت

بعلاوه منافقات مذهبی بالا گرفت میسر و پ ای ارمنی خطی نویسی کرده اصول

مسیح را در ارمنستان رواج می داد و قومیت ارمنی را مستحکام می افزود و مهریزی

و زبردتی بر مسیحیت نوشت و بیسان جواب دادند که از عالم بشتر کشید بزدگر

که از امر شرف فراغت حاصل کرده بود منوچهر ارمنستان شد سردار ارمنی کشنده

حق از پیشوایان اسپر شدند آتشکده ها و نو اول پیدا کرد در بین القهر بن نیز آتش

ندیشنی بالا گرفت بیسی با خلفه جان و در سر و ظیفه سپردند

بزد کرد دوم - فیروزاول ساسانیان

۲۱۳ رومیان بزمان وی منتهم شدند نزد يك حدود ایران بنای قلعه نكند و ملخی
 باج بایران پردازند در عوض ایران در دینداستحکامی فراهم کند و نگذارند که
 منهاجهن نواحی شمال بایران و روم هجوم بیاورند

۴۵۷ بزد کرد بآبرومندی دوره زندگانی را طی کرد (۴۵۷)
 پس از بزد کرد فیروز يك اود و سپستان بود هر هر سوم برادر کوچکتر از دوری و استغاث
 کرده تخت و ماجر ا صاحب شد فیروز با عده از هباطله حق خود را باز سنند

۴۵۹ فیروزاول پسر بزد کرد (۴۵۹)

بآوردن غله از خارج و تخفیف خراج و الزام اغنیایر عایت حال فقر اچنان شده که
 خشکالحی در پی تلفات بایران وارد شده بود آمدن یاران پسر از چند سال بر او
 روز شادی بود و جشن گرفتند عبدآب از آنجاست

هجوم هباطله بایران و هویتان بروم بحال نداد که در این دور بخودشان پرداختند
 فردوسی

بکی شارسان کرد و پیروند رام	بفرمود کوراهنادند نام
سپه را سوی جنات فرکان کشید	همه تاج و تخت بزرگاز کشید
همه داند بالگر و گنج و ساز	که پیکار جوید ابا خوشنواز
نشانی که بهرام بل کرده بود	ز پستی بلند بر آورده بود
نوشتند بکی عهد شاهنشاهان	که از ترك و ایرانشان در جهان

ساسانیان

فیروز اول

۲۱۴

کمی زین نشان هیچ برنگرد هم از رود بیرون پی نسپرد
 چوپ و دشت را و زن آنجا سپد نشان کرده شاه ایران بدید
 چنین گفت بکسر بگردن کشان که من پیش ز کان برز هشتان
 مناره برادم بشهر و گنج زهبناکس نباشد برنج
 چو بشنید فرزند خافان که نشا ز جیون گزدر کرد خود با سپاه
 همی بشکند عهد پیرام گور بر این بوم و بر نازده شد بخت

خوشنواز را مشیرالدوله آخ شو نوادر نوشته و پهلوی شبیهت پیرامال معترف
 بصلح راضی شد که فیروز دخر بد و بدهد فیروز کنیز که بجای دخر خود خوشنواز را
 فرستاد وی جمله را باندانش خدعه پیش آورد و از فیروز عده مرغان جنگی خواست
 که در قشون او فرمان گیرد باشند فیروز سبب دزدان بهادران بفروشد خوشنواز
 بعضی را کشد بعضی را تافس کرده باز فرستاد که این جواب آرد خدعه است در تافس آتش فتنه
 مشعل شد^(۱)

فصل دخر خواستن و فردوسی نوشته در صورتی که با مذاق او مطابقت چندانست
 و در خاتمه کار فیروز چنین نگارده که خوشنواز در میدان چال کند و پیوسته اند فیروز
 در حرات باشد نفر از پادشاهان در آن چال فرورفتند و از آنجمله فباد سالمانند بود
 جواب خوشنواز بفرز پیش از جنگ و علامت و از نجا و از پیمان هرام چون خالی
 (۱) فصل خواستن مرغان جنگی و فرستادن سبب دزدان بهادران بفروشد خوشنواز

فیروز اول

از حکمتی نیت باد میشود

ساسانیان

۲۱۵

دیر جهان دیده را خوشنواز	بفرمود نداشت بر او فراز
یکی نامه بنوشت بر آفرین	ز دادار بر شهریار زمین
چنین گفت که عهد شاهان را	بگری نخواست خسرو نژاد
نداین بود در رسم نیاکان تو	کز دیده جهاندار و پیاکان تو
چو پیمان آرد ادا گن بشکفی	نشان بزرگ بجای افتگی
مرا نیز پیمان بباد شکست	بناچار بردن بشمیر دست
چو آن نامه بر خواند پیر و دشا	بر اشفت زان نامور پیشگاه
فرستاده را گفت بر خیز و	بیزدایت آن مرد بهمایه شو
بگویش که ناپیش رود شرک	شمارا فرستاد بهرام چیت

چو گفتار بشنید و نامه بخوان	سپاه پراکنده را بر نشانند
بیاورد لشکر بدشت نبرد	همان عهد را بر سرین نه کرد
که بسند نیا پیش ز بهرام شاه	که چگون میانجی است مارا راه
یکی مرد ببناد لچرب کوی	دلشگر کزین کرد با آبروی
بدو گفت نزد دیک پیر و دند	بچهره سخن گویم و پاسخ شنو
بگویش که عهد نیای ترا	بلند اختر و دهنمای ترا

ساسانیان

پلاش

۲۱۵

همی بر سر نیزه پیش سپاه بیادم چو خورشید نایان راه
 بدان شاهرا نگر که دارد خرد بمنشود آن دادگر بنگرد
 مرا آفرین بر تو نفرین بود همان نام تو شاه بے دین بود
 بداد و بمری چو بهرام شاه کسی نیز نهاد بر سر کلاه

چنین گفت کاه داور و دایاک نوخیز آفرینند باد و خاک
 نوغانی که پرویز پیدادگر ز بهرام پیشی ندارد هنر
 فردوسی باز جنک سوفرای داد را سخطا مر فیاد و نیل بمقصود پادری کند
 سنون سرحد برابر و این فیروز گفت برداشند و در پیش سپاه صبرند که خلاف
 عهد نکرده باشد و صورتها از سنون نگرشتر باشد
 شور و شرمندان و پیر و زن سهاک را بشاه و پیوستن ابرها با وقت بود و پیچ
 مخالفهای مذهب که در مهر سردار ابرایه در غیاب فیروز فرو نشاند و ساهاک د
 جنک بمرک جان از شک بدر برد

مداین افساها هفت چیز که راست و در پرده شاخ و برگ آراسته و پیرایه شده
 از آثار فیروز است که در جلو و باطله کشید که هنوز کمی از آن باقی است

پلاش (و لکاس)

براد فیروز پس از وی بخش (۴۸۳) حکومت سیستان اسرای ایران را

۴۸۳

غباد اول

ساسانیا

۲۱۷

دانا ای بر داخت باج سالپانه از بند خوشنواز آزاد کرد
جنگ خانگی در سر تخت و تاج و کمان و اهاز و اله از منستان به بلاش سبب شد که
آزادی از امنه و ایس بان در مذهب شناخته شد و آتش کده ها را خاموش کردند و
دینکی نازده روی کار آمد

غباد اول

وی پسر فرزند است پس از استخلاص خواست جای پدر را بگیرد با بلاش بر نیامد
نزد خان هپاطله رفت پس از سه سال فتنه برای استرداد حق او حاضر شد در این اثنا
بلاش در کمر بست (۴۸۷) و یقشون حاجت بنفاد سران پناختار ابیاطن پزیر شد
قوم خراز از نزد در محل میرخان شور امر کرگزفته بودند بعد هاپر ایل (حاج)
نرخان بلاه نواحی کورگنده آسایش اهل را تحمل کرده بودند غباد بر ایشان غالب
شده شترشان را دفع کرد

مزدک بزمان او ظهور کرد وی را پسر با ممداد ازاها لای نبشاور دانند مذهبی آورد
ولن اشترک در اموال و زمان بود غباد بدو گریه و شتابان از شر و حایان جدا خلاص
شود مردم شوریدند و او را نخواستند و جاماسب برادرش را بجای او برگزیدند خواستند

۱۴۹۸

غباد را یکتند جاماسب ست پیش آورد و در قلعه فراموشش بند کرد (۴۹۸)
غباد بعد سنی ملکه زهر فراد کرده به هپاتال رفت بکشت ماه هپاطله با بران کشت

ساسانیان

غباد اول

۲۱۸

۵۰۲

جاماسب فرودشت غباد بر تخت برآمد (۵۰۲) و این حکمت هباطله را بنمود و دختر فرزند
گفته اند که پیش گفته شد که بجزای او فرستادند

این نوبت غباد از مزدک کتاره کرد و در دیوانه چنانست که مزدک را انوشیروان یکشت (شاهنا)
غباد بار و میان دو جنگ کربه است

بهاش جنگ اول مطالبه و جی بود که بنا بر معاهده بزد کرد با نشود و زیوش باید بر
ساخلو و دین و جلو گیر از طوایف آن حد و دبدهد و در میان منوئل و بر و زنا
شد شانه خاله کردند که فنز از منستان روی و امید «دیار بکر» و هنرمین فسون اعزیه
فیسر اناسناز یوس ب پنج مانه چه هباطله او را بمنت خود جلب کردند و در میان از

۵۰۳

وضعیت استفاده کرده آنچه با خبر بودند بر تند آمد و اینی ساخلو و ابرای عرض خاله کرد (۵۰۳)
که فزاری غباد به هباطله ده سال طول کشید چنان گوشمالی شدند که دیگر هیچ و این گزین
نوبت در ثانی بروم افتاده از یک طرف ایسپان بواسطه تسخیر آزادی مذهب که بهرام گورداد
بود سر طغان بر داشتند بروم منوئل شده بودند از طرف دیگر و میان در مدنت گرفتار
غباد هباطله فلاح مستحکم ساختند بودند

اعراض غباد به جواب ماندند و دارک دیگر و میان اتحاد با هونیان شمال فغفار بود

۵۰۴

بجای اناسناز یوس آمده و از یک جانب بطرف روم رفت و در سر فسون ایران وارد
ایسپر و کان پکاشد و میان بار منستان ایران آمده بمقصود رسیدند و در کان اینمقد
گرفت جنگ ایران و روم در گرفت فسون روم منهر شد و سوسنیان یوس عده

غباد اول

ساسانیان

۲۱۹ فثون منظم وعده چرباک بکمت فرسناد فروزمهران سره ادا ابران به دارا رفت

فریغی دست داد و میان با نلفات اندازه بهد فوای نازه که برای ایشان می رسید
ایرانیان را عقب نشاندند

در سنه ۵۳۱ فثون ابران پشامان رفت در کالنه کوس با سید از پوس سره دارو و طرف
شد شکست بفثون روم افتاد در این اثنا خبر فوت غباد رسید ابران ب طرف دجله
کنار کشیدند (۵۳۱)

۵۳۱

چنگهای غباد بار و میان برای هیچ طرف نیچنداشت مگر اینکه طرفین حیماور و حها
کاسته شدند

ان و فایع زمان غباد یکی کردن ریشه مز دیکان بود بدست خسرو (افشبروان)

بزمان غباد شهرهای جدید در اطراف ابران آباد شد

در جمع و خرج سپاسی وجود غباد برای ابران نافع بوده و کارهای اساسی شده
فردوسی در مرثیه غباد گوید

یکی د خمر کردند شاهنشاهی یکی تخت درین و ناج می

مهادند بر تخت زرشاه را بستند نالجاودان راه را

از اندرند بدند چهر غباد بگفتی گز ر کرد گفتی چو باد

چنین گفت پرسند داسروین که شادان بدم نانگشتم کهن

ز سر و دلا رای چنبر کند معنیرک دازنک غنبر کند

ساسانیان

نوشیروان پسر جمشید اول

۲۲.

گل ان عنوان را کند زعفران پسر از زعفران دینجی ای گران
چل و هشت بد عهد نوشیروان نو بر شست دفتی نماغ جوان

۵۷۹-۵۳۱

نوشیروان (خسرو) (۵۷۹-۵۳۱)

خسرو از بنیت که بنیاد در حرکت به هینال در نشا بور بخواست چون تولد او مصفا
یابش آمد کار بنیاد بود و او را محبت و اعزازی کرد و بر پیران دیگر مزینت می نهاد
تا به پنج نشان می دهد که نورانی از پیش او نافر داشتند و بهین همه کوشش را در آن
در بر دین تخت و تاج شریف بخشید

مختصات نام خسرو بر داشتن نشویش از افکار بود که آئین مردم که تا حد ریشه افکند
مردم را منزل می داشت کسی خود را صاحب دارائی و زن نمیدانست بحکم ضرورت مردم که
و مردم که از دم بیغ سیاست گردانند تا آرای در مملکت حاصل شد
بندی از ترکب بند مؤلف به مورد بنیت باد شود

راه مساویان نعمت بر دلکش از منم اشتراک نیز فوای خوش
زیر و بلای بر بود که چرخش آمد گشت طریغم آنکیز آن ناله عاشق کشت
عقل کشاکش شود هیچ ترا بر بغیر پرده آن دلیر با عاقل آن آتش
ساز چنانا کوله شد زخمینا فرزند کوش و بایست رفیق مستحق مالش
طبع بشوایکوی شیر فوی پیچیدان زنگار یکری دشتین برین موخر

در قصه فردوسی از چل و هشت تا به جلوس نوشیروان قبل از هجرت باشد و از شصت عمر خود را، خسرو انوشیروان
که یکسره معروف شد

افو شیروان

سلسله

۲۲۱

طبع نرآن افراست کوی تو دایم نو با بغیر ابد همد سر خط دایم نو
گر سنگی هوشد بید افلاک بوده ننگ ازمان نغذای زمام داران اندوختا و غیر
اخگری بود بر خاک نرنگ ازان استفاده کرد

بیامد یکی مرد مزدک بنام	مخنکوی و باداشر و دای و کام
بزدش همنشاه دستور گشت	نکهمان آن گنج و گنجور گشت
زختکی خورشید شد در جهان	میان کهان و میان جهان
بشد گفت آنکر که ولدش کرد	همی از نانش جان نخواهد پر
یکی دیگر می دایود یاد زهر	کز پده نیاید ز نرنگ بهر
سزای چنین مرد گوئی که نیست	که نرنگ دارد در مهنک نیست
چنین دایو پاسخ و شاهسپار	که خونین آن مرد نرنگ دارد
چو بنید بر خات از پیش شاه	بیامد بزد یک فریاد خواه
بدیشان چنین گفت که شهسپار	سخن کردم از هر دو خواستار
بیاشد تا با بعد ادا نرنگ	تا به شما را سوی داد راه
برفتند و شبگیر باز آمدند	شخوه دل و پرگداز آمدند
ز درگاه شوشد بانیوه گفت	که جائی که گندم بود در وقت

و معنی که برای مصراع می شود فرزند کرد ایست که دم سنگ نرنگ بر این نمیزدیم بگریم و قصد نداد و نرنگ
درها باشد یعنی سنان دم بخش فوق طافند تا آنکه بعد گوید جا که بگریدند پس بدین نرنگ بانیوه رساند
نرنگ دینا لای دم خون اشاعت بود ستمکات هر جان خواهد از عثمان مشتاق نرنگ کوی چنان
دم داد شرفی دمی باید و نرنگ دم سنگ نرنگ کوی چنان شود

ساسانیان

۲۲۲

شوید و همه طبعه زویر گیرد

دو بدند هر کس که بدکمر نه

همه گفت هر کس توانگر بود

نیاید که باشد کسی بر فرود

زن و خانه و چیز بخشد است

ازین بسندی چیز وادی بدنا

هاگر بگردد زویر سپرد

بناراج کندم شدند از بنه

همی دست با او برابر بود

توانگر بودند او در و پیش بود

همی دست کس با توانگر بکاست

فرومانده از کار او مؤیدنا

چنین گفت مزدك پشاه وین

چنان دان که کس نه بر دین

بپایانداز استی پنج چین

کجا رشك و خشم است و کین و نینا

ازین پنج ماردان و خواسته

بدین دو بود رشك و آزونینا

همی دپو پدید سر بخردان

چو این گفت شد دست کس کین

از او نامو دست بسند بخشم

همانکه ز کس نه پیر سپید شاه

که اے برهز از دانش و آفرین

ز دین سر کشیدن و را کسرا

که دانا بر این پنج نفر و دین

پنجم که کرد بر او چهره آن

که دین همی در جهان کاست است

که با خشم و کین اندر آید بر از

بسیاید نهاد این دو اندر میان

بد و مانده بد شاه ایران شکفت

ببندی ز مزدك بناید چشم

که از دین به بگری چپک راه

نوشیروان

سلسله

۲۳۳ بدو گفت مزدك زمان چند
 بدو گفت كس چو پادشاه
 ورا گفت كس به زمان پنج
 فرستاد كس به جای كس
 كس آمد سوی خورده اردشیر
 ز اسخرد هر آذر فارسی
 نشنید دانش پژوهان هم
 چو بشنید كسی بنزد غباد
 كه اكوز فراز آمد آن روزگار
 چو راه فریدون شود نادرش
 سخن گفتن مزدك آید بجای
 گر آیدون كه او كثر بگوید
 نویز از شوازه دین او
 بمن ده وداوانكه در دین او
 همه خواه از شاه بگفته فرود
 بگوید كه كرات پسر گان
 ششم راه را از گوید شاه
 كه دانسته دید و فرهادس
 كه آید بدرگاه هر مزد پیر
 بیامد بدرگاه با پارسی
 سخن رفت هر گونه از پیش و كم
 بیامد مزدك همه كر دباد
 كه دین می را شوم خواستار
 عزیز و مسجی و هم نند و انت
 نباید بگفتن جن او رهنما
 ره یاك نزدان نجوید همه
 بنزد و رنا خرم آئین او
 مباد ایکی را بنی مغز و پوست

چنین گفت مؤید پیشگرو
 یکی دین نویساخته در جهان
 مزدك كه اے مرده دانش پره
 هادی زن و خواسته در میان

سلسلیان

نوشه‌دان

۳۲۴ چه داند پدر کز که باشد پیر / پس همچین چون شناسد پیر
 جو مردم برابر بود و جهان / نباشند پیدا کهان از جهان
 که باشد که جوید در کهنه / چگونگی توان ساختن کهنه
 همه که خداوند منور کست / همه کج دادند کج و کست
 زدن آردان این سخن کز گفت / تو دیوانگی دادی اندر گفت
 چو بشنید گفتار مؤبد غباد / بر اشفت و ندر سخن داد داد
 کما نا هر کسی و دایار گشت / دل مردید بن بر آزار گشت
 از آن دین جهاندا و پیر ارشد / سر سرکشان بر زینار شد
 بکسر سپردش هانکا، شاه / ابا هر که او داشت آن دین و راه

خسوا صاحب منک داد باغی نگو فادیا و بخت / پس منک داد باغی و دیباغی که کشی
 در آید و پروا و شراب و نگر منک / بدان باغ و سر شد و با باران هر که کشی
 این دل و هنر خسر و داکا / بود که پیر از غباد بخت و ناک او و مسلم باشد
 هر آنکس که اندیشه بد کند / بفرجام بد با ن خود کند
 از امر و دگاری بفر دامن / چه دانی که فر دایره گردن
 چو چرخ شود بر دل مرد شک / یکی در دمندی بود و بزرگ
 سخن گفتن کز زبیا دگ است / بیچارگان بر بیاید گریه
 پیران انجام کار منک خسر و بنظم / امور داخل بر داخلند غافل و بالان و بسط

نوشته روان

سالمندان

متروک بود با چار بک بهر شاه
 خلد آمد و ده بک آورد داه ۲۲۵
 بکسر صوبه بستان سزا اولو ناج
 بخشید بر جای ده بک خراج
 همه پادشاهان شدند انجن
 زمین را بخشید و پوز دسن
 گریخته غمادند بر بلع دم
 ادا زو که دهقان نباشد دم
 کسی را کجا نغم با چار پای
 جنگام و دزدش نبود بی بجای
 ز کج شهنشاه برداشتی
 ز کشتن زمین خوار نگراشتی
 گریخت دزد بار و درش درم
 بخره استان بر همین زود دم
 کسی کش درم بود و دهقان تو
 نبود غم و غم و غم کشت و دود
 گزاردند از ده درم ناچار
 بسال از و بسندی کار دار
 کسی بر کسی بر نگر دی سنم
 بسال بر طبع بود این درم
 گریخت و خراج آنچه بدنام برد
 بسرو و نام و مؤبد سپرد
 بکی آنکه بردست کج و داد
 نگهبان آن نام و سنو و داد
 دگر نافرمانند بهر کشوری
 بهر کار داری و هر کشوری
 سر دگر که نزد بک و مؤبد بود
 گریخت و سرباز ها بشمرد
 پراکند کار آگاهان در بهان
 که نایک و بد و نماند دهان

مالک را چهار بخش کرد و هر بخش را بفرمان گرفت سپرد

نفسی که فرمودی بر منکار با او ضاح جفر ایان مواظف نماند شاه بدین خلیفان

سلسله‌یان

انوشیروان

۲۲۶

بوده است با تمام باختر مارود همچون قلمی عراقی و آندیا بجان و ارمستان فسی

پادشاه و کرمان مارود مستند قلمی بنی الهی بنی واحد و دشتام

شاهنامه کشیدن دیوار بین ایرانیان و تورانیان را با انوشیروان نسبت میدهد و

گوید آریانیان بلوچان و کیانیان را گوشمال داد سپهر آمدن مندر روان در کسری

و شکایت کردن از قیصر یاد کرد و بعد مکاتبه کسری را با قیصر و جنگ با قیصر

سپهر و میان و گرفتن بالینوس و انطاکیه و آباد کردن شهر نهب خسرو برای

روم بنام انطاکیه

انوشیروان را انداخته از پیش روی می شود و نوشتن نام که در بیماری انوشیروان فشا

برپا می کند بهرام بر زمین نگهبان مداین امر می شود که او داد سنگی کند معرّی البر

در جنگ کشته می شود یا بقول اسپهبد مبلج در چشمش می کشند

انوشیروان که بعد سوپان نظر بدی نداشت و اگر نیست یا نه طعن بود اهانرا آت

دست رو میانه داشت پیران خروج نوش تا بان ظن قوی شد

سر من گشتن پراند و نیست پدر بد تر از من که خشنود نیست

مسحی شهر اندون هر که بود نماندند خسار کان ناشخود

بخاکش سپردند و شد نوشتار زیاد آمد و ناگهان شد بیاد

همه کندش پور گریان شدند ز درد دل شاد بریان شدند

مباراد هرگز و ان پدر اگر چند از او بخت آید پس

خواب دیدن نوشهروان

شب خفته بد شاه نوشهروان خردمند و بیدار و روشن روان
 چنان دیدم خواب کش پیش تخت بر منی یک خسر و اندر درخت
 شه نشاء را دل پیارا سنی ے و درود و رامشگران خواسته
 اباوی بران گاه آرام و ناز نشستی یک بنزدندان گراز
 نشستی وی خوردن آراسته می از جام نوشهروان خواستی
 معتبران از تعبیر و مانند با طرف کسان فرستادند و در کوچه دیش ابونذر
 نام گفت تعبیر خواب را دانم لکن جزیر شاه نکو پی چون بار یافت گفت در حرم شاه
 ناعمر است که لباس زنان پوشد همه اهل حرم را بخوان را زلفان اشکارا شود
 کردند و چنین بود نام بوزر چهار بد توان بر نوشتند و جزو ملازمان شد
 دبیر ے کند مرد را از بند نشانند بر تخت شاه بلند
 هم از کزانشان مذکور در شاهنامه جنک نوشهروان با باطله و وجه مصالحه
 شدن دختر خافان چین و توجه نوشهروان بطیلسفون
 غالباً مورخین جنک و قتل و قادی و منظور نظر ساختارند و صحیفه توان بجزا
 پر از خند و حال آنکه تاریخ باید زمام داران را از آن شب و به بیزاری آورد و در سم
 یا بکلم خود کشیدن و خوی آبادی و رعیت نوازی پرورد اینست که پند حکیمان
 و درجه تربیت هر زمان را سرودن و در پیشه ستم و تجاوز داد و دادن بیش از باید

سلسله‌بان

افشور و ان

بر وقت هفت شمر

۳۲۸

از غلب و غاوت که بکنند به که بدیدم دست بدست رفت و آخر هیچ شد از جهانگیر
دارا و جهاننویز می‌سکند و مردم عالم را چه سود حاصل آمد چند فقره باشد که انان و
رومان و دنبال ایشان ساسانیان و سارمانان ند و خود که چند جزایم اف
نفوس و تضییع ناموس چه نتیجه معنوی برای مخاصمین حاصل شد
جز آنست که گزاشان جنگ و جدل که جز طمع باند و خنده همای چینی نیست کلا
نهیست آینه داوران نامه بگنجایم نادر بداند که جز آن از ملل هنری نقلند بیط
ن نیست اگر راست باشد بزبان باید تر شمشیر

چو کس می‌پایم بر تخت خوش	گر از ان و انبان با بخت خوش
بر اسود گیتی و آو بختن	بر جای پیداد و خون بختن
جهان تو شد از فقره ایزدی	ببستند گفت و دوست بدی
نداشت کس غایت و ناخن	دگر دشت سوی بدی آخن
جهان با هزاران ضا و ندوی	بر آسوده از در و از گفتگو
با هزاران باغها با موخند	روا غایب داشت بر افر و خند
ز بازار کافان هر روز بوم	و ترک و ز چپ و ز هند و زوم
هر آنکس که از دانش آگاه بود	دگویند کان یرد شاه بود

افوشیروان

ساسانیان

د کهنی و چیز است جاوید بس دگر هر چه باشد نماند بکر ۱۲۹
 سخن گفتن نغز و کرم از نیک بماند چنان تا جهانت ربان
 ز خورشید و از آب از باد خاک نگرده نبه نام و کهنار پاک
 به آزاری و سود مندی گزین که اینست آیین و فرجام دین
 فرستادن رای هند شطرنج را بر افروخته فل

بیاورد پس نامه به بر سرند نوشتند بنوشیروان رای هند
 یکی تخت شطرنج کرده برج مخ کرده از رنج شطرنج کج
 چنین داد پیغام هندی برای که ناسخ باشد نو باشی مجش
 که کوبد افشرد رنج پیش هفرهای تخت شطرنج پیش
 هند و ز هر کوندر رای آورد که این نغز باز به بجای آورد
 گرامین نغز بازی بروز آورد بدانند هر محله چون آوردند
 هران باج و سادی که فرستاد بخوبی فرستم بدان بارگاه
 و گرام نام داران ایران گروه ازین دانش آیند بکسر سنوه
 چو باد انش مانند آردند تا و بنخواستند ازین بوم و بر باج و ساد
 از این حکایت منظور اینست که بدانند نازید نرسد و اگر ایرانها از این ماضی است
 باج بخوانند و گرنه چه مریضی است آن داعیه خواهد بود اگر تمدن و تربیت معنی داشت
 ایران را چه هبند و شان هر کس دست بالا کند و بیکدیگر زنند که خود بیارای چشم

ساسانیان

انوشیروان

۲۳

مخواستند همسایه نگشاید مناسفانه اسامی بسیاری را بر تعدادی و تجاوز بوده است
و هست آنکه دست نعلش در دوازده نگارشان چایلوستان ریشراش فرزند
گویند بوزجهمر شطرنج را بجهت کشف کرد که کارها بشد پیراست و نزد دانست
کرده در جواب فرستاد که ندیده چون با نعل بر موافق افشاید پیروزی است
کتاب کلیله و دمنه نیز از مخفی است که نوشیروان از هند آورد اول یعرب ز جسد
بعد بفارسی حکمت عملی است در قصه از زبان حیوانات

خشم آوردن انوشیروان ببوزجهمر

بحکم طبع پادشاهان و زای خویش را برای خود دانسته با کمال حاجت که برای
خدمت ایشان دارند بکنند ایشان را در دل می گزید و بگریه جانید و می پیچند هر چند
دانشمند را و اصلاحات و پیشتر آن رفای بکنند بفرایند و این امر در نام او دارد
شده حکایت بر امکو و خواجیه نظام الملک و غیره ویدوران ما بسمارک الماسه
بوزجهمر با هر فضل از بنجام بے نصیب نماند

چون نوشیروان ببوزجهمر خشم آورد و او را بنزدان فرستاد و چند باین برآمد و
پیرش آب چنانکه میل او بود بر دست او ریخت گفت از که آموختی گفت از بوزجهمر
بدو گفت شاه ای فرزند من که گفت این ترا گفت بوزجهمر

خبر و سر از حال حکیم گرفت حکیم گفت بشاه بگو حال من بهتر از حال شاه است
انوشیروان بر اشفت و دیگر پیغام فرستاد از حکیم همان عبارت بخشد فرمود

نوشه روان

ساسانینا

در نشوری ننگش انداختند کارد و نوبت سوم بجهلید کشید فرساده مأمور بود ۲۳۱
معرف حرف حکیم داد و باید حکیم بد و گفت

بدان پاک دل گفت بوز چهار که نمود هرگز با بخت چهار
نرا بن پای دارد بگردش نه آن سر آید همه نیک و بد بیکان
چهار با کج و نیک و چهار با بخت بند بود هر گونه ناچار دخت
ز سختی گزید گردن آسان بود دل ناچاران هر آسان بود
با توانش بر دند از آن نیک جا بد نشوری پاک دل رهنما
بر این نیز بگفت چندی سپهر پر آتش شد روی بوز چهار
دلش ننگ گرفت و بار یک شد دو چشمش از اندیشه نار یک شد

سبب خلاصی بوز چهار

و آن چنان بود که فیصله در جی بنوشه روان فرساده که اگر مردم نادر سبب مردم دوم
فضیلت کسی بگوید در این حقه چیست هیچ کس آن را ندانست انوشه روان یاد بوز
کرد خلعت فرساده و وی را بخواست بوز چهار دداه به زن بر خورده گفت تا از ایشان
حال پرسیدند یکی و غمزه بود یکی شوی کرده سر دیگر فرزند می هم آورده
چون نوشه روان حکیم را ناچار دید بی افسوس خورد و نوازش کرد و قصه درج را
در میان خدا حکیم گفت انجمنی از دانشمندان بسیار ای
بگویم بد رج اندرون هر چه ناسا میران درج و آن طفل دست

ساسانیان

اوشیروان

۲۳۳

اگر نبره شد چشم دل روشن
رو از از دانش همان جوشن
سروا است دستان بدیچ اندر
نمیزن کاسنت نه از این فروز
یکی سقنه و دیگری نیم سفت
یکی آنکه آهن ندید است جفت
شهنشاه رخساره بر آب کرد
دهانش بر از در خوشاب کرد
بد و گفت کار بود نه کار بود
ندارد پشمانه و در د سود
چو آید بد و نیک دلی پهر
چرخش و چرخه مؤید چرخ روز مهر
در جاک دوم نوشیروان با فصر و رسیدن بد و سفیلا نوشیروان را با و می خاست
افناد گفتش و وزی آن زدن اندک کرد و درخواست نمود که پسرش را بدو ان شغلی
دهند نوشیروان نیک برفت که با نندگان زاده را با یوان نیابست داده داد و گفت
چو فرزند ما بر نشیند بخت دیر به بیابست فیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بد و چشم بینا و گوش
بدست خردمند مردم زاده نماند جز از حسرت سر و باد
نارنج غیر از این نشان داده سعدی گوید
وفی افناد گفتش و در شام هر یک از گوشه فرار رفتند
پادشاه از ادگان ناخضر عفل بگذاشت بروستا رفتند
روستا زادگان دانشمند بوزیر پادشاه رفتند
حافظ ناز پر و دستم نبرد راه بدوشت عاشقی شپوه زندان بلا کشید

نوشه روان

ساسانیان

۲۳۳

خواهد بداند نوشه روان و کز اثرش بوز جمهر نظم و حد

و آن خان بود که نوشه روان در خواب دید آفتاب از جهان برآمد بزم بانه شد که چهل
پایه داشت بود او جهان را سر بر یک گرفت مگر ایوان که می که تار یک ماند بوز جمهر
گفت چهل سال دیگر کسی از نازبان ظم بود کند و جهان را بر نور کرد اند
چنان شد که از شب که شش پارس بک آواز آمد چنان بر هر اس
که گفتی جهان سر بر یک گشت پست پس آنکه یکی گفت ایوان شکست
سواری پیامد دعان یاد و لب که بر یاد شد کار آذر کشب
ازین کار دل شک شد شاه را همی هر زمان بر کشید آه را
بد و گفت بوز جمهر آن زمان کز این کارها چه بانشی نو
دعان چون ترا از جهان کرد و پسران تو جهان را چه و این چه سو

جنگ نوشه روان باروم

در سبب جنگ اول نوشه روان پسران جنگی که فردوسی گوید بصلح انجامید ^{موت} ^{خین}
روی نوسل غولجان شریف و ارمنستان و این نوشه روان نوشه ناند وی خود نیز
پیشرفت رومبان داد مغرب خوش نداشت و از عاقبت اندیشناک بود
و فوج منازعه بین حاکم بن عمرو و معتمد بن نعمان بود از حاکم رومبان حاکم ^{کرد}
و از منقذ را بر اینان رؤس و سنیان نویس و مداخله کرد و نوشه روان بالک کمره شاهان از
دجله گزشت معطل فلاح روی نشد از فرات عبور کرد و انطاکیه را حاصو کرد و منصرف ^{شد}

ساسانیان

انوشیروان

۲۳۴

روم از مغایرت عاجز بود پیش نهاد مسالمت کرد و فراموش کرد که خسارت جنگ کرده اند

۵۴۰

بر واپس ۳۲۵ هزار مثقال طلا و بایزان ساله پانصد لیر (۵۴۰)

رومیان بهمان آنکه در مراجعت انوشیروان از بلاد آنها غارت کرده اند مصلحت باطل دانستند انوشیروان با نطاکیه برگشت و در آنجا با آب و زردشتی ناز کرد و چون بدان آمد رئیس فون، شهره بر مثال انطاکیه بنا کرد (جند خسرو)

رومیان و ایرانیان در همجاری به لایکا ساط بودند و میان در بند پیرا کار و سپاه تجارت را انحصار نمودند و ادند امیر لایکا ناراض شد دست توکل بدامن کسر و انوشیروان موقع را غنیمت شمرد و فسون بدان صوبه سوز و لایکا بشرف ایران درآمد و اهمیت بسیار داشت

بین زردشتیان و عیسویان مخالفت افتاد انوشیروان خواست مردم آنها را بدست ملکت آورده ایرانی در آن ناحیه بنشیند پادشاه لایکا گو یا زبوس بروم بخواد فسون بجای آمد ایرانیان نیز مدد رسید محاصره پیرا از طرف رومیان عظیم ماند جا خالی کردند ایرانیان نیز بواسطه تنگی آن و قهقهه غیر کافی مجبور شدند قوای محلی بیک روی آن عده را متفرق کردند و آنها را خنثی کرد و رومیان در محاصره پیرا موفق شدند ایرانیان را نفر آخر دفاع را پایداری کردند و خورد و ماند و بنابر کتب پنداشته و بصلح انجامید ایرانیان لایکا صرف نظر کردند و منع شد میشود که در وقت پنجاه سالگی اسی هزار طلا بایران بدهد و تبلیغ دینی بد

۵۶۲

انوشیروان

ساسانیان

۲۳۵

ایران نشود ایران ساخلودریند و همچنین برقراریداد
 نتیجه این غرضت نوشیروان تجدید عهد بنده کرد و مسمی شده بسلامت انجامید
 و میان گرفتار داخله خود بودند و از طرف طوائف غوطه شرفی میدادند
 ثن بصلح در داده مبالغی باج منعقد شدند در مقابل ایران دریند را مستحکم کرد
 حدود دهان باشد که بن زمان غیاد مقرر بوده و میان شهر دارا داشته باشند
 لکن برج و بارو بران سازند و مرکز حمله سپهر المهر بن قرار دهند و روم
 ایران جاذبه دوسوی و انتفا پیدا کنند

نوبت باز به باطله افتاد بین انوشیروان و خاقان عقدا اتحاد برقرار شد و
 پادشاه هباطله کشته شد بین ایران و مالک خاقان همچون سرحد گردید و باطن
 و اطراف بایران افتاد واحد و در بختاب

از قبول معاهده با خاقان آمدن و خن خاقان بود و ششسان که که از او هرگز
 نسبت از دو کس داد این نوجوان خاقان چین و نوشیروان

نرگستان و چین در شاهنامه دو جاست خاقان و افراسیاب هر دو با ایران طرف
 شده اند خاقان در نوارج پادشاه چین است و خان امیر نرگان شهر یکی را پر
 از نصر فیلانی و آن غائبان گفتند و میشود که آن همان خاقان باشد اخلاط
 نرگ و چینی مسلم است الا بنان که فردوسی گوید قبیلان ساکنانند که نارد
 دُن در دو سیه پنجه افکنده بودند که در ۳۷۵ میلادی غولبان مشرق را با نفا

ساسانیان

انوشیروان

۲۳۶

۴۰۶

قوم هون پیش داندند با اتفاق سوئویان و واندال (روم) ناکاگوانسه
پیش رفتند با سپاه داخل شدند خولیان غریبه حمله آنها را خانه دادند

هم از و فاجع زمان نوشیروان الجاه امرای عزت بامبران

حشبان بری غلبه کرده دست همبران را کونا لا کردند ابرهه در آن فوج
کرده بود چون عبوی بود و رویان با او پیوند داشتند در صناعا کلساها
بساخت

انوشیروان که بدان وضعیت بد بین بود و هر بر نامی را انسرادان از راه
جلیج بدان صوب فرستاد و عدل را تصرف کردند و سلطنت هم بر را بخرید ۵۷۶
اگر اینان رئیس و ثابین با بومیان درآمیختند

رومیان که از سلطه انوشیروان نگران بودند با ترکها را بطره یافتند ایشان را
بفساد شخرای می کردند ایشان هم پیشتر که رویان از طغیان که خوی و شتر
ایشان خود داری نمی کردند غلبه انوشیروان بجای خودشان نشاند بدووم
منوئل شد (۵۷۱)

۵۷۶

۵۷۱

ژوستینیوس هوس جلت ایران که کرت سقم جلت ایران و دودم کرت انوشیروان

۵۰ ابرهه هان است که بیکه آمد که آن خانه را خراب کند کسان او شتران ابو طالب را برده بودند
نزد ابرهه رفت تا شتران خود را بازستاند ابرهه گفت من گان کردم بنو سبط خانه کعبه آمده
که من آنرا خراب کنم ابو طالب گفت من شتر خود را می خواهم خانه صاحب داد چون بجهال حمله
میدانند فضا بیل رخ میدهد که در آن است و دودم نزل و سوره چهل سال پیش
از قتیبه عام الفیل نگر خنده بود و پیران و دانشمندان هر چه امری عجیب بوده است

انوشیروان

ساسانیان

در سن هفتاد بتخصه حرکت کرد نصیبین را که در محاصره بود مستخلص نمود و
بسرعتی فوق تصور جلوشهر را داد و آمد

سواران ایرانند هم که مأموران را ناکید بودند بآورد و ملحق شدند در سن ۵۷۳
ماران نیز بصرف ایران درآمد که مستحکم ترین قلاع روی در آسپا بود گویند
که ایرانیان آب را از شهر قطع کردند و سینه بنیوس استعفا کرد و بنی بنیوس
بجای او آمد در صلح یکساله کو بیله سلا منرا بمبلغی هنگفت بخرید و مشغول
بجهیز شد از مردمان جنگی کنار رود دتن و دانونب رطونر عده جمع آوری کرد
باز حرف نبود بر مدت صلح سه سال افزوده که ساله سی هزار طلا بدهد

در معاودت با ایران انوشیروان راه ارمنستان پیشتر گرفت بار منستان روم داخل

شد خسرو بطی مختصر چشم زخمی بار روی او وارد آورد که هر چه بختش نالایق شد (۵۷۴)

در سنوات بعد جلالت روم پیشتر چپاول نواحی بی مدافع بوده انوشیروان بمرد (۵۷۵)

نارون هلاکت شد که چهل خانگی داشت انوشیروان نمرد که نام نکوگرا داشت

انوشیروان هم پادشاه مملکت آرا بوده هم سردار زبردست و این دو خصلت در یکدیگر کمتر

دید شده است در آبادی مملکت و ببطع دالت نکند و کز انکره دیوان محاسبات

او را سلاطین قبل نداشتند اند بکارهای کوچک و بزرگ شخص نظر داشتند و در کسب

و نفیاش احوال رعیت همیشه نگاشته در لشکر کشی و صف آرا و دولتی مثل دولت روم

بغدرش او کرده در نشر معارف دانشمندان از اسکندریه بمینر فخر کتب یونانیان

هرمز چهارم

او ترجمه و از آنها استفاده کرده اند اگر چه نگارنده داعیه اینست که اگر اسکندر
بابل و اسخر را محو نکرده و مغیذ آنرا برای ارسطو نفرستاده بود علم را از اسکندریه
مبدان غیب است آورد

اگر بنور که دست بدست رفته و بادی که اظلم است معلوم نیست که به کفیم پادشاهان سردار
در خوی جهان کشائی بلایه ملت بوده اند اگر جمعی از غنیمت بهره مند شده اند نو فرستاده
گر معدن نه توان خواست با عدوی توان آورد ندارد که جلو حملات همسایران که اگر آن
بجای او بنفند او بجان این می افتد و باز چون در اول این رسم بوده معلوم نیست که
خدمت بزرگ فوشر و ان حفظ ابرانش از ناخفتنازه باطله و سایر اقوام تجاوز داشته
مناسفانه در این قرن پراوانه بیستم اوضاع سیاست عالم با زمان مرحوم کمور نزدیک
تفاوت ندارد همان آذهان شهوت همان تجاوز همان تعدد جار است آن روز با هر بیعدلی
بود اسر و با نوب و نفع و سایر آلات محبت جنای بر سر مردم به حربه بریزند و بخت
فیل می کنند و حق حیات جز برای صاحبان آلات و ادوات فانی نیستند

پادشاه هرمز چهارم (۵۷۹)

دوره سلطنت هرمز بزرگ و خود یار و میان در سر نصرت و دارایی بخت گشت و هیچ یک
ناهنیامند و مورخین اینگونه گویند مردم ایران از سقاک هرمز پس از رعیت پروری کشته
خوش بود و بنود بنابر شاهنامه و ذی پدید داشت همین نکریدیدند که شرکان ایران را
و میخند فقط دلاوری میام چو بدید بود که ایشان را از ایران بیرون کرد خاز کشید پشرا

سامانیان

هرمز چهارم

اسپهر د و مال بسیار بغیبت آورد و بهرمز بجال پر داخلش بکار روم و خرم داد
نرکان پیل و شهر د صفت داشتند که بطف عنان بلائی خودشان شد
روایت فرمودی در پادشاهی هرمز قول ناخ مرزبان هری است و بدان مرزبان اغمارتی
یکی پسر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هردی
جهان دیده و نام او بود ناخ سخندان و بابرک و بابرز و شاخ
پیر سپیدش ناچه دارد بیاد ز هرمز که بنش بر تخت داد
آنها از گفتار فرمودی برآمد خوی دم و کراغی داشته و در این شبویه باغ و بلند از و جانها
ایشان طرف شده و در بنام فخر افهر آزار اغیار است

همه کار در و پیش دارد لم نخواهم که اندیشه زو بگسم
هر آنکس که شد در جهان شاهنش سرش که در از گنج و بنارکش
سرش را سپید کند آوری نخواهم که جوید کسی مهره
چو بشنید گفتار او انجن پر اندیشه گشتند از وزن بن
سر کج دادان پیر از بیم گشت ستمکاره را دل بد و نیم گشت
خرم مند و در و پیش از آن هر که بود بدش اند و در شادمانی فرو
از دیران پدر ایند کسب برزهر ماه آرد زده هشت و یکشت و علق اگر بصورت شود
اینست که هرمز را کوچک دیده بودند

آمدن نرکان را فرمودی آمدن سیا و شاه انداه هری می نکارد و از طرف دیگر کشید

ساسانیان

هرمز چنگا

فصرو مردم خردار منستان را بر پیشمارد هرمز مؤبدان و کاراگاهان را بخواست
و در بند بیکار دای زد گفتند بخت بایدند بر ساوه شاه کرد که نزد بخت نرزد از بخت
بگریزد و کار دشوار کرد دای بران شد که بهرام چون پند ببرداری نامزد و جلوزک
فرستاده شود بهرام از هرمز دیری خواست که هر که در لشکر هنری کند و سری بیاورد
اسم او را بر نگارد و با لشکر به آراسند از نینفون حرکت کرد ساوه شاه کشید شد پرموده
پسرش پناهده شد بهرام از هرمز دینهار او را بخواست و او را با تخف نزد هرمز فرستاد
که بپند چون بهرام بنزد هرمز آمد چون هرمز بال و بر ز او را دید و او را برستم تا به ستو
بود با خود گفت چهلوان فاش کرد و کار دشوار شود بهرام بکند و منزل رفت و او را بخواست
عودت نکرد که برگشتن نداشت کونست این اندیشه در دل هرمز ماند چون بهرام فسخ کرد و تخف
و غنائم با پرموده نزد شاه فرستاد سخن چینیان گفتند غنیمت را با شاه بمسوان در
میان نهاده و بی فرمان سهم برداشته هرمز پرموده را چنان فوازش کرد که مدد مراجعت
از بهرام بپزایدی جبت و از سوت سوزن و فح و جامه زنان برام بهرام فرستاد و سوزن کرد
بهرام آن لباس را زاپوشیده خود را بپس سپاه باز نمود که اینست پاداش خدمان ما و لشکر ما
از شاه آرد کرد

چنین گفت پس چهلوان و اسپاه که خلعت بد بپوشان فرستاد شاه
شدند و دبدند کردار من بز و بین زدن جنگ و پیکار من
و بخت کبان شاه بد نا امید جهان نیر گون بدن من شد مفید

هرمز چهارم

سامانیان

چو بپند بپندگان اندرین چه گویند ابا شهریار زمین ۲۴۱
 پیاسخ کشودند بکسر زبان که اے نامور پر هنر هیولان
 چو ارج نوا بخت زد بخت خا سگاسند بر بارگاهش سپاه
 نگر ناچه گفت آن خردمند پر بری چون دلش شک شد از شیر
 که بنارم از مؤبد و تخت شاه چون بخت و بدمن ندارد نگاه
 چنین گفت بهرام کاین خود مگو که از شاه گهر سپید آبروی

بهرامند بیرون انداختند نا هر مز را بد دل کند داد سکه بنام خسرو و پوز دند پر ویزان
 پیش پند و فرار کرد

روایت دیگر اینست که پس از انجام کار شرک هرمز بهرام را به لایبکا جلور و متافرشتا
 اینجا شکست بهرام افتاد بجای کت برای او و کدان و جامه زنان فرستاد که بران از
 شده روی بنیسفون آوردند سپاه بنی القهریز بدیشان پیوستند آئین کشید که خسرو
 جلو او فرستاده بود کشته شد

یکی گفت بهرام شد جنگجوی بخت بزرگ نهاد است روی
 دیگر گفت خسرو از آزار شاه همی سوی ایران گزارد سپاه
 بر بندوی و گنهم شد آگهی که نبره شد آن فرشته هاشمی
 همه بسنگان بند برداشتند یکی را بدان کار بگاشتند
 که آن آگهی باز جوید که چیت زخمت آوردان بر در شاه کهیت

ساسانیان

خسرو پرویز

۲۴ زکازمانه چو آنکه شدند ز فرهاد بکشتند و بدنه شدند
همه رفت بندوی و گمهم پیش رده دار با لشکر و ساز خوان
یر آنکه چوین گن گنهم کرد بلشکر که این خوان خوان شمر
که هر یک بکشد است سرے گناه ازین پس مرا و انخوانند شاه
بیاد انتره ان بیاد به دوست بدو برکنیم آب ابرین کبت
شمارا بولماندین پیشرو نمانیم برگاه او شاه نو
بگفتار چون شوخ شد لشکرش هانکه داند آتش اندر دوش
چو نواج از سر شاه بر داشتند ز بخشش نگویند بر کاشند
مخادند پس داغ بر چشم شاه شد آن شمع رخشان هاندم نیا
گمهم را مغربیان و بیستام کرده اند کاف و او بندل ند خون کشناس کو پیش
خوانند اند بان فاعه گمهم و بیستام روایت شده

خسرو دوم (پرویز) (۵۹۰)

خسرو خواند و خسرو را غیل بیلا خواندن پلواست و لودر باشندها هوسر واه
فخر ما قبل و او را مد و کرده اند غالب سلاطین را که مغربیان (دوی یونانی)
بشماره و جوامع از هانه انبار انبان بلفب خوانند خسرو دوم را خسرو پرویز
گویند

بشمارند و رفت خسرو بدید پیش پدر رفت با باد سرد

خسرو پرویز

ساسانیان

چگونه از بن گنبد بن کرد که هرگز نپاسایدان کار کرد ۲۴۳
یکی داد هد نوشت از شهد و بیوشد بد سبا و خز و حر بر
یکی بابر هنده سرو پا و دست نه آرام و خورد و نه بایشت

نفاضای هر هزار خسرو

مرا آرد و زن و نو بر سر چرخ برین بر فروخته نخواهیم بن
یکی آنکه شب بگره بر امداد کنه کوش مارا با آوان شاد
و دیگر سواری ز کهن کیشان که از رزم دیر پندارد نشان
بر من فرستی که از کارزار سخن گوید و کرده باشد شکار
همان نیز دانسته امرد کهن که از شهر باران گزارد سخن
سوم آرد و آنکه خال تواند پرسند و نا مال تواند
نبینند از بن پس جهان را بچشم برایشان برانے بر این لوتو ختم

هیرام نمکین خسرو نکرمه کادی بخت کشیدند اگران سود نداد هر چه خسرو
زی کرد بهرام بر درشتی افزود

نوبهاری و پندارویشت بگویم همه ناشوی نزدیشت
توانست رستم جهان را گرفت بخت او هم آیین شاهان گرفت
هم آیین پیشین نگه داشتی یکی چشم بر بخت نگاشتی
بد و گفت بهرام اندوی داد توانم ساسانی ای بدتراد

ساسانیان

خسرو پرویز

۲۴۴

که ساسان شهبان و شبان نازده تیرابک شبانه بدو داده بود

بدو گفت خسرو که ای بدکش نرا از تخم ساسان شدی پرمنش

پند دادند که بخواهر هیرام بهرام

چنین گفت دانند و خواهد بدو که ای نیز هشت هیز نام جوی

نگر ناچه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ

مکن رای و بران شهر خویش ز گیتی جویر داشتی بهر خویش

برین بر یکی داستان ند کسی کجا بهره بودش زمانش بے

که خرسد که خواهد گاوانش بیکار که کرد گوش اندوسو

چون کار از گفتار سر و پیمان نبرد کشید خسرو راه فرادگر بد و لاهنک دوم کرد هر

بدست بندوی و گشتم کشید شد بهرام راه بخسرو گرفت بندوی ندیری اندیشه

لباس خسرو پوشید و خسرو و دلپاس دهقان جان بدر برد بندوی گرفتار شد بهرام

پادشاه خود آشکار کرد

بر واپ فرمود و سوخت و پس از چند مکان به باغ قصر قصر خسرو را با لشکر

خسرو فرستاد خسرو با بهرام سر جنگ کرد و در جنگ سوخت بهرام شکست یافت و زخات

نقد و خسرو خان را گرفت و ملک چیز را صاحب شد این جمله از موضوع خان

مرخص کردن خسرو و میان را و برگشتن نیاطوس بر دم

بختر ادب برین بفرمود شاه که جای عرض سازد و پوان بجو

خسرو پرویز

ساسانیان

همه لشکر رومیان عرض کن هر آنکس که هستند نو با کن ۲۴۵

دو بهر بده رومیان از کج بدارن نیاید که بپند رنج

نیا طوس را داد چندان کهر هم اسب و پیر سنا و وزین کهر

هران شهر کن طوس پسند فباد چه هر من چه کسی فرخ نژاد

نیا طوس را داد و بنوشت عهد بران جام خطل پرا کند زهر

ولیکن بروایت رومیان که در کلیات با فروسی موافق است داستانها بکان گویند

خسرو پس از شکست از بهرام بر سبترین یوم شهر روم رفت و در پیشوایان

مشرق خسرو را بفرزند یمن بفرستاد و داد که او را بخت ایران بنشانند و خوشتر

ارمنستان ایران و شهر دارا را بدهد

دست ۵۹۱ خسرو از جمله گزشتند با بهرام آمد و آن بخت بهرام غلبت نشانیهای ۵۹۱

جنگی بکشون بهرام ملحق شدند بر سر سر کرده روی هم با عده بکمت در میان رسید

عموی خسرو نیز از آذربایجان با دوی روی پیوست در جنگ دوم بهرام شکست

خونده بزرگ از رفت خسرو بفراغت بال در بنوعون بر تخت نشست و رومیان را با

نوازش و هدایا روانه وطن کرد مایل بدش گشام را غنیمت کرد بزرگان رفت

شد دست بدست سپرده است

مؤید پیشوایان را در دوم گشتند (۶۰۳) پس شش مجسمه پناهنده شد روی فکرا را ۶۰۳

بامپراطوری دوم قتلخ لشکر بین القصرین کشید دارا پس از سه ماه محاصره

ساسانیان

خسرو پرویز

- بگرفت آمد (دیاربکر) و ادس و حران و غیره نیز مفتوح شد بشام رفت سه سال از
 قشون ایران از طرف ارمنستان بمالک روم ناخند اضطراب شدید در روم پیدا
 شد از فکاس کار ساختن نبود هر اکلپوس (هرقل) خود را از افریقا بفسطاطیه
 رساند (۶۱۰) خسرو انطاکیه و ادس را (۶۱۱) بگرفت با کجک یهودیان بر بیت المقدس
 دست یافت صلیب مقدس را با ایران فرستاد شهر راز را بمصر آورد و کراسکندیه را
 بگرفت که هبش آردوی سلاطین ساسانی بود (۶۱۶) سردار ایران شاهین کالیسنبه
 رسید فسطاطیه همدی شد هرقل با شورا و رسولان نزد پرویز فرستاد غرور
 خسرو را بر آن داشت که فرستادگان را بنده فرمود فسطاطیه از خشکی نیز همدی شد
 و مطمع نظر فرم آواز بود هرقل خواست خزانده را با افریقا بر درو حانتون راضی نشد
 هرقل تخت عتده را بسوس پاده کرده در حدود ارمنستان چشم زخمی بر شهر راز
 سردار ایران وارد آورد و بفسطاطیه برگشت سال بعد با جمعی از طوایف شمالی ساسانی
 لاذیکاد را آورده و آذربایجان سر می ندید قتل و غارت کرده آشکده ها را خراب کرد (۶۲۳)
 سال بعد خسرو سارود و معین کرده بود که برای جنگ حاضر شوند قبل از اجتماع ایشان
 هرقل با ارمنستان وارد شده با هر سارود و فرزندانش مصادف گشته موفقیت حاصل کرد (۶۲۵)

محاصره فسطاطیه

موفقیت هرقل خسرو را بران داشت که جبرانه کند مقدّر نبود شاهین را بفسطاطیه
 فرستادن شهر را محاصره کرد با مخالفان و او گردان کرد و کالیسنبه نیز از دست رفت

خسرو پرویز

ساسانیان

۳۴۷

و شاهین مرغی غلبه آنست که سرک شاهین اسباب عقب نشینی شده باشد
هر فل که فتنه می ساخت و در فسطاط بنه کز کرده بود بلا زبکا آمد و بنقلیس حمل بر دکن
موفق نشد (۶۲۶) آخر جنگ ایرانیان با رومیان در دستگیر نزد یک پنبه و ابو
ایرانان با فقدان سردار سر دانه کوشتر کردند در هفون فوای دیگر با ایشان رسید و
۲۰ قبل اما خسر و هر چه جا خالی کرده بود هر فل که استقامت لشکر ایران را دید بطرف کنگر
(جنزق) رو آورد

آخر کار خسرو پرویز

۶۲۸

پیشاگرد پرویز بمیدان جنگ رو کردند بادیار کشتن بعضی سر داران مزید بر علت
خسرو را خلع کردند و مجوس را شدند و در حبس کشیده شد (۶۲۸)
در اخبار خود مان یکی آنست که خسرو امیر لشکر خود را بیک گناه بکشت یکی از پسران امیر
او را بقضا هلاک کرده چون نزد شیر و به آمد پرسیدش که آخر سخن خسرو چه بود گفت
هر که کشنده بد روان کند گوهرش پالت نباشد شیر و به بشارت بد در رفتار کرده او را
بنا رساند قول دیگر آنکه شیر بر ما در شیر و به را که ارمیده بود بکشت شیر و به بر
خسرو خروج کرد و او را بکشت بهر حال سران سپاه و مردان کاراگاه از خسرو فحیده
بودند و از هیچ طرف کسی یاری او نمی کرد

شند
صاحب حبیب التبر گوید در سال هجرت اکابر پرویز را مقید و شیر و به را بقتل او بازدا
گفته شد که هر فل میخواست خزانه فسطاط بنه را با فریاد فغان کند و حاتون نگزارند

ساسانیان

خسرو پرویز

۲۴۸

از طرف دیگر گنج باد آورد معروف و مورخین ذکر کرده اند و اشتقاقاً میدان مشعر است
چنین گویند که هر فلخ از آن روم شرفی را بکشتی نهاد که در بر دوازده این اثنای خسرو در کار دریا تو
بادان کشتیها را با ساحل آورد و آن خزانه رصید خسرو شد که باد آورده بود

دوازده سال باد خزانه روم را بچنگل پرویزی اندازد روزا مبارقشون شاه بنیاد رجبک فطنطیه
انهم میباشند

بک روز گنج آورد باد سخت بک رنج لشکر چو بکشت بخت

چون از سلطنت پرویز نوزده سال گزشت و بی پیغمبر نازل شد چون نوزده سال از
و بی بگزشت پیغمبر نامه پرویز فرستاد و او را دعوت کرد پرویز نامه را بدید که نام
پیغمبر را با الای نام خود دید چون خبر پیغمبر رسید فرمود من و الله ملک کلامی کما به
و دید که پس از آن شوکت ایران روزی روزی برانحطاط گردانان که مغلوب عرب شد
و عادتاً حاج از ضروری نمود

سلطنت پرویز را ۳۵ سال نوشته اند و دو نوزده سال سی و هشت سال می شود

خسرو پرویز بواسطه عشق و شرب و دقت و قوت نظامی معروف است و باطنش را بخی
ساختن قصر شربین و کوکند فرهاد در پیشون همچنان میزد و توان دانست
در نیل و بساط گستره ساهد سلطنت ساسانی بوده در شبستان او عده بانوان و کنیزان را
اغوا و نوشته اند که به نیت که از اندازه بیرون بوده و هر کدام چه خدمت داشتند
از محفل آن کوناهاست معلوم است که اند و خنده انوشیروان میزد بر گنج باد آورد و میزد

خسر و پروین

ساسانیان

۲۴۹

بسط بساط نشاط و خرمی دهد

ان سلاطین ساسانی هجرات بمصر دست نیافتند بودند جمع آن بساط عشرت با این بساط
ملک مایه حیرت در پیشگاه صلح هر اکلیوس افول سنازه اقبال ایران بود و جنگها
بعد پروین باخت که نبرد میبایست آن صلح آبرو مند دایند بر دو مالک مورد و ژاها را بد
بک سلسله سپاه و سره از نامی که انوشیروان شریف کرد بود و آن اساس کرد و کالک
خانه بود تا بر جا بود پیشتر فسلو بزرگ شد کشتن سره دارها و پروین خواهر او بود و بر سر
افزود و غیر از این انتظار نبود لب شهر بن ملح کای یا آلود پیچید باید کادر بجای بدست
در شوکت پروین فردوسی راست

ز پروین چون داستان شکفت زمین بشنویم پاد باید گرفت
ز نوران و از هند و از چین و روم ز هر کشوری کان بدآباد بوم
همی باز بردند نزد بک شاه برخشند و دوش بان سپاه
نخستین که بنهاد گنج عروس ز چین و بلغاریه و اندوم مدوس
دگر گنج پرد و خوشاب بود که بالاشیریک نهر پریاب بود
که خضر اهادند نامشردان همان نادان نامور و بخردان
دگر گنج کش بار بود پیش نام چنان کردند بد است از خاص و عام
دگر آنکه بدشاد و در بزرگ که گویند را مشکران سزگ
دگر گنج با آموش خواندند شمارش گشتند و دور ماندند

ساسانیان

۲۵

خسرو پرویز

دگر نامور گنج افرا سباب
که کسر انبود آن بخشگی و آب
دگر گنج کش بود بش سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته
زد امشکران سرکش و باربد
که هرگز نگشایش باز ابد
همشگوی زرین ده و دو هزاراد
که بزک بکرداد خرم بهار
دگر پیل جنگی هزار و دویست
که گفتی ازان درز مینجای نیست
دگر اسب خلی جل و شش هزاراد
که بودند بر آخور شهر بار
دگر ده هزار او اشتر سرخ مو
که کسر انبود آن زمان باب چو
دگر اسب شبدیز کز ناخن
نماند بطن کام کهن آخن
چو شیرین بداند رشبستان او
که روشن بدی زو گلستان او
چو نه بدست بکی پیشکار
نبرد شد نوینار پیشی مدار
که بنک و بداند جهان بگرز
زماندم ماهی بشمرد
سراجام جای نو خاکت خوش
جز از غم بنکی نیابست گشت
بدان نامور تخت و جای می
بزدگ و دهم شاهنشاهی
بهماندار همداسنانی نکرد
چنان دادگر شاه پیداد گشت
ز ایران و نوران بر آورد کرد
دهر کس هم خواستند
بیدادی که هزاران شاد گشت
بنفرینش آن آفرینش پیش
همه این بران آن بران براند
که چون گشت پیدادگر گشت

چو آتکاء شد بارید زانکه شام
ز جهرم بیامد سوی بفسون
بسازید توحه با و از رود
همی گفت شاه را در اخسرا
بکجاست آن بزرگ و آن شنگا
بکجاست آن هم مردی و درود فر
بکجاست آن شبستان و رامشگر
بکجاست افسر و کا و پانز درفش
بکجاست اسب و شبدیز و دیز و ک
نه چیز نه خاچر اما ندان
پسر خواستی نابود بار و پیش
بشهری گویند به شرم شاه
می بید هر چار انگشت خویش

یاد شاہ شہر ویہ

نام وی غیاد بود درید و امر مهر پانے کرد چون کار خود را استوارید بدو را دان و بایکشت
باروم صلح کرد که طرفین هر چه از هم برده اند دکنند صایب مقدس را ابر اینان بکلی خود هندی

ساسانیان

اردشیر سوم

۲۵۲

غریبان گوید از طاعون بمرد فردوسی گوید زهر شر دادند سلطان شروین را و اندیخت

درد خمر شاه کرد اسنوار بیست بر پیامد بر این روزگار

که شپردی راز هر دادند بنی چهار از شاهان بر آمد فغیر

بشوی براد و بشوی بمرد هان تخت شاه پسر پاسپد

حکایت خواست شپرد به شپردین را و رفت شپردین با یوان شپرد و باز گشتن زهر

خوردن بر سر و بر خسر و از قطعان شهر شاهان است از آنجا باید خواند

پادشاه اردشیر سوم پیشتر

شهر بر از که فردوسی او را که از میخواند بعباد طاعت نداشت اردشیر بشورید با هر

وصلت کرد و مالک منصرف خود را بد و داد و ببلغی ملتزم شد آنچه برای دو ماه

خسر و پسر هر ز در خراسان خروج کرد بفرامیان شورش کردند و اردشیر بدست ایشان

گشته شد

۶۲۹

شاملت و مصر از ایران منسج شد خزرها براد متندان اسبلا یافتند (۶۲۹)

کر از فردوسی فرا بنی خوانند و گوید بدست شهران کر از گشته شد و گوید

پس از اردشیر پناه روز پادشاه کرد و بدست پیروز خسر و شاه شد

پس از وی نازمان نزد کرد سر زن را با دکره پورین دخت آدم دخت فرخ زاد و

بروایت او از فرزندان شاهان کسی نبوده

و تولد شپرد و پسر او بخت شوم شخص داده بودند

بزدگرد

ساسانیان

بجسند فرزند شاهان به نندیدند از ان نامداران کس ۲۵۳
یکی دختری بود پورانیام چون شاه شد کارها گشت خام

ولعمرفاقال

شکوه نیاید از ان خاندان که بانک خروس آید از ماکان
پوران دخت شش ماهه پادشاه کرد بزمان او صلح فطعی باروم شد نصیب پیران
آدم دخت چهار ماهه فویت یافت و در گزشت فرخ زاد را از هجرم آورده بر تخت نشاند
سپه چشم نامی از بندکان او چشم پیر سناری افکند بر سنار و فرخ زاد گفت سپه چشم
بند بر پای نهادند جمع خواهرش کردند بنیاد او بر داشت وی زهر در طعام فرخ زاد
کرد پس از یک هفته عمر غبار از ایشان باز چند نفر از او شنیدند لکن هاز ایشان استیسم

پادشاه بزدگرد (۶۳۲)

۳۳۲

بزدگرد و بن دامنگیر بزدگرد شد فویشن و سپه که من فرقه ملکه کار فر کای از بن شد
لذا ادا الله شهنشاه استیبا اگر دولت ایران و دوم بجان هم نمی افتادند و یکدیگر را
نمی کردند چه می کردند فلم تغدیر پیشتر آمد و بر پیشتر ایشان نگاشته بودند ناچار مبادست
دود و دولت از یاد آمده باشند و دولت عرب بنبروی اسلام برپا شود

چون بخت عرب بر عجم چرخ شد همه بخت ساسانیان پاره شد

هازن شد خوب شد خوب شد شده راه دوزخ پدید باز گشت

درا بران از هیچ جبهه یکانکی مانده بود عفا بد منشئت ز دشمنان مانوا نمرنگا مسجیان

بزدگرد

ساسانیان

۲۵۴ گروه گروه مردم را بطرف خود کشیدند بکران براری داشتند از دو جانب بنوعی
و از اشراف بنوع دیگر مردم در زحمت بودند در نیجه جنگهای پدیده نو ده راسد
سامان نمائند تجارت و صنعت وی با غلط افکاره

شاهزادگان نمائند بودند و سران نای از میان رفتند لکن اصل مطلب همانست که در پیش
برادرش نوشت و از شاهنامه یاد کنیم حافظ هم خوب گفته

گفتم که خطا کردی و ندیدی بر این بوی گشتا چه توان کرد که نقد چنین
دانشمند از فیاسان بکن بر اهنه آوردند سخن کوتاه است و چند کلمه بیشتر
شدنی خواهد شد بودنی خواهد بود

در اوج و انحطاط دول و ملل اینهمه گفته و نوشته اند که پند گرفتن و که از ندامت
نحیر به بحیرت محفوظ ماند

از نقد هر که بگریه جنگ ابراهیم و عرب جنگ سپهر گه نه بود بعلاده عرب از گشته
باک نداشت در فتح هم بهشت را داشت هم غنیمت را در شکست اگر از غنیمت محروم می شد
بجای خود می ماند

مردم افریقا اشپرا از سر طعمی که می نهند و خود بر شکار شتر و سینه بازند ناز و نعمت
دارد وی ایرانیان پیدا است که چاره اندازند تحریک نفس عرب بوده زیرا بدو بان را با مردم
افریقا فرقی نیست برآورد و هر چه از هم البش و بطی بسوسا ندارد

خالد بن ولید و د (کویت) با سرحد ملان ایران و شکلیف اسلام پیغمبرم کرده بود

بزدگر

ساسانیان

و در مبارزه شش بن هرمن سرحد ادا از پادرا آورده و باد و میان نیز آتش ۲۵۵
 کرده اجتناب از و روی از دل عرب پیروز رفت بود
 توجه عمر بطرف ایران

در سنه ۱۴ هجری ۳۵ و مسیحی بر شام دست یافته بفکر ایران افتاد رسولان
 نزد بزرگمهر فرستاد بنسبغون آمدند نزد بزرگمهر ایشانرا نیکوین برای بزرگمهر و از معصود پرسید
 گفتند اول قبول اسلام کنند و گرنه خیزد همدان و دو گز شده کار شمشیر است
 بزرگمهر گفت نه شما بشد که سوسمار بخوردید و دختران خود را زنده بگوری کردید گفتند
 چنین بود اکنون خدا خواسته که صاحب نعمت شوید و شوکت با هم بزرگمهر مصمم جنگ شد
 در سنم فرخنده پور هرمن را با سپاه نامزد جنگ سعد و قاصد کرد

گرفتن زانچه

بیاورد صلاب و اختر گرفت	ز دوز بلا دست بر سر گرفت
که این خانه از پادشاه می افتد	نه هنگام فیه و ذی و فیه است
ز چارم همی بنگرد آفتاب	بجنگت بزرگان آمد شتاب
ز بهرام و زهره است مارا گرفت	نشان بدگر شستن ز پیچ بلند
همان نیز و کبوان بر ابر شتاب	عطارد بروج دو یک گشت داشت
چنین است و کاری بزرگ گشت	همه سپهر کرد دل از جان خویش
نه شمش و نه دهم بدین نه شهر	ز اختر همدان باز است بهر

ساسانیان

۲۵۶

پیاده شود مردم رزم جوی

سواران که لان آرد و گنگو

شود پند بے هنر شهر یار

نژاد و بن رکه نباید بکار

بگیتی نماند کسی را و ف

دوان و ذباها شود چرخا

از ایران و از نواز نازبان

نژادی پدید آید اندر میان

ز بیتی و پیشی ندارند هوش

خورش نان کشکین و پشیم پوش

اگر بنزه بر کوه رو بن نیم

گزاره کند زانکه رو بن نیم

کنون نبر و پیکان آهن گزارد

همی برهنه نباید بکار

بزرگان که از فادسی باشند

در شدند و با نازبان دشمنند

گمانند کاین پیشه پر خور شود

زدشمن ز مین و دج چون ش

دراز سپهری کر آگاه نیست

ندانند کاین رنج کوناه نیست

نژا می برادرین آباد باد

دل شاه ایران بنوشاد باد

که این فادسی دخمه گاه میخ

کنون جوشن و خون کلاه میخ

شکوۀ فرم و سه

ز شهر شتر خوردن و سوسمار

عرب را بجای رسد است کار

که ناج کبان را کند آرد و

نفو باد بر چرخ گردان نفو

رقن پروز و زرد سعد

دراز بر پروز میفکند و گفت

که مانزه و بنج دار به جفت

بزد کرد

ساسانیان

بزدگرد

زدبیا نگویند مردان مرد
۲۵۷ زد و زسپم و زخواب و زخورد
شمارا بر دانی گاردینک
همان چون زنان زنک و بوونگار
هنرمان بدبیاست پیراستن
دگر نقش بلم و دد آراستن

فرشاده سعد و قاصد رفت
چو شعبه مغیره برفت از گوان
از ابراهیمان نامداری زاده
که آمد فرشاده پیروست
یکی شیخ بار یک برگردن
چو رسنم بگفتار او بنگرید
هنادند زدن یکی زهرگاه
چو شعبه سیالای پرده سارای
همی رفت بر خاک بر خوار خوار
بد و گفت رسنم که جانش لعل داد
بد و گفت شعبه که ای نیک نام
بیچید رسنم ز گفتار او
از و نام بسند بخوند داد

بنزد یک رسنم خرامید رفت
که آمد بر رسنم پهلوان
پیامد بر پهلوان سپاه
نراسب و سلیم و نه جامه در دست
بد بد آمده چاک پیراهنش
زدبیا سر پرده بر کشید
نش از برش پهلوان سپاه
پیامد بران جامه نهاد پای
ز شمشیر کرده یکی دسنواد
بدانش روان و زن آباد دار
اگر دین بزبری علیک التلم
برو هاش بر چنین شد از کار او
سخنهای او کرد دانسته باد

ساسانیان

بزد گرد

۲۵۸

چنین داد پانخ که اورا بگوی نرفوشهری باری نزد بهیم جو
بگویش که در جنگ مردن نام . مرا هیز آبد ز کفنا رخام

جنگ نادر سپهر نه اهری (ع ۳۴)

ع ۳۴

بهن نبره و فر دوسی آنقدر فاصله نیست نبره گوید رستم بسا ابر چار پان که خزان
بار داشتند دو کنار هیز آبد بود عریه بند از بار کشود نیم باد بر کمر رستم فدا گریه
شکست خواست خود به آب افکند عرب در پاف و سرش را از تن جدا کرد
فر دوسی گوید

خروش بر آمد ز رستم چو رود یکی تیغ زد بر سراسر سعد
نکا و زد و داند را آمد بر جدا شد از و سعد بر خاشخ
هی خواست از تن سرش را ببرد زگر سپاه این مرا زانند
فرود آمد از اسب و زین پلنگ بزد بر کمر بر سر پاهنک
پوشید دبداد رستم زگر بشد سعد پویان ز جاع نبرد
یکی تیغ زد بر سرش او که خون اندر آمد ز زگرش بری
چو دبداد رستم ز خون نبره گشت جهان جوی نازی بر او چپه گشت

بنظر فول فر دوسی پسندیده نبره آید پیلوانی مثل رستم میان سنوران پنهان نشود
باد رسا ابر چار پان آرام نمی گیرد همان کشته شدن در میدان است چه اگر سپاه
از هم پاشیده بود در ننگ نمیبایست که باز اگر گفته شده بود برای حفظ خزان و نرفوشهر

بزرگد

ساسانها

و جی داشت

۲۵۹

فادسپتر دپانده فرسنگی کوفه بوده جلت عرب و عجم چهار شبانه روز نامه شاه
 که هر روز آنرا اسمی داده اند بوم ارمات بوم اخوات بوم عباس بوم فادسپتر
 که فتح دیان روز واقع شد و شب آنرا الهله اهره هر گفتند و در روز چهارم کار بمصفا
 رستم و سعد کشیده و بواسطه قتل رستم فتون عجم پراکنده شده بر واپس فرود می

ببخت آمدن آن مان بزرگد که او را سپاه اندر آمد بگرد
 بگفتند با او که رستم نماند ازان غم بدیدار دون نه نماند
 دگر روز برگاه بنش شاه بسیر نهاد آن کیان کلاه
 یکی انجن کرد با بخیردان بزرگان و بیدار دل مؤبدان
 چه ببیند گفت اندر بزرگان چیدارید بادا که باستان
 فرخ ناد گوید که با انجن کز رکن سوی پیشه ناردون
 به آمل پهنندگان تواند بساری همبندگان تواند
 چو لک فرزان شود باز کرد بمردان توان کرد جلت و نبرد
 شما را پسند آید این گفتگوی با آواز گفتند اینست روی
 شهنشاه گفت این نراند خورده مراد دل اندیشه دیگر است
 مرا جلت دشمن بر آید زنت یکی داستان زدن بر پلنگ
 که خبره بیدخواه نمایشت چو پیش آیدت روز کار درشت

ساسانیان

بزرگد

۲۶ چنان هم که کهن بفرمان شا
بدونیک باید که داد و نگاه
شهنشاه باید که او را برنج
نماند بجا و شود سوی گنج
بزرگان برا خواندند آفرین
که اینست فرجام تخت و نگین
معلوم میشود خبر هائے آن طرف دشمن رسید که فردوسی متوجه شد و بزرگد را خبر داد

همان را چنین پاسخ آورد شا
کز اندیشه بگرد همی دل نباه
هان به که سوی خراسان شویم
ز سپکار دشمن بن آسان شویم
کنار نک مرز است ماهوی نیز
سواران و پیلان و هر کوی نیز
و را بر کشیدم که پوینده بود
سراپنده و کرد و گوینده بود
اگر چند بی ما به و تیر است
بر آورده بارگاه مر است
فرخ زاد بر هم بزد هر دو دست
چنین گفت کای شاه بنزدان پیش
بید کوه ران بر سر این شو
که اینرا یکی داستانست نو

کنار نک
مرز است

رفتن بزرگد به طوس

و بغداد راه خراسان گرفت
همه رنجها بردل آسان گرفت
از انجا بکه بر کشیدند کوس
ز شهر نشا بور شد سوو طوس
خبر یافت ماهوی سوری که شا
بسوی دهستان برآمدند
پند به شدش با سپاه کران
همه نیزه داران و جوشنوران
و مین را بسو سپد و بردش نماند
همه بود پیشش نه مانده دراز

هزدرگد

ساسانیا

۲۶۱

فرخ زاد و هر مزدان از بارگاه
شدندی سوی ده بفرمانش
بر این نیز بگزشت چندی
جدا شد ز مغرب و اندیش
ن خوش بچند بیمار کرد
پرسیدن شاه دشوار کرد
یکی پهلوان بود گسره کام
نژادش ز طر خان و پتر نام
نشست بر ز سمرقند بود
و آن مرز چند پیش پیوند بود
چو ماهوی بد بخت بد کا شد
ان او ز دپترن یکی نامه شد
که شاه بهان بی سپاه اندام
نشست بر دین و بر و اندام
بدین شجر برد ایداد کن
ز کین نیاکان بدل باد کن
به برسام فرمود ناده هزار
نبرد سواران خنجر گزار
شب نره هنگام بانگ خروش
ازان و شت برخاست آوای کوس
شهنشاه ازین خود که آگاه بود
که ماهوی سوزش بدخواه بود
خروشی برآمد هم اندر زین
سواری بیامد پییده دمان
که ماهوی گوید که آمد سپاه
زیرکان کون برچید و این شاه
رده بر کشیدند و بر شد خروش
سپهدار ایران برآمد بجوش
چو نیری پر خاشاکان بد
بر دست و تیغ از میان بر کشید
چو امیر خروشان یکی حمله برد
بقلب اندرون چند از ایشان کش
پس و پشت او در نما اندایچ کرد
چو بچادره شرکت بنمودیش

ساسانیان

بزد کرد

۲۶۱ همه ناخفت همچون شب بیره برف
 بکی آسپادید پر آب ز درف
 فردا آمدان اسب شاه هفتا
 ز بدخواه در آسپاد هفتا
 هفتا شد در آن خانه آسپا
 نشان از بر خشت لخمی کیا
 اگر بخردی در دهان دل بسند
 که ناید بفرجام از او جز گزند
 دهان ناچر بدیده دودیده پر آب
 همه بود ناسر کشید آفتاب
 کشاد آسپا بان در آسپا
 پیش اندر ش بار لخمی کیا
 فرو ما به بود خسر و بنام
 نه چیز و نه هوش و نه نام و نه کام
 گوئی دبد بر ساز سر و بلند
 نشنید بران خاله بر میمند
 بد و گفت ای مرد خوش شد بدنگ
 بدین آسپا چون رسید بنگ
 زاپرانان بد و گفت شاه
 هنرمست گرفت ز نوران سپا
 بد و گفت شاه آنچه دادی بپاد
 خود شریفی با برسم آید بکار
 برسم شناید و آمد بر آه
 بجای که بد اندران باز گاه
 بر بخت روز شد بر کشاد
 که برسم شود زو بکی خوش اند
 هر سو فرستاد ماهوی کس
 ز گیتی همه شاه راجست و بس
 از آن آسپا بان پرسید مر
 که برسم که را خواهی ای روزبه
 بد و گفت خسر و که در آسپا
 نشنید است کند آوری بر کیا
 بکی که خواند هفتاد مش پیشتر
 براونان کشا گن سنرا و خوش

هز دگر

ساسان

سبک مهنراودا بر دی سپید
سزاوارتا پیش ماهوی برد ۲۶۳
چو ماهوی دلرا بر او دگر
بدانست کونست جز هز دگر
بدو گفت بشنایان بنانچن
هم اکنون جدا کن سرش از تن
وگر نه هم اکنون بترم سرش
نماند کسی زنده از گوهرش
هم پند گفتند با کینه جوی
نبد سود یک موازان گفتگو
چو شب نره شد گفت با موبدا
شما دایا بد شد ای مجنونان
بر فتنه دانند کان از برش
بیامد یکی موبدا از لشکرش
چو پیش ماهوی باراسنان
اگر زنده ماند هسی هز دگر
چو پند گفتند با کینه جوی
برهنه شد ازین دد چن
بسرکفت کاه باب فرزندش
چو پند گفتند ماهوی به آب و شرم
چنین گفت با آسپایان که هز
سواران بر خون دشمن بریز

چنین تابش بر رسیده گی
که ماهوی بگرفت تخت مهر
چو پند پشون بر آشفتن
کر او شاه را نیز شد روی بخت
زادار باشد بیامد من
بخت ایچ کون نره بر دمان

انفراض

ساسانها

۲۶۴ وز انیس پیر سپید کز شهر یار
نماند ایچ فرزندان کاید بکار
بدو گفت بر سام کای نامدار
سر آمد بر این فخر بردوزگار
بران شهرها نادیان راست
که نه شاه ماند و نه آذر پست
سپهدار بیژن پیش سپاه
بیامد که سازد همی دژ مگاه
چو ماهو جو سوی سپه یارید
نو گفتی که جان تو زین بر پرید
بدو گفت بیژن که ای بطل
که چون تو پیر سار کسر اباد
چرا کشی آن داد گر شاه را
خداوند پر و زوی و گاه را
بد در پید و شاه و هم شهر یار
نوشه روان در جهان بادگار
بشمه پیر دستش بر بدو گفت
که این دست داد بدی نیست
چو دستش بر بدو گفت که یار
بیرند ناماندا بد رجای
سر پور گز بنش بلک گر بزند
همان هر سر با تخت افسر بزند
سپه پور گز بنش بلک گر بزند
همان هر سر با تخت افسر بزند
کنه کار بد بیژن زار
پد داد او هر سر سپه را بسوخت
هر دو را چنان مرد بیگانه گشت
از انیس شنیدم که دیوانه گشت
هی بود ناخوشتر از یکشت
زهی چرخ کردند کور و پست

کنون زین سپس دور دیگر بود

عین گفتن از تخت و منبر بود

حکایت هرام و روزبه و دیان کردن ده و آباد کردن آن از حکایات حکیمان شاه ۲۶۵
 نام داشت چون در رشته نارنج مورد نیافت اینک باد باید کرد

بیامد سوم روز شبگیر شاه	سوی دشت تنجیر خود میآید
سک و پوز در پیش و شاهین	هم کرد کونا ماه روز دراز
چو خورد شبید نابان بکنید	بجائی پے گور و آهوندید
چو خورد شبید نابان درمسان	ز تنجیر که شک دل باز گشت
پیش اندر آمد یکی سبز جله	پراز خانه و مردم و چار پاه
ازان ده فراوان بر آه آمدند	نظاره پیش سپاه آمدند
نکردند از ایشان کسی آفرین	نو کفایت آن خزان زمین
جهاندار پر خشم و پر ناب بود	هم خواست نکاید بران و فرود
ازان مردمان شک دل گشت شاه	بنحوی نکردند ایشان نگاه
بمؤید چنین گفت پر خشم شاه	که چونین بد اختر یکی طایفه
کلام در دوام و تنجیر باد	بجوی اندرون ایشان فراد
بدانست مؤید که فرمان شاه	چه بود اندران سوو و شعله
بدینا فر چنین گفت کابری سرتجا	پراز موی و مردم و چار پاه
خوش آمد شهنشاه هرام را	یکی نان کرد اندران کام را
شمارا هم بکبره کرد مه	بدان ناکند شهر این خوبه

بد بزدل زن و کودگان بخت
 کس را نیاید که فرمان برسد
 زن و مرد و کودک سراسر
 یکایک هم که خدای دهد
 زن و مرد از این سر یکو شد بر
 پستان و مرد و با که خدای
 هم یک بد بگر بر و بخند
 بصر جای به راه خون و بخند
 چو بر خاست زن و مرد از تن
 گرفتند ناکال راه کز بر
 همه یو بران آورد و
 در خان شد خشک و آب جو
 چو یک سال بکشت آمد بیا
 از آن سو خج شد شهر بار
 بدان جائ آباد و حرم رسید
 نکه کرد و بریای جائ ندید
 در خان هم خشک بران سر
 هم مرز به مردم و چاد پای
 رخ شاه بهرام از آن زندگش
 زبزدان بر رسید و پروردگش
 بموید چنین گفت کای بفر
 دروغ است و بران چنین خوش
 برو نیز آباد گردان بکنج
 چنان کن کز بن پر نیند رخ
 ز پیش شه نشاه موید برف
 بدان جائ و بران خرام برفت
 ز بر زن هم سوی بر زن نشا
 بفر جام بیکار پیری بیاف
 فرد آمد از آب و بنواش
 بر خوش تر دلت بنشاش
 بدو گفت کای خواجه بخوش
 چنین داد پاسخ که یک روز کا
 چنین جائ آباد و بران که کرد
 گز کرد بر بوم ما شهر بار

پیامد یکی بے خرد موبد
 ازان نامداران بے بریدی
 بگفت بکسر همه مضر بد
 مکر ناکسی و ایگری نشمید
 همه بکسر کدند اے دهمید
 زن و مرد برهمنان برهمید
 بگفت از و این ده پر آشوب گشت
 پراز غارت و کشتن و چو گشت
 همه کارانچا بے بریداری است
 چنان شد که بر عالمیاد گشت
 بد و روز بگفت مضر نو باش
 بصر کار چون بر سر آید نو باش
 نکج بماند اردینار خواہ
 همان نخم و کاو خرو بار خواہ
 اگر بار خولے ز در گاہ شاه
 فرستند چندان که خواہنخواہ
 چو بشنید پیران سخن شاد گشت
 ز اندوه دیرینه آزاد گشت
 ازین مرز هر کس که بگریختند
 بمرکان همه خون دل ریختند
 بکایک سویه خادند روی
 همه بر زن آباد کردند و جوی
 چو آمدش هنگام خرم بهار
 سوے دشت فخر شاد شہر بار
 بموبد چنین گفت کای روز
 چه کردے که ویران شد این روز
 پراکنده زو مردم و چار پای
 چه دادے که آمد کنون باز جای
 بدو گفت موبد که از این سخن
 پیامد این شارسان سخن
 هم از این سخن خود آباد گشت
 دل شاه ایران ازان شد گشت
 چنان چون بیک شہر دو کد خدا
 بود بوم ایشان ماند بجای

چو هشر بک گفت شد زارانش بیغز و د خوی و زشتی بکاست
 سخن بهر از گوهر آبدار چو بر جا بک بر بر ندش بکار
 کنی که درد ستامت

خطوط مخی بهستان	اشپگل
فتمت مدت خطوط	اُپوت
زند و اسنا	هاتزو
نارنج کبان	نلدیکه
نارنج اشکانیان	گوئن شمید
نارنج ادبیات شرف نزدیک و مصر	بوم گارتن
نارنج تمدن عرب	کر متر
آثار الباقیه	ابوریحان برونی
معجم البلدان	ما فون جوئے

توضیح
 بعد از ۳۴ صفحات در فهرست اسامی تا
 صفحه ۳۴ با کتاب موافق است از این
 بعد از ۳۴ صفحه اختلاف در ۳ صفحه
 که در فهرست ۳۴ نوشته شده و در کتاب
 ۳۵ را باید گرفت و در کتاب
 تا آخر کتاب
 در مطبعه اخوان کمالی طبع شده
 به شماره ۱۳۱۷ حاج عبدالعظیم





بیان مفاہیست نوارنج مذکور در شاهنامه

نخست گوئیم اینک حکیم اسمش حسن کنیش ابوالفاسم پدرش اسحاق پانقبول احمد
جدش فخرالدین و معروف بفردوسه و شایق با انجام شاهنامه بوده بغرض
آمده محمودش بدان امر یکاشت روزگارے بامبد جانیه مفرّد درپرداختن
شاهنامه رنج برد و آخر بعبایت حسن مهیند بجای دینار در دهرش دادند و بر فض
و اعزاز الشّمّه کرم کردند و جانیه سلطان ارجامه ففاع و گرما بر رفتن داد
و از غرنه برف چندے در هرات بخانه محمود و زاق مخفی بود سپس رفت
بازندان نزد سپهد شهربار بافندے و در فہستان هجو سلطان محمود را
ناصر الملک از حکیم بخرید در نزد کرہ هاما مذکور و در افواہ مشهور است و من
بنده نیز در خلعت اشعار در مقدمه منتخبات شاهنامه که فریب

چهار هزار بیت است بتفصیل نوشتند

در پاس از محمود و بیت از حکیم یاد کنیم

سنوده در که محمود از ایل در پاش کلام در پاکانرا گرانیدانیت

شدم بدر با غوطه زدم ندیدم د گناه بخت منت از گناه در پانیت

شیخ نجیب الدین معین از علو طالع حکیم پشاندے داده بود و شاید گفته حکیم

بگوش از سر و شمشیر شمشیر

بدان اشارتے باشد

۲۷. کاه قطعہ ذیل را بحکم نسبت داده اند و منافی زوق سلیم است
 مہر نا طاهر نصر آبادی قطعہ را با اسم ملازمانی ہزدی ذکر کردہ کہ دیوان
 خواجہ راجواب گنہ نزد شاہ عباس بردشاہ عباس بد و گفت جواب خدا
 چہ مہ کوئی

یکی ابلھی شب چراغی بجست کہ باو می بدی عقیقہ روزی
 فروزان نرا زماہ و خوشید بو سزاوار بازو می جشد بود
 خر می داشت آن ابلہ کور دل بجانش بدی جان خر متصل
 چنان شیچراغی کہ ناید بدست شہدم کہ برگردن خربیت
 من آن شیچراغ سحر گاہیم کہ روشن کن ماہ ناماہیم
 ولیکن مرا بخت ابلہ شعاع بدست است برگردن روزگار

مقایسہ توارینج

مہو مور فرانسوی در ترجمہ شاہنامہ در ضمن بیان شرح حال
 فردوسی باشکالہ کہ در قطعہ آخر شاہنامہ هست بر خوردہ و بشاید و باید
 برگزار کردہ این بندہ در صد دفع اشکال بر آمدم در قطعہ مذکور ایہاں
 پس و پیش افتادہ است سن ہشتاد و ہفت سالگی حکیم یاسنہ ۴۴ ہجری
 نہ ہشتاد و چند سالگرا و

در مقدمہ تارینج کچسہ و گوید

همی خواهم از داوود کردگار که چندان امان با او از روزگار ۲۷۱
کرین نامور نامه باستان نماند بگفتی یک داستان
در اینموقع اسمی از سلطان محمود نمیرد و مشغول گفتن شاهنامه بوده است
هیچنان از مصراع مانند سنان کبود در جنگ پش پیدا است که در موقع آن
بغزنی جنگ پش را ساخته بوده است

در مقدمه لشکر کشیدن بخسرو و بخت افراسیاب سنانش محمود می کند
بدانکه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گز
خروشه شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پر و من می کند
فره و ن بیدار دل زنده شد ز عزیز و زمان پیش او بند شد
پیوستم این نامه بر نام او همه بفرستادم باد فرجام او
بخت نشین سلطان محمود در سنه ۳۸۷ است پس نواد فر دوسی در
سنه ۳۲۹ بوده در سن ۷۱ سالگی گوید

سه و پنج سال از سن سپنج به پنج بر دم بامید گنج
پس در سه و شش سالگی حکیم بنظم شاهنامه پرداخته
۷۱ سالگی حکیم مطابق با ۳۸۷ هجری است و سن ختم شاهنامه
ایک قطعه خانه را بدین گونه تنظیم باید کرد
چو سال اندر آمد بفرستاد و یک هم از پر شعر اندر آمد فلک

۲۷۲ سے و پنج سال از سر ای پنج بیس رنج بر دم به اقبال گنج

چو بر باد دادند رنج سرا بند حاصل سے و پنج سرا

سرا مد کون قصہ بزد کرد بماء سپندار مذر و زار د

ز بحر شد پنج هشتاد بار کہ گفتم من این نامه شاهوار

کنون عمر بزد یک هشتاد شد ابد م بیکار به بر باد شد

۷۱ را کہ بر ۲۹ بیفزائیم ۴۰۰ میشود و اگر ۸۰ را بر ۲۹ بیفزائیم ۳۰۹ می شود

در جمع الفصحا فوٹ حکیم بر فوٹ ۱۰۰ نکاشند شد و پیدا است کہ ۱۰۰ بود

در دیاض العارضین ۴۱۱ نوشتند بر و فوٹ و برون ۴۰۳ نکاشند و آنچه محقق

حکیم پیش از هشتاد سال عمر کرده

گوئے شاعر و حکیم آلمانے گوید با مے مافر دو سے را با هر فاسے کند خو

نکنند و اگر فاس باید کرد هفت خوان اسفند بار را با فصل ۲۳ ایل باد بخت

من بنده سنجیدم اگر مدخل از باب انواع و از داستان ندر گریا نر کین بر دار

کہ غالباً حجت و بغض نیست با شخص بخرچ ماده اند چیزے بائے نماید در صورت

کہ در هفتخوان اسفند بار مبان اخلاق چیزے نیست و ماد خط نرجس

همچو کد ام ازان دو پهلوان سخن وارد میشود و شهر هر دو عالم کبر است

محمد علی

کتابه محمد علی مصاحف نائین (عبر) ف سنه ۱۲۳۷ شمسی امیر

بحث در قسمت کیمیا

پس از گزارش ایران باستان بعضی اهل فضل گفتند اگر این تحقیقات صحیح است چرا فرنگیها نگفته اند بخاطر م آمد که در هیئت خواندم که چرا کپلر^(۱) بقوه جاذبه بر نخورده . اگر یکی بهمه چیز بر میخورد نوبت بدیگری نمیرسید . همه چیز را همه گان دانند . چرا فرنگیها نگفته اند ؟ حرفی است . چرا فلانی گفته ؟ منظور .

در مطالعه خطوط میخی برخوردیم به شش لفظ که اولشان (خا) بوده است . امروز هم گفته میشود و (خا) محذوف است : خشب شب ، خشناس شناس و غیره که در متن کتاب یاد کرده ام . لفظ دیگر که مستشرقین بدان برخوردند خشم^(۲) بمعنی شیر است بایای مجهول . شیر درنده در فارسی به کسر شین است مایل به یا که اگر آن تلفظ متروک نشده بود میبایست شمر نوشت

Kep1er (۱)

(۲) و برخورد من از مسائل معضله نیست ؛ کاشفین معلمشان قندهاری نبوده است که به یای مجهول عادت داشته باشند .

چون بشر بمعنی چاه. حروف ابجد وضع فنیقی است که در عربی و فارسی و السنه اروپائی مانده است. آلفا، بتا، گاما، دلتا همان ابجد است همچنانکه کا، ال، ام، ان: کلمن و کو، ار، اس، ته: قرشت *

در یونانهم ك را بجای ۲۰ و لام را بجای ۳۰ و میم را بجای ۴۰ و نون را بجای ۵۰ میگذارند چنانکه در تقویمهای فارسی هنوز معمول است *

در خط میخی علامتی برای زیر وزیر و پیش (فتحه، کسره، ضمه) نبوده است و علامت مخصوص برای همزه نداشته اند و همزه و الف هاوی (آوازی) یکی بوده است و برسم الخط شتر را، ش ی ا ر می نوشته اند و می بایست بنویسند رسم الخط عربی همان رسم الخط فنیقی است *

مستشرقین بجای حرکات سه گانه همه جا الف میگذارند مثلاً خشتر را خشاتر او سلم ناصر را سالمانا صار ضبط کرده اند و قس علیهذا. متأسفانه در گزارش گاهی تقلید ایشان کرده ام *

چنانکه در جدول خطوط میخی پیداست از برای بعضی حروف سه شکل قائل شده اند باعتبار قبل از آوئی و او، لابدی جهت نبوده است * حروف میخی بترتیب شفوی، سنوی و غیره در رساله اشپیگل (۱) ضبط شده و از چپ بر راست نوشته میشده است *

تصحیف و تحریف در همه زبانها پیدا شده و اینك میشود. اردشیر را در توریة اها سوئروس یا اخاشوروش نقل کرده اند *

(۱) Spiegel

[illegible]

سمر را در فرهنگ بمعنی فرشته موکل آفتاب آورده و عبری ماهتاب است. میشود سمر دیس بمعنی ماه مانند شهرت او باشد چه دیس برای مانند است خشر خشا در خط میخی خای دوش افتاده است. در روایت یونانی دو (x) آمده است و (x) اول مکسور است xerxes (خشر خشه)

- ۳ -

ا ش ر آ ی ش خ مرکب از دو لفظ است یکی خشر

بمعنی شیر درنده و دیگر خشا بمعنی شاه و همه وقت مردم بفرزند خود شیر نام گذارده اند: شیرشاد، شیر زاد، شیرعلی، شیردل، عربی اسد و بترکی ارسلان مستشرقین قسمت اول را خشر خوانده اند که در خطوط بسیار آمده است و قسمت دوم را ارشا و نتوانسته اند معنی کنند *

اگر قسمت اول را خشی بخوانیم میبایست می بجای < باشد چنانکه ضبط کرده اند حذف حروف هم بسیار شده است چون نون در دره دو کا (۱) بجای هندو کا (هندی) بخط میخی:

ا ش ر آ ی ش خ

خشر یا وان را که یونانیان ساتراپ نقل کرده اند هم دلالت دارد بر این که به تلفظ خاقیدی نبوده است *

دیگر از موارد تردید که مبوجیاست که در خط میخی کبوجیئی است بی میم که کبوج میشود و باروایت خودمان موافق است. جیم را (ژا) نیز خوانده اند و با فارسی موافقت دارد. بخط میخی:

ا ش ر آ ی ش خ

ارتخشتر (اردشیر) را مختلف خوانده اند یونانیان (Artaexerxes) روایت کرده اند میشود آرت خشر خشا (اردشیر شاه) که آرت بمعنی غیور است و اردشیر همه وقت اسمی شایع بوده است *

(۱) آنچه مسلم است دقایقی در تلفظ خط میخی هنوز روشن نیست *

ماگازن شد به ایران برگشت مغازه •

قرینه که‌ها را همزه تلفظ می کرده‌اند، هکمتان است که یونانیان

اکباتان روایت کرده‌اند ﴿ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ٱ ﴾ ضبط مستشرقین

ها کماتانا است •

هخامنش را آکم‌نس روایت کرده‌اند و در السنه اروپائی آکم‌نید

شایع است بعقیده ما ا کی منش بوده است حذف الف شیوع دارد چون

در افریدون و فریدون . انوشیروان و نوشیروان ، اشتر و شتر ، اشکم

وشکم و غیره در اوستا کاوا بمعنی بزرگ است کی منش هم لفظ مرکب منش

را بیندازیم کی میماند و جمعش کیان . تبدیل خا به کاف اشکال ندارد •

امروز هم فارسیان هر را ار میگویند و هر مزد را ارمزد •

بعقیده من کیانرا هخامنش و خسرو (۱) راسیروس گفتن (غلط در غلط) و دارا

را داریوش گفتن ظلم بتاریخ و ادبیات خودمان است •

خیلی دور نرویم تسار را بمعنی قیصر (کیزر) هم فرانسوی غلط

تلفظ میکنند هم ما تقلید ایشان میکنیم بروسی و آلمانی تسار است بوقف

تاو آکادمی (Czar) ضبط کرده است •

در تشخیص اشخاص

حکایات و شرح وقایع حجة است نه اسم چه غالب شهرت و کنیه

و لقب داشته‌اند و هر کس یکی را روایت کرده است : نادر و طهماسب قلی .

در زمان خودمانهم کامران میرزا نایب السلطنه را آقامی گفتند و غالب

(۱) خسرو از اصل خوراست بمعنی آفتاب

اسم اورا نمیدانستند •

طوس وزرینه کفش ، زال و دستان ، تموجین و چنگیز یکنفر بوده اند
توافق روایت یونانی و حکایت ، دارا و باردئی (برزو) و سمر دیس را يك
تن کرده است که در هر دو روایت پسر کیخسرو بوده و بامر برادرش
کابوچ کشته شده است. در فرهنگ سمر را آفتاب گفته و سمر دیس فرشته
موکل آفتاب. ممکن است سمر دیس شهرت برزو باشد و در عربی سمر بمعنی
مہتاب است و دیس بفارسی بمعنی مانند •

دارا در کتیبه گوید پدرم گشتاسب در خراسان مغلوب شد من رفتم
او را خلاص کردم و فردوسی این حکایت را به اسفندیار نسبت میدهد و
البته جائی دیده است کفر نخواهد بود اگر بگوئیم اسفندیار شهرتی بوده
و دارا اسم •

کشته شدن اورا بدست رستم فردوسی روایت میکنند و کشته شدن
بهمن (شیرشاه) را بدست رئیس کشیکخانه اش. در حکایت یونانیان ممکن
است بین پدر و پسر التباسی شده باشد. حال روایت یونانی صحیح است یا
روایت ایرانی خدا داناست من نمیدانم •

در متن کتاب بین (x) لاتینی و (x) یونانی که صورت دیگر دارد
اشتباه شده است چه (x) لاتینی در خط یونانی شین است و (x) خودشان
بدو آواز خوانده میشود بجای خاوشین و شکل دیگر دارد •

قسمتی از ایران را (آذربایجان) مادی می گفتند و مادا. لفظ سومری
است بمعنی کشور. یونانیان و توریة از ایشان گرفته اند. در غلبه تورانیان
قسمت بیشتری را شاید از حدود شمالی ایران ماد گفتند فردوسی از شهر
مهان صحبت میکند و شهر در فرس قدیم بمعنی مملکت بوده است •

در فرهنگ ماه را تازی نوشته و در لغت عرب ماه آب چاه است .
 مه اسم طایفه از آریائیان بوده است شاید چون رغبت بآبادی داشته‌اند
 مسکن ایشان را مه‌آباد گفته‌اند و شهر مهان هم بر این معنی دلالت دارد و ماد منحوث
 آن باشد و باز میشود تصور کرد که آذربایجان را در همسایگی آرامیان
 ماد می‌گفتند که ماد بسومری کشور است و یونانیان و توریة از ایشان گرفته‌اند
 و نواحی خراسان تا همدان را شهر مهان یا مه‌آباد مینامیده‌اند چه در این
 روال اسامی بلاد مشابه بسیار بوده است : ماخان از قراء مرو ، ما جندل
 محلی قریب سمرقند ، ماذران قریه از همدان ، ماوشان از مضافات همدان
 و دینور و نهاوند را ماهان می‌گفتند .

در معجم ماه را بمعنی قصبه می‌نویسد . همدان و بصره و اصفهان
 و نهاوند و قم را ماه می‌گفتند . مهیار از مضافات اصفهان است و آنچه باین
 فکر قوت میدهد همان شهر مهان است که فردوسی گوید و راجع بقبل
 از اسلام است .

هرودوت گوید مدیان را قبلا آریائی میخواندند چون مده کلشی از
 آتن نزد آریائیان رفت اسم مملکت مدیا ماد شد .

بعضی الفاظ فرهنگ میخی را که هنوز

بر زبانها جاریست یا می‌کنم

آج	آجیدن	چشم	چشم
اسب	اسب	چی	چه . کدام
اسیمی	بسوی	راست	راست (مستقیم)
انیئی	آن یك	رس	رسیدن

اسوار	سوار	ارسم	میرسم
اوسب	اسب خوب	روت	رود
او	خوب	روس	روز
اشنیئی	آشنا	زورگو	متعدی . ظالم
امیئی	هستم (ام)	دور	دور
اورمزد	هرمزد	دروک	دروغ
او مرتئی	مرد خوب	دویتی	دوم
ایدن	ایدون	ستان	ستان (محل)
باجی	باج	سنا	ایستادن
یر	بردن	شیو	شنیدن
بو	بودن	شیانی	شادان
بومی	بوم . کشور	ماه	ماه (شهر)
بند	بند . بستم	میگو	مغ
پا	پائیدن	متر	مهر
پارس	پارس	نیت	نیو (نیکو)
پرس	پرسیدن	نوم	نهم
پرو	پر . بسیار	ناوی	کشتی (ناو)
پسا	پس (عقب)	نیا	نیا
تکبر	تاجور	هم پیتر	هم پدر
هماتر	هم مادر		
یووی	جوی		

الف علامت نفی هم آمده است :
 اسنگین به معنی سبك (نه سنگین) در شاهنامه هم آمده است .
 سین به شین . همزه به ها ، تا به دال ، کاف به جیم ، سین به زا ، کاف
 به غین ، با به واو ، یا به جیم و او به خا تبدیل یافته است .
 غریب است که چشم و گوش را که سه حرف بیش نیست چاشما و
 کا او شا ضبط کرده اند در صورتی که بعضی از مستشرقین چشم و گوششان
 در فارسی باز بوده است .

میدقی هایت

دیماه ۱۳۲۴



غلط نامه اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۰	در کاشمر بوده	در کاشمر کاشته او بوده
۱۴۱	۹	طرء	ترء

